



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی - کوچه غفارزاده - جنب ساختمان
جهاد کشاورزی - طبقه ششم - اداره کل اسناد و انتشارات
صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱
امور مشترکین: زهرا خسروی
تلفن: ۸۳۲۳۲۶۵۰

Email: Yaran@NavideShahed.com
www.navideshahed.com
WWW.NAVIDESHAHED.IR



- شاهد یاران از پژوهش های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست.



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: سعید گنجی کردقشلاقی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
ناظر محتوا: نادر دقیقسی
دبیر تحریریه: محمد حسینی
امور فنی: سمیه خزائی پیرسرابی-پرستو سلیمانی
طراح و صفحه آر: علیرضا قاسمی
مجری: داده پردازان آل طه
همکاران این شماره: مهرداد رضایی فر، شهرزاد سهیلی،
مریم پوراثور زاده
چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی - سیاحتی کوثر

۲ دیباچه

۳ شجاعت شما دل تمامی میهن دوستان و اسلام باوران را شاد کرده است / بیانات امام خمینی (ره)

۴ افسران شجاع و مؤمن هوانیروز فداکاری کردند / بیانات رهبر شهید انقلاب اسلامی (ره)

۷ شهید یحیی شمشادیان: جلوه روشن شجاعت، تخصص و ایثار در راه وطن / پیام رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران

۸ خلبان شهید یحیی شمشادیان؛ نامی آمیخته با شجاعت و میهن پرستی / پیام فرمانده هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران

۹ ققنوس بیستون / زندگی نامه اسطوره رشادت و فداکاری سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان

۱۴ هنوز چشمم به آسمان است / گفت و گوی شاهد یاران با شهناز رضایی همسر خلبان شهید یحیی شمشادیان

۱۹ «یحیی» هنوز زنده است؛ گفت و گوی شاهد یاران با شهره شمشادیان دختر خلبان شهید یحیی شمشادیان

۲۴ تکیه کلامش یا علی (ع) بود / گفت و گوی شاهد یاران با امیر خلبان یدالله واعظی

۳۲ خلبان یحیی شمشادیان «شیر شرزه هوانیروز» بود / گفت و گوی شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته خلبان «جعفر صیدی»

۳۹ شمشادیان: «عقاب کبری سوار جبهه سومار» / گفت و گوی شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته خلبان «حسنعلی امیری»

۴۵ پرواز با یحیی؛ روایت پنجاه روز همراهی با یک اسطوره / گفت و گوی شاهد یاران با سرهنگ خلبان «غلام بادکو»

۵۲ پهلوان و قهرمان ملی / گفت و گوی شاهد یاران با خلبان «کیومرث طاهری»

۵۸ یحیی بر دل ها فرماندهی می کرد / گفت و گوی شاهد یاران با «مجید افشاری راد»

۶۳ شهید «یحیی شمشادیان»؛ نامی که هیچ گاه از یاد نمی رود / گفت و گوی شاهد یاران با سرتیپ دوم خلبان «کیومرث احدی»

۶۸ شیر بال دار هوانیروز؛ سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان / گفت و گوی شاهد یاران با خلبان بازنشسته «عطا مصطفایی»

۷۳ شمشادیان: «عقاب بی قرار آسمان جنگ» گفت و گوی شاهد یاران با امیر سرتیپ دوم «ناصر ژیان»

۷۹ عقاب میدان های آتش / گفت و گوی شاهد یاران با سرهنگ خلبان «مسعود سالمی»

۸۲ قصه جاودانگی شهید شمشادیان / گفت و گوی شاهد یاران با مهرداد رضایی فر، نویسنده کتاب «ققنوس بیستون»

۸۶ «یک روز به یادماندنی برای هوانیروز» / یادداشت سرهنگ خلبان «بهرام مرادی»

۹۲ «هوانیروز بر بلندای افتخار» / یادداشت سرتیپ دوم خلبان «هوشنگ یاری»

۹۶ قاب ها و اسناد افتخار / نگاهی به مجموعه تصاویر، لوح ها و مدارک خلبان شهید یحیی شمشادیان

۹۸ پوستر / خلبانان شهید پایگاه هوانیروز کرمانشاه (پایگاه یکم رزمی هوانیروز)

دیباچه

هشت سال دفاع مقدس، صفحه‌ای ماندگار از تاریخ این سرزمین است؛ فصلی آکنده از ایثار، دلاوری و نام‌هایی که هرگز از حافظه ملت ایران زدوده نخواهند شد. در این میان، هوانیروز به‌عنوان بازوی واکنش سریع نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، نقشی بی‌بدیل بالاخص در روزهای آغازین جنگ ایفا کرد. بالگردهای شکاری، ترابری، تاکتیکی و شناسایی این یگان، از نخستین ساعات تهاجم رژیم بعث عراق، آسمان غرب و جنوب ایران را به خط مقدم دفاع بدل کردند.

تیم‌های آتش سبک و سنگین، برای شناسایی مناطق نبرد، امدادسانی هوایی، انتقال مجروحان و پشتیبانی نیروهای زمینی، پی‌درپی به میدان اعزام می‌شدند. هوانیروز در روزهایی که خاک کشور زیر گام‌های متجاوزان می‌لرزید، با استقرار در ارومیه، مراغه، سقز، سنندج، سرپل‌ذهاب، گیلانغرب، ایلام، دزفول و ماهشهر، سدّی مقتدر در برابر پیشروی دشمن ساخت و نام خود را در تاریخ مقاومت این سرزمین ثبت کرد.

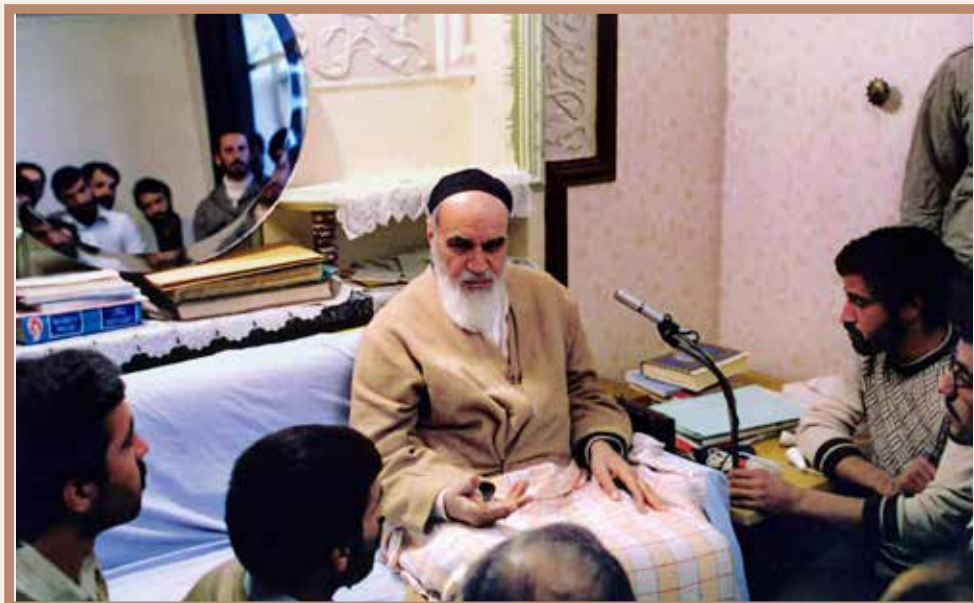
پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه در طول این سال‌ها، خیل بزرگی از فرزندان دلیر خویش را تقدیم جبهه حق کرد؛ شهید کشوری، شهید شیرودی، شهید شمشادیان و ده‌ها نام پرافتخار دیگر که هرکدام بخشی از شکوه مقاومت ایرانی را رقم زدند. همان‌گونه که رهبر شهید انقلاب (رضی‌الله‌عنه) در سفر سال ۱۳۹۰ خود به کرمانشاه فرمودند: «جنگ هشت‌ساله از این استان آغاز شد و در این استان خاتمه پیدا کرد.»

در میان این نام‌آوران، شهید امیر سرلشکر خلبان «یحیی شمشادیان» جایگاهی ویژه دارد؛ خلبانی رشید که پیش از آغاز رسمی جنگ نیز در مقابله با گروهک‌های ضدانقلاب حضوری مؤثر داشت و با شروع دفاع مقدس، در جبهه‌های سومار و سرپل‌ذهاب، به نمادی از شجاعت و ایثار بدل شد.

شمشادیان در عملیات‌های مسلم‌ابن‌عقیل، فتح و میمک، فرماندهی تیم پروازی خود را برعهده داشت و در اوج درگیری‌ها، توانست به همراه هم‌زمانش ۱۳ تانک و شمار بسیاری از نیروهای دشمن را نابود سازد. اما سرانجام در ۱۵ مهرماه ۱۳۶۱، پس از ساعت‌ها نبرد بی‌امان در ارتفاعات ۴۰۲ سومار، بالگرد او هدف شلیک مستقیم تانک قرار گرفت و این خلبان شجاع، در حالی که سخت مجروح شده بود، بال‌هایش را در آسمان حقیقت گشود و به یاران شهید خود پیوست. امروز مزار شهید شمشادیان در گلزار شهدای باغ فردوس کرمانشاه، مأمن عاشقان و یادگاران آن روزهای پراش و حماسه است.

یادمان پیش‌رو، تلاشی است برای گردآوری و روایت خاطرات شفاهی یکی از برجسته‌ترین فرزندان هوانیروز. گروه مجلات شاهد امیدوار است این مجموعه، با ارائه روایت‌هایی ناب، دست‌اول و کمتر شنیده شده، زمینه‌ای باشد برای بازآفرینی آثار ادبی، هنری و تصویری درباره این قهرمان آسمان ایران؛ قهرمانی که نامش همچون پرندای بلندپرواز بر فراز تاریخ جنگ تحمیلی می‌درخشد.

سر دبیر



شجاعت شما دل تمامی میهن‌دوستان و اسلام‌باوران را شاد کرده است

بسم الله الرحمن الرحيم

تیمسار سرتیپ ستاری، فرمانده محترم نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، و تیمسار سرتیپ دوم انصاری، فرمانده هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران

خلبانان عزیز و قهرمان نیروی هوایی جمهوری اسلامی ایران و خلبانان دلیر و شجاع هوانیروز این جانب از زحمات طاقت فرسای شما و تمامی افراد متعهد و دلسوزی که به نحوی از انحاء در آمادگی‌های پروازها دست دارند تشکر می‌نمایم. شما در طول جنگ تحمیلی، بخصوص در شرایط حساس امروز، از رزمندگان صحنه‌های نبرد و میهن اسلامی‌مان با تمام توان دفاع نموده و می‌نمایید. شجاعت شما دل تمامی میهن‌دوستان و اسلام‌باوران را شاد کرده است. شما در صحنه‌های سخت کارزار به دشمنان میهن عزیزمان آموختید که دیگر خیال تعرض به کشورمان و مکتب حیات‌بخش هم میهنان‌مان را ننمایند.

این جانب دست یکایک شما را می‌فشارم، و از صمیم جان به شما دعا می‌کنم. خدا یار و نگهدار تان باد. به امید پیروزی رزمندگان اسلام بر کفر جهانی. والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته.

۱۳۶۷/۵/۶

روح الله الموسوی الخمينی

تقدیرنامه به فرماندهان و خلبانان نیروی هوایی و هوانیروز

شناسه ارجاع: جلد ۲۱ صحیفه امام خمینی (ره)، صفحه ۱۰۵



افسران شجاع و مؤمن هوانیروز فداکاری کردند

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال را سپاسگزارم که این توفیق را امروز داد که در این مجلس عظمی معنوی شرکت کنم. برای من در سفر به شهرهای مختلف، یکی از مهمترین و باعظمت‌ترین دیدارها، دیدار با خانواده‌ی معظم شهیدان و ایثارگران و جانبازان است.

علت این است که در مسئله‌ی ایثار، عظمتی نهفته است که هیچ جامعه‌ای بدون دارا بودن یک چنین نقطه‌ی مهم و تعیین‌کننده‌ای نخواهد توانست به عزت و عظمت دست پیدا کند. ما در قضیه‌ی شهادت شهیدان و مجاهدت ایثارگران و جانبازان معمولاً جوانب محدودی را میبینیم و مشاهده می‌کنیم؛ در حالی که خود عمل و حرکت ایثار در جامعه که منجر به شهادت یا جانبازی می‌شود، معانی متعددی دارد؛ جهات مختلفی دارد که هر کدام از اینها درخور بررسی است. یکی از این جهات، فرصت‌شناسی و پاسخگویی به نیاز لحظه‌هاست. ممکن است احساس مسئولیت در کسانی باشد، اما در لحظه‌ی نیاز، این مسئولیت را نه تشخیص بدهند و نه عمل کنند؛ این خیلی تفاوت دارد با آن حرکت و اقدامی که درست در لحظه‌ی نیاز اتفاق میافتد و انجام میگیرد. جوانان شجاع و باغیرت و مؤمن و فداکاری که نیاز کشور را احساس کردند و به سراغ خطر رفتند و به استقبال خطر شتافتند، اینها این امتیاز برجسته را

درآمد

رهبر شهید انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (رضوان الله تعالی علیه) مهر ماه سال ۱۳۹۰ در سفر تاریخی شان به استان کرمانشاه و همچنین شهرهای پاوه، اسلام‌آباد و گیلان غرب با خانواده‌های معظم شهدا دیدار کردند. این دیدار که در فضایی سرشار از صمیمیت، اشک شوق و یاد خاطره جان‌فشانی شهدا برگزار شد و ایشان از مقام شامخ شهدای هوانیروز به طور ویژه تجلیل نمودند و مراتب قدردانی خود را از صبر، استقامت و فداکاری خانواده‌های عزیز آنان ابراز کردند.

دارند که نیاز را در زمان خود فهمیدند و به آن پاسخ گفتند. این یک بعد بسیار مهمی است، این برای ما درس است.

شهدای عزیز ما در سرتاسر کشور این خصوصیات را دارند. البته از سرتاسر کشور آمدند، شهدای برجسته و نامداری در این سرزمین به خاک و خون غلتیدند که از مناطق دیگر آمدند؛ لیکن نقش مردم این استان، نقش جوانان بالیمان، نقش آن احساس عظیم و عزیز و کمیابی که در این جوانها بود - هوشمندی آنها، موقع‌شناسی آنها، فرصت‌شناسی آنها - نبایستی ندیده گرفته شود؛ و این همان چیزی است که ما همیشه به آن احتیاج داریم.

غالباً کشورها و جوامع از ندانستن موقعیت و نشناختن فرصت، ضربه می‌خورند. وقتی دشمنی کمین می‌گیرد و ما نمیدانیم که او کمین گرفته است، نمیشناسیم؛ یا اگر چنانچه اطلاع پیدا کردیم، علاج را زود و بهنگام ارائه نمیدهیم؛ آن وقت ضربه می‌خوریم.

جمله‌ی خوبی را این برادر عزیز اینجا گفتند. گفتند خانواده‌ها می‌گفتند اگر این رزمنده را ما از خانه بیرون نفرستیم، فردا دشمن دم در خانه می‌آید، باید بجنگیم. این خیلی نکته‌ی مهمی است؛ این همان نکته‌ای است که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: هر جماعتی که در داخل خانه‌ی خودشان مورد تهاجم دشمن قرار بگیرند، غفلت کنند از این که دشمن دارد می‌آید، اینها شکست خواهند خورد، مغلوب خواهند شد. دشمن را از دور باید دید، از دور

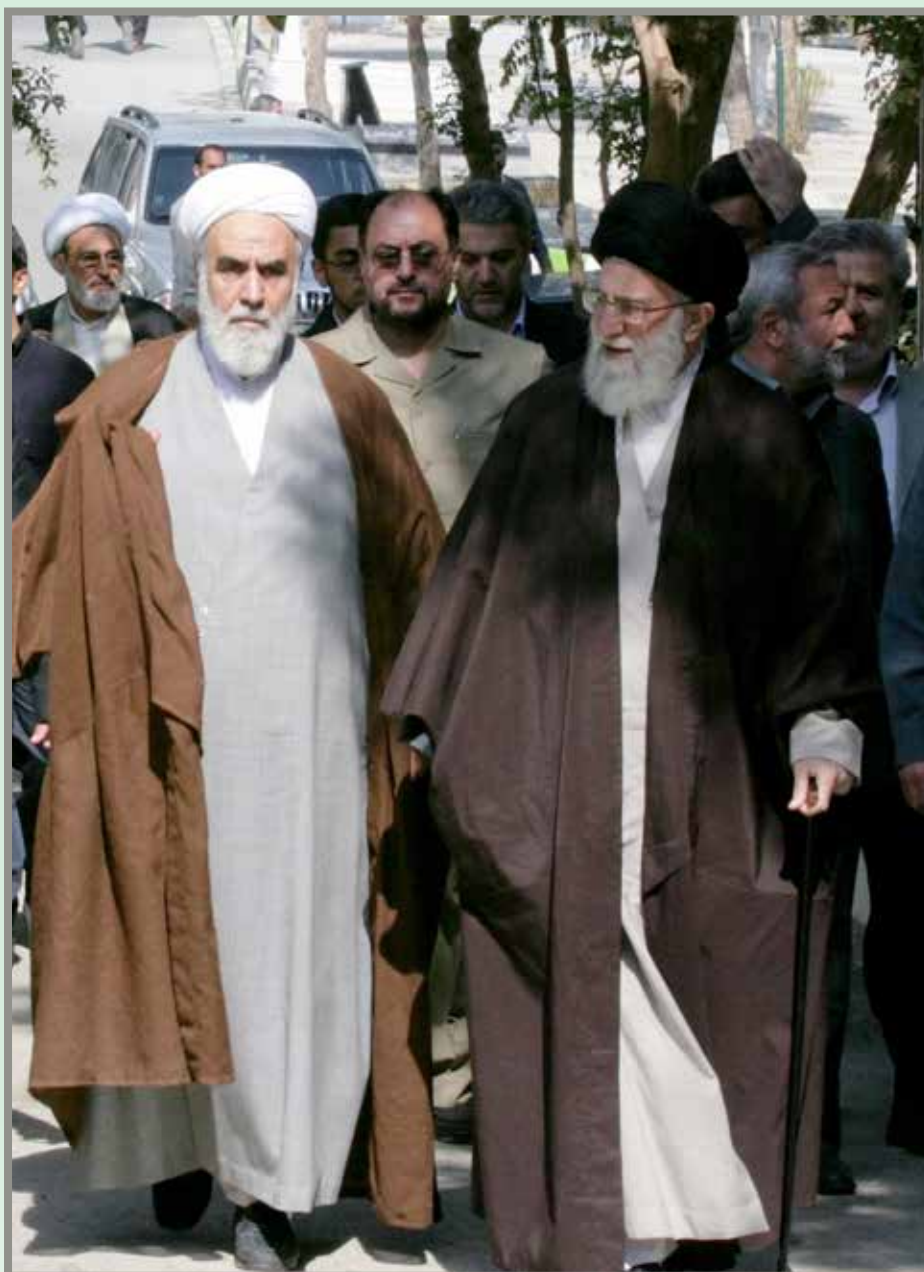
استکبار است، دشمن زیاده خواهی متکبرانه‌ی قدرتهای بین‌المللی است - با چالشهایی مواجه می‌شود؛ به رنگهای مختلف، به شکلهای گوناگون؛ لذا باید آماده باشد. این آمادگی، بیش از همه چیز متکی به ایمانهای مردم است. آن حصار پشتیبان، آن پاسدار اعظم در دفاع از هویت یک ملت و عزت یک ملت و نجات یک ملت از کید دشمنان، آگاهی مردم است؛ این را ما در جنگ تجربه کردیم. امروز هم در هر بخشی، در هر مجموعه‌ای از کار که مسئولان آگاهانه متوجه باشند و به مردم نقش بدهند، همین اتفاق خواهد افتاد.

جمهوری اسلامی است، مردم‌سالاری است؛

عرصه شود، این غفلتها پیش نمی‌آید. این چیزی بود که آن روز اجازه نمی‌دادند. در همین مناطق، اینجا و آنجا، گروه‌های مردمی گرد هم می‌آمدند، به زحمت زیاد قبضه‌های سلاحی را برای خودشان فراهم می‌کردند، مشغول دفاع میشدند؛ آنها آنجا ناراضی بودند، در جلسات رسمی گله و شکایت می‌کردند که چرا فلانی در فلان جا اسلحه جمع کرده است! عده‌ای جوان داشتند دفاع می‌کردند؛ بنابراین نمیتوانستند تحمل کنند. این برای ما درس است.

من دیروز عرض کردم: نظامی مثل نظام جمهوری اسلامی، با این آرمانها، با این هدفها، با این داعیه‌ی بزرگی که دارد - دشمن ظلم است، دشمن

نظامی مثل نظام جمهوری اسلامی، با این آرمانها، با این هدفها، با این داعیه‌ی بزرگی که دارد - دشمن ظلم است، دشمن استکبار است، دشمن زیاده خواهی متکبرانه‌ی قدرتهای بین‌المللی است - با چالش‌هایی مواجه می‌شود؛ به رنگهای مختلف، به شکلهای گوناگون؛ لذا باید آماده باشد. این آمادگی، بیش از همه چیز متکی به ایمان‌های مردم است. آن حصار پشتیبان، آن پاسدار اعظم در دفاع از هویت یک ملت و نجات یک ملت از کید دشمنان، آگاهی مردم است؛



باید شناخت؛ این غفلتی بود که آن روز آن کسانی که باید میدیدند، ندیدند. در تهران هی گفته میشد و خبر میرسید که در منطقه‌ی کرمانشاه، در منطقه‌ی ایلام - بیشتر در این مناطق - دشمن مشغول آرایش نظامی است. آنجا که گفته میشد، سیاسیونی که مسئول کار بودند، انکار می‌کردند؛ میگفتند نه، چنین خبری نیست. تا وقتی تهران را بمباران کردند. در روز ۳۱ شهریور ۵۹ جنگ در واقع آغاز نشد - آن روز تهران بمباران شد - جنگ از پیش شروع شده بود. اگر مسئولانی که آن روز در رأس کار بودند - همان کسانی که بعد هم نشان دادند لیاقت اداره‌ی کشور را ندارند - میفهمیدند، تشخیص می‌دادند و آمادگی خود را بالا می‌بردند، نه خرمشهر آن جور میشد، نه قصرشیرین آن جور میشد، نه برخی از مناطق دیگر مرزی.

آن غفلت اولیه موجب شد که بر این منطقه و منطقه‌ی خوزستان، آنطوری که من در برهه‌ی کوتاهی از نزدیک مشاهده کردم، آنچنان فضای غم‌آلودی حاکم شود که بعضی از مناظر آن را که من از نزدیک دیدم، نمیتوانم فراموش کنم. کار وقتی دست مردم باشد، وقتی استعدادهای مردمی و حضور مردمی میدان پیدا کند که وارد



دلآوری و جوانمردی و - همان طور که دیروز عرض کردیم - خصال نیک پهلوانی در مرد و زن بوده است.

اشاره کردند که خانمی در گیلانغرب از دشمن اسیر گرفت؛ یک زن، یک بانوی مؤمن و شجاع. آنچنان نمودارهای شجاعت در این استان زیاد است که انسان نمیتواند بشمرد. از اولی که اینجا تشکیل شد، نیروهای مردمی و سپاهی در کنار نیروهای مبارز ارتش فداکاری کردند. افسران شجاع و لایقی در اینجا بودند؛ فرمانده هوانیروزی که شهید شیروزی و دیگران از امکانات و پشتیبانی او استفاده می کردند و این پروازهای عجیب را انجام می دادند؛ چه در لشکر ۸۱، و چه در بخشهای گوناگون؛ که بعضی از افسران شجاع و مؤمن را ما در همین پادگان ابودر که ایشان ذکر کردند، از نزدیک دیدیم. آنها آنچنان با اخلاص و فداکاری کار می کردند که فضای این منطقه را پر کرده بودند از همین نشانه های اخلاص و فداکاری و پهلوانی و گذشت و ایثار؛ و این جزو افتخارات استان شماسست، و این برای شما خواهد ماند. شما در پیشانی دفاع مقدس قرار گرفتید. افتخارات دفاع مقدس بسیاری اش مربوط به این استان است. پشتیبانی کردید، گذشت کردید؛ خداوند ان شاء الله اجرها و پاداشهای معنوی را به شما خواهد داد؛ همچنان که اجر دنیوی آن را - که عزت کشور است - به شما و به ملت ایران بخشید.

این سفر برای ما سفر بسیار مطلوب و شیرینی است، به خاطر دیدار با مردم عزیز و چهره های شاد و خندان آنها؛ که دیروز در این مسیر، ده ها هزار چهره های شاد و خندان را انسان مشاهده می کرد؛ این نشانه های چهره باطراوت این استان است. امیدواریم ان شاء الله مسئولین بتوانند کارهایی را که در این استان لازم است انجام بگیرد - که کارهای فراوانی هم در این استان بایستی ان شاء الله صورت بگیرد - انجام بدهند. استان بسیار با استعدادی است و کمبودهایی هم دارد؛ این کمبودها ان شاء الله بایستی با تلاش و کار مسئولین پیگیری شود.

والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته
منبع: پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار
حضرت آیت الله العظمی سیدعلی خامنه ای

گاهی ما تعبداً گوش می کردیم، اما قادر به تحلیل نبودیم. تعبداً قبول می کردیم، بعد می دیدیم همین جور شد؛ بعد می دیدیم همین امید الهی، همین نوید آسمانی تحقق پیدا کرد. و امروز وقتی به تجربه ی سی و دو ساله ی انقلاب نگاه می کنیم، پی در پی موفقیت های نظام جمهوری اسلامی را می بینیم.

در دیدارها با خانواده های معظم شهیدان و جانبازان عزیز و ایثارگران، آن چیزی که در درجه ی اول مورد اهتمام این حقیر است، بعد از تجلیل و احترام و تقدیم مراتب تشکر و قدردانی به خانواده های عزیز، این است که مجموعه ی ملت عزیز ما توجه کنند که روحیه ی ایثارگری نجات بخش یک کشور است، نجات بخش یک ملت است. روحیه ی گذشت، روحیه ی فداکاری، وقت انجام وظیفه را شناختن، کار را بوقت و بموقع انجام دادن، نجات بخش است.

خوشبختانه امروز ما آثار پیشرفت و موفقیت را در کشورمان مشاهده می کنیم؛ می بینیم که داریم پیش می رویم؛ البته تلاش لازم است، کار لازم است. کارها به سمت ظریف تر شدن و پیچیده تر بودن پیش می رود. هوشمندی امروز مردم ما هم به مراتب از سالهای گذشته بیشتر است. بحمدالله مردمان مؤمن، پایمند، معتقد و متعهد به آرمانها در جامعه ی ما زیاد است؛ در این استان عزیز هم همین جور. در این استان، ما آنچه که دیدیم، آنچه که شنیدیم، مردانگی و فتوت و

مردم سالاری اسلامی. مردم سالاری باید معنایی داشته باشد؛ معنای واقعی دارد، تعارف نیست. شهدا، جانبازان، آزادگان و خانواده های آنها در این راه، بهترین آزمایش را دادند. این صبر عظیمی که خانواده های شهیدان نشان دادند، خیلی ارزش دارد. اگر خانواده ها بی صبری نشان می دادند، بی معرفتی نشان می دادند، بی بصیرتی نشان می دادند، فضای مجاهدت سرد میشد؛ دلها مشتاق فداکاری و ایثارگری باقی نمی ماند. خانواده ها صبر نشان دادند. سالهای متمادی از آن دوران دفاع مقدس گذشته است، اما باب شهادت بسته نشده؛ باز هم مشاهده می کنیم خانواده هایی داغدار عزیزی میشوند که به مناسبت های گوناگون وادی شهادت بر روی آنها در باز می کند، آنها پر می گشایند و می روند. اگر این بصیرت و این صبر در ملتی باشد، بدون تردید این ملت قله ها را درخواهد نوردید.

ما در تشخیص هدفهایمان و تعیین راه به این هدفها، هرگز دچار تردید نشدیم؛ در راه خودمان شک نکردیم؛ خدا را شکر می کنیم. خدای متعال هیچگاه دلهای ما را خالی از نور امید نگذاشت. و در واقعیت دیدیم که این امیدها، امیدهای واهی نبود؛ امیدهای درستی بود.

یک روزی بود که وقتی کسانی به صحنه نگاه می کردند، بظاهر هیچ چیز امیدبخشی در صحنه به چشم نمی آمد؛ اما مردمان بصیر - در رأس همه، امام بزرگوار - به ما امید می دادند، نوید می دادند.



شهید یحیی شمشادیان؛ جلوه‌ی روشن شجاعت، تخصص و ایثار در راه وطن

بسم الله الرحمن الرحيم

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران، یکی از نمادهای جاودان حماسه و ایثار و نقش آفرینی در تاریخ دفاع مقدس است. تلاش و مجاهدت‌های تیزپروازان هوانیروز در پشتیبانی از نیروهای زمینی عامل بسیاری از موفقیت‌ها و پیروزی‌ها در هشت سال دفاع مقدس بود.

خلبانان هوانیروز به عنوان فرشته نجات با تمام توان در تأمین پشتیبانی از ارتش، سپاه و نیروهای مردمی حضور داشتند و ارتش بعثی را در روزهای نخست جنگ در کلیه خطوط نبرد متوقف کردند و این کارنامه درخشان با ۵۰۰ هزار ساعت عملیات پروازی و تقدیم ۲۴۶ شهید و ۶۰۰ جانباز سرافراز امکان پذیر شد.

بی تردید تلاش‌های شبانه‌روزی و مجاهدت‌های خاموش این عقابان تیزپرواز، جلوه‌ای روشن از انضباط، تخصص، روحیه ایثار و تعهد به آرمان‌های انقلاب اسلامی است؛ مسیری که پیش از این با نام و یاد خلبانان شهیدی چون کشوری، شیرودی و شمشادیان مزین شده و همواره الهام‌بخش نسل‌های متعهد ارتش مقتدر ایران اسلامی بوده است.

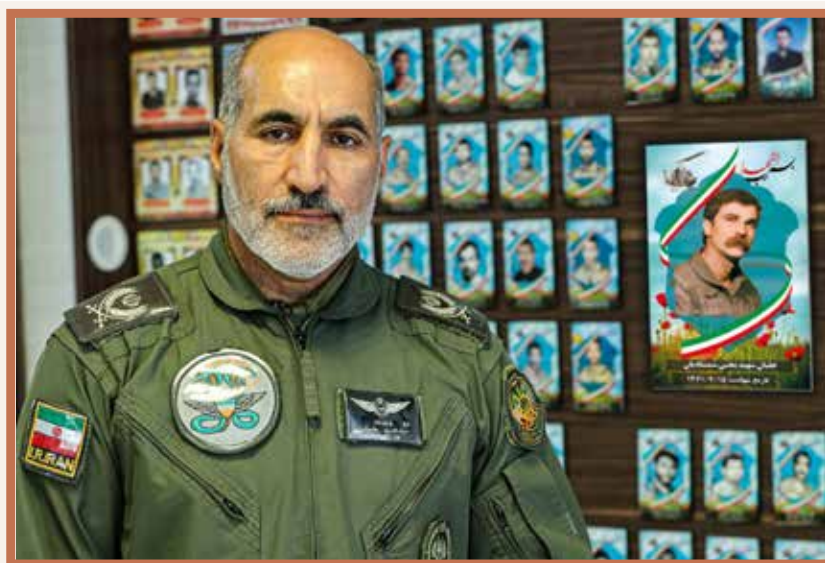
خلبانان شهید هوانیروز نمونه‌های شاخص بودند که با رشادت‌ها و افتخار آفرینی‌هایشان برای همیشه در قلب مردم و جوانان این مرزوبوم ماندگار خواهند ماند.

در زمره این شهیدان پرافتخار سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان است که به اذعان بسیاری از فرماندهان، یاران و هم‌زمانش نمونه شجاعت و قهرمان کم‌نظیر نبردهای هوایی بود. او از خلبانان بی‌باکی بود که تا پای جان در مقابله با دشمن بعثی به مقابله پرداخت. بارها پادگان ابوذر و شهرستان‌های سرپل ذهاب و گیلان‌غرب را از سقوط نجات داد و در مهرماه سال ۱۳۶۱ در حالی که فرماندهی تیم پرواز و در حال پشتیبانی از رزمندگان در عملیات مسلم بن عقیل بود. پس از چندین ساعت نبرد با دشمن بعثی در منطقه سومار به فیض شهادت نائل آمد و جان فدای ایران شد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

سید احمد موسوی

معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران



پیام امیر سرتیپ دوم خلبان سید قاسم خاموشی فرمانده هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران
به ماهنامه شاهدیاران در وصف شهید یحیی شمشادیان

شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان نامی آمیخته با شجاعت و میهن پرستی

بسم الله الرحمن الرحيم

هشت سال دفاع مقدس و پرواز بی وقفه بالگردهای هوانیروز، اتفاقی نیست که بتوان به راحتی آن را از یاد برد. شجاعت، واژه‌ای است که استقلال یک مملکت، همواره مرهون و وام‌دار آن است و مردان شجاعی که بالگردهای آهنین را در میان آتش و دود به پرواز در می‌آورند، مصداق بارز آن و مشمول آیه رجال صادق می‌باشند. هوانیروز مملو از شهادت‌ها، جانبازی‌ها و ایثارگری‌های مردانی است که در لحظه‌های حساس و سرنوشت ساز و در سخت‌ترین شرایط میدان نبرد در کنار آرمان‌ها، ملت و مملکت خود ایستاده‌اند. آنچنان که در بیانات و فرمایشات بنایانگذار کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) و رهبر شهید حضرت امام خامنه‌ای (رض) بارها وصف گردیده است. نورانیته که مرهون رنگ سرخ شهادت عزیزانی است که از همه تعلقات مادی رها شده‌اند و تا اوج زیبای شهادت پرواز کرده‌اند.

نمونه‌ای بارز از این دلاور مردان، شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان می‌باشد شهیدی که در نهایت تخصص، شهامت و با قلبی سرشار از یاد خدا و عشق به میهن در صحنه نبرد پیکار می‌نمود. شهید شمشادیان با عزت، شرافت و رشادت در عمر کوتاه اما بسیار بابرکت خود برای نسل‌ها، دوران‌های مختلف و در ابعاد چندگانه الگویی متمایز و اثرگذار شد. شجاعت و پایمردی این شهید عزیز در جبهه‌های سومار و سرپل ذهاب آنچنان برجسته و تاثیرگذار بود که به ۱۸ ماه ارشدیت نایل گردید. در عملیات مسلم بن عقیل و در فتح ارتفاعات میمک، در حالی که فرماندهی تیم پرواز بود با تعصب و سرسختی و جنگندگی موفق شد در ارتفاعات ۴۰۲ و سایر مناطق عملیاتی تعداد زیادی از تانک‌ها و نفربرها و ادوات و نیروهای دشمن را متلاشی نماید بصورتی که تا مدت‌های بعد نیز تاثیر بسیار زیادی در تضعیف توان و ساختار رزم دشمن داشت.

یکی از خصوصیات بارز و شاخص این شهید والامقام حفظ بیت المال و صرفه‌جویی بود که مورد توجه این روزهای جامعه ما می‌باشد. ایشان در انجام مأموریت‌های رزمی تا از اصابت موشک به هدف مطمئن نبود شلیک نمی‌کرد و اعتقاد داشت هر گلوله و موشکی که شلیک می‌کند باید اصابت درست داشته باشد و گاهی برای این کار خود را به خطر می‌انداخت دشمن کوردل نیز در همین منطقه و با تیر مستقیم این سرباز دلیر و شجاع میهن را مورد هدف قرار داد و شهید نمود.

از تاثیرات شهید شمشادیان بعد از شهادت هم انچنان که همزمانش گفته‌اند تزریق شجاعت به رگ‌های همزمانش بود چنانکه ایشان را سرلوح کار نظامی خود قرار داده بودند و به حمدالله تا کنون نیز این رشادت‌ها در رگ‌های مردان هوانیروز جاری است و در دفاع از کیان اسلامی و ایران عزیز با الهام از این بزرگان لحظه‌ای در دفاع و جانفشانی تردید ندارند.

و بنده نیز امیدوارم سایر جوانان اعم از پسران و دختران شجاع ایران اسلامی با سرمشق قرار دادن سیره و شیوه زندگی و منظومه فکری شهدا راه آنان را ادامه دهند و موجب سربلندی و اقتدار ایران اسلامی بیش از پیش گردند.

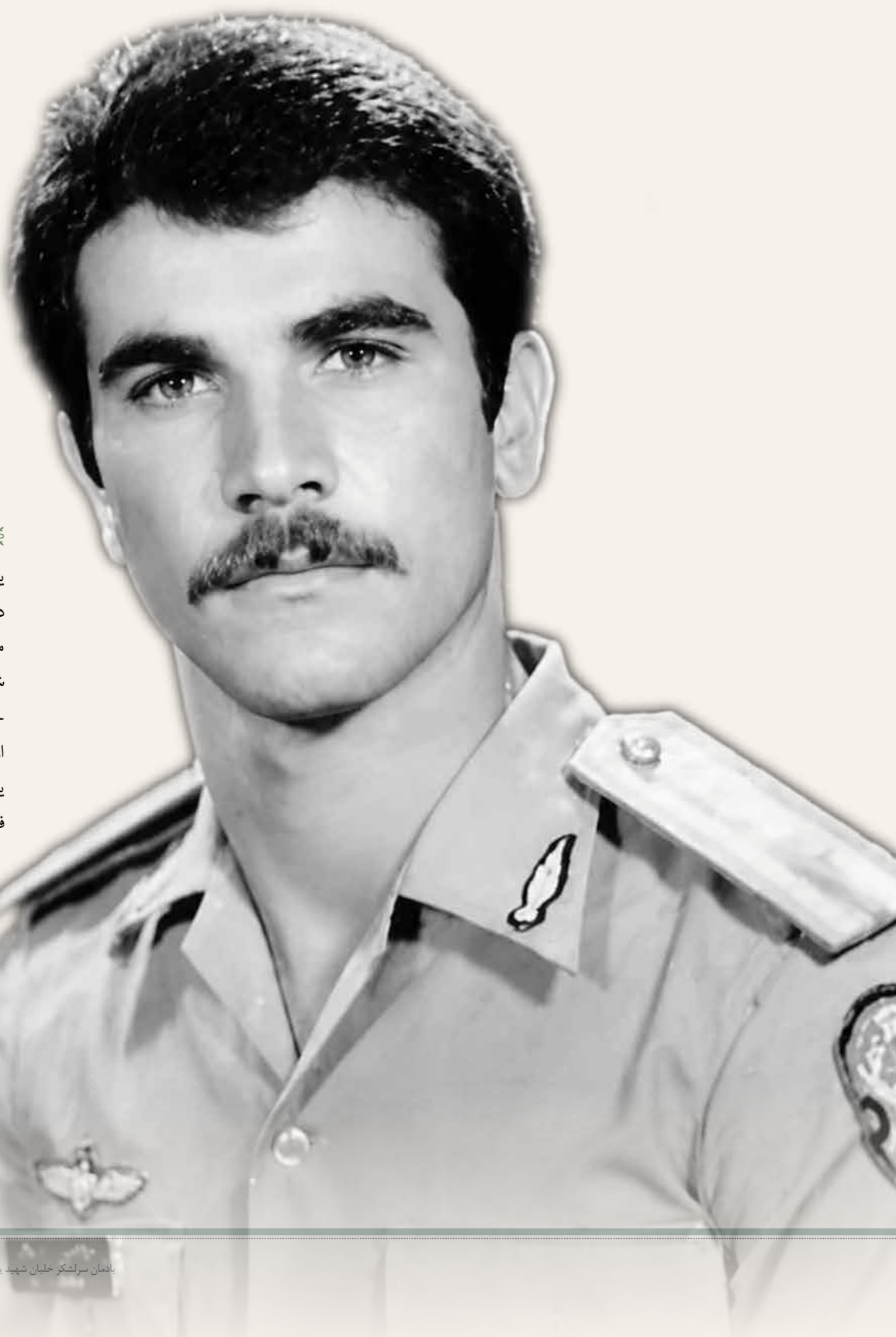
سرتیپ دوم خلبان سید قاسم خاموشی
فرمانده هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران

درآمد

شهید یحیی شمشادیان (زاده ۱۰ بهمن ۱۳۳۲ - شهادت ۱۵ مهر ۱۳۶۱) خلبان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران بود. مهارت و شهامت ویژه‌ای در پروازهای جنگی و حضوری فعال و تأثیرگذار در بیست و سه ماهه اول جنگ تحمیلی داشت. روز ۱۵ مهر ۱۳۶۱ عملیات مسلم بن عقیل به‌عنوان آخرین عملیات در کارنامه نظامی‌اش ثبت شد، یحیی به همراه یک گروه مجهز، با ۳ فروند بالگرد موشک انداز کبرا به سمت سومار حرکت کرد. شمشادیان و تیمش در این عملیات که به‌منظور دفاع و پشتیبانی از نیروهای زمینی طرح‌ریزی شده بود، پس از چند سورتی پرواز موفق شدند با سرکوب پاتک تلفات سنگینی به ارتش عراق وارد کنند.

ستوانیکم یحیی شمشادیان پس از ساعت‌های متمادی نبرد در اثر اصابت گلوله مستقیم تانک در ارتفاع ۴۰۲ درحالی‌که یک‌پایش قطع شده بود، به شهادت رسید.

زندگی‌نامه اسطوره رشادت و فداکاری سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان ققنوس بیستون



تولد، خانواده و سال‌های آغازین زندگی

یحیی شمشادیان، فرزند احمد در روز دهم بهمن ۱۳۳۲ در شهرستان قصرشیرین در استان کرمانشاه، در منطقه مرزی و مقاوم خیز قصرشیرین چشم به جهان گشود؛ شهری که سال‌ها بعد خود صحنه نبردهای سنگین و حماسه‌های ماندگار شد و فرزند رشیدش را در راه دفاع از میهن و ایمان تقدیم کرد.

یحیی در خانواده‌ای متدین و سخت‌کوش رشد یافت. فضای مذهبی خانه و تربیت مبتنی بر صداقت، مسئولیت‌پذیری و روحیه ایثار، از همان سال‌های کودکی در شخصیت او ریشه دواند. کودکی‌اش در کوچه‌های خاکی شهر مرزی گذشت؛ شهری که همواره طعم ناامنی‌های مرزی و حضور نیروهای متخاصم را چشیده بود. همین شرایط، روحیه‌ای مقاوم و غیرتمند در او شکل داد و سبب شد از همان نوجوانی آرزوی

از ویژگی‌های بارز شمشادیان، سبک خاص عملیاتش بود. او در حملات هوایی از تاکتیک‌هایی استفاده می‌کرد که کمتر خلبانی جرئت اجرای آن را داشت. پرواز در ارتفاع پایین، مانورهای سریع و هدف‌گیری دقیق، سبب شده بود دشمن او را به نام بشناسد. گفته می‌شد در برخی مکالمات بی‌سیم دشمن، وقتی نام او مطرح می‌شد، فرماندهان نشان هشدار آماده‌باش می‌دادند.

پاسداری از وطن در دلش جوانه بزند.

تحصیلات ابتدایی و هنرستان را در زادگاهش به پایان رساند. او در هنرستان رشته برق را برگزید و با علاقه‌ای چشمگیر به علوم فنی، مهارت‌های عملی فراوانی کسب کرد. دوستان و معلمان‌ش بعدها نقل می‌کردند که یحیی نه تنها دانش آموزی کوشا بود، بلکه روحیه‌ای آرام، باوقار و درعین حال مصمم داشت؛ ویژگی‌هایی که بعدها در حرفه خلبانی به‌خوبی نمایان شد.

ورود به هوانیروز و آغاز مسیر پرواز

در سال ۱۳۵۲، پس از اخذ دیپلم برق، وارد هوانیروز شد. پذیرش در این یگان تخصصی، نیازمند آمادگی جسمی، ذهنی و انضباط بالایی بود؛ اما او با پشتکار و اراده مثال‌زدنی از مراحل گزینش گذشت. نخست برای گذراندن دوره‌های نظامی و آموزش زبان به تهران اعزام شد. این دوره‌ها پایه‌های علمی و نظامی لازم برای ورود به عرصه پرواز را در او تقویت کرد و پس از دریافت گواهینامه خلبانی بالگرد کبرا در پایگاه هوانیروز کرمانشاه مشغول انجام وظیفه شد.

پس از آن، برای آموزش خلبانی بالگرد به مرکز آموزش هوانیروز در اصفهان منتقل شد. مرکزی که بسیاری از خلبانان نامدار هوانیروز در آن آموزش دیده‌اند. این مرحله یکی از دشوارترین و حساس‌ترین مراحل زندگی نظامی او بود. آموزش پرواز بالگرد جنگی، مستلزم تمرکز، سرعت تصمیم‌گیری، دقت بالا و توانایی کنترل شرایط بحرانی است. شمشادیان با تلاش شبانه‌روزی توانست دوره‌ها را با موفقیت طی کند و به‌عنوان یکی از خلبانان مستعد شناخته شود.

او در ادامه، آموزش‌های تخصصی پرواز با بالگرد تهاجمی کبرا و کار با موشک هدایت‌شونده تاو را نیز گذراند؛ مهارتی که بعدها در میدان نبرد نقشی تعیین‌کننده در موفقیت عملیات‌ها ایفا کرد. پس از پایان دوره‌ها، با درجه

ستوان سومی به پایگاه هوانیروز کرمانشاه منتقل شد؛ جایی که مقدر بود صحنه اصلی رشادت‌هایش باشد. یحیی شمشادیان در سال ۱۳۵۷ در حالی که بیست و دوساله بود، زندگی مشترکش را در اصفهان شروع کرد و مقارن با ۲۲ بهمن (روز پیروزی انقلاب اسلامی) تنها دخترش «شهره» به دنیا آمد.

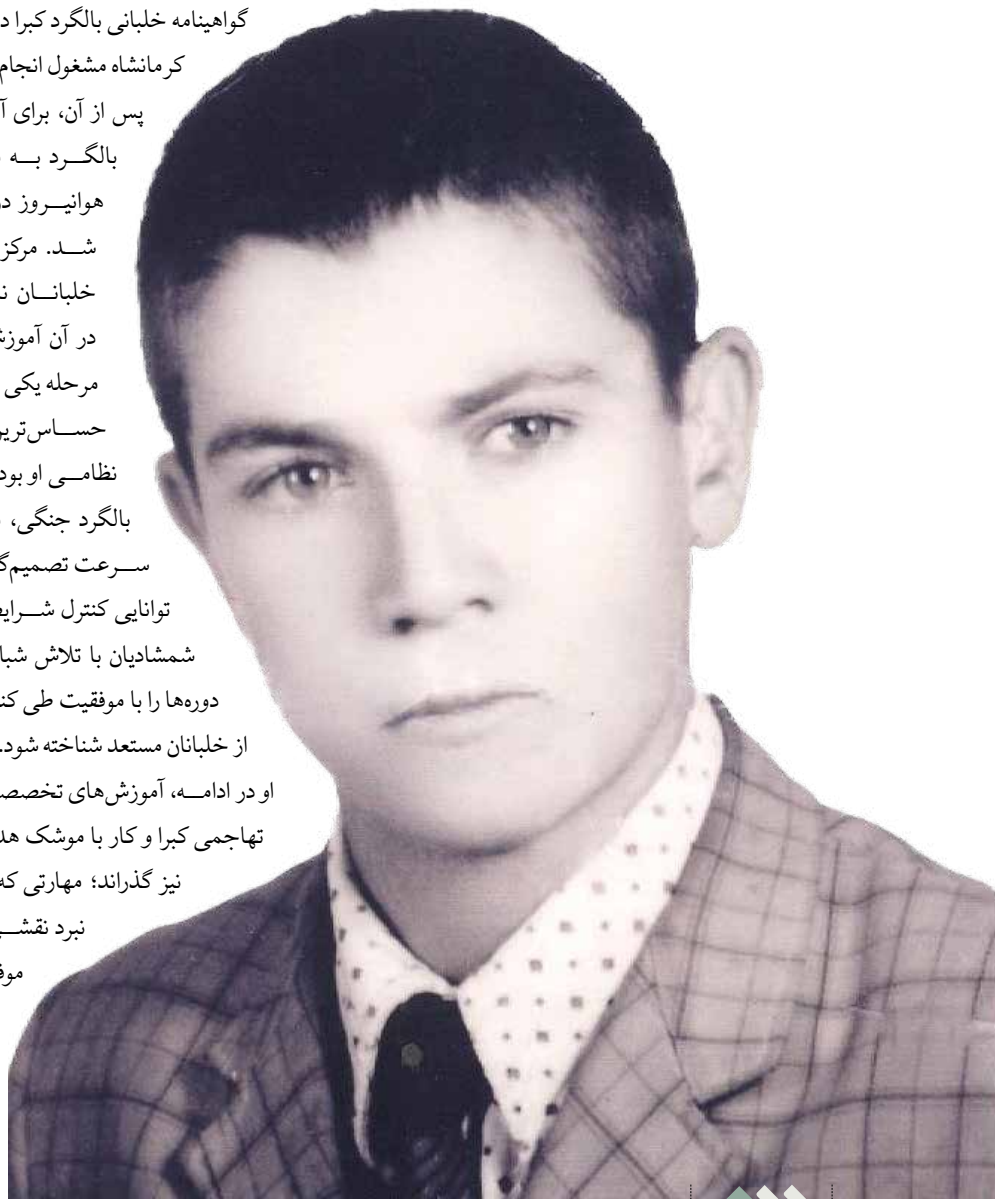
روحیه ایمانی و اخلاق فردی

هم‌زمانش می‌گفتند: ایمان به خدا و عشق به میهن در وجود او چنان آمیخته بود که جدایی ناپذیر به نظر می‌رسید. یحیی نه تنها خلبانی ماهر، بلکه انسانی متواضع و خوش‌اخلاق بود. در میان نیروها به خوش‌رویی، نظم و تعهد شناخته می‌شد. قرآن کوچکی را همیشه به بازو می‌بست و می‌گفت: «راه رسیدن به اقیانوس حقیقت، همین کتاب است.» وقتی از او درباره زندگی پرسیدند، پاسخی داد که سال‌ها در ذهن دوستانش باقی ماند: «زندگی مثل رودخانه‌ای است که آغازش چشمه و پایانش اقیانوسی بی‌کران است.» این نگاه معنوی نشان می‌داد که او زندگی را سفری الهی می‌دانست و مرگ در راه خدا را نه پایان، بلکه رسیدن به مقصد تلقی می‌کرد.

پروازهای عملیاتی پیش از جنگ

یحیی از مرکز آموزش هوانیروز اصفهان که فارغ شد، در حالی که زادگاهش کرمانشاه برگشت که از معدود خلبانان بالگردهای جنگنده کبری و موشک تاو به شمار می‌آمد و با درجه ستوان سوم، آماده خدمت به پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود. حداثی‌های پیروزی انقلاب تا آغاز جنگ تحمیلی را در آسمان مناطق غربی در نبرد با آشوبگران وطن‌فروش، پرواز کرد و به سرکوب آشوبگران پرداخت. آمارها می‌گویند ۳۵۰ ساعت در این بازه زمانی پرواز داشته و از آغاز جنگ تا لحظه شهادت نزدیک به ۴۵۰ ساعت در آسمان کشورش خدمت کرد.

پیش از آغاز رسمی جنگ تحمیلی، مناطق غرب کشور درگیر ناامنی‌های پراکنده و تحرکات گروه‌های مسلح بود. شمشادیان در همین دوره مأموریت‌های متعددی در مناطق مرزی انجام داد و در عملیات شناسایی و پشتیبانی هوایی مشارکت داشت. مهارتش در هدایت بالگرد در شرایط سخت کوهستانی و آب‌وهوای متغیر، او را در میان فرماندهان به خلبانی قابل‌اعتماد تبدیل کرده بود.



مقاومت در جبهه‌های سومار و سرپل ذهاب و شجاعت و توانایی فرماندهی او چنان چشمگیر بود که به‌خاطر عملکرد درخشانش، ۱۸ ماه ارشدیت درجه تشویقی دریافت کرد و درجه تشویقی گرفت. شهید شمشادیان به‌عنوان یکی از خلبانان به نام، شجاع و توانمند هوانیروز شناخته شد. او در بسیاری از مأموریت‌ها به دل ستون‌های زرهی دشمن می‌زد و بامهارت بالا، تانک‌ها و ادوات نظامی عراق را هدف قرار می‌داد. این تشویق در نیروهای نظامی نشانه‌ای از شایستگی ممتاز و عملکرد فراتر از انتظار است. او در عملیات‌های بزرگ منطقه، فرماندهی تیم‌های پروازی را بر عهده

نیروی جنگنده موجود در آنجا بود. خلبانان کبرا در میان نیروهای عراقی به‌عنوان شکارچیان تانک شناخته می‌شدند. شمشادیان در عملیات‌های متعدد در محورهای سومار و سرپل ذهاب حضور یافت. مهارت او در اجرای پروازهای تهاجمی و پشتیبانی نزدیک هوایی، بارها موجب نجات نیروهای زمینی شد. در عملیات‌های فتح، میمک و مسلم بن عقیل، عهده‌دار فرماندهی تیم پرواز بود و چه بسیار تانک‌ها و نیروهای مهاجم بعضی که با درایت تیم پرواز او، منهدم و سرکوب شد.

او که بارها ناجی پادگان‌های ابوذر در سرپل ذهاب و گیلان‌غرب بود، همان‌گونه که شر احزاب مسلح را از خاک وطن دور کرد، در آخرین عملیات خود نیز، غیرتمندانه تا آخرین نفس جنگید. روزی که به شهادت رسید، فرزند دومش، «رضا» را ندید. تنها پسرش ۷ ماه پس از شهادت پدر به دنیا آمد.

او در کنار خلبانان نامداری چون «علی اکبر شیرودی»، «احمد کشوری» و «علی هادیان» مأموریت‌های متعددی انجام داد. این همراهی با چهره‌های برجسته هوانیروز، علاوه بر افزایش تجربه عملیاتی، روحیه‌ای مضاعف برای ایستادگی در او ایجاد کرد. هم‌زمانش نقل می‌کنند که در عملیات‌ها چنان جسورانه عمل می‌کرد که دشمنان از شنیدن نامش هراس داشتند.

✧ نقش‌آفرینی در جبهه‌های غرب

با شروع جنگ تحمیلی در روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ پایگاه هوانیروز کرمانشاه در کمتر از یک روز، اقدام به آماده‌سازی بالگردهای ضدتانک و سایر ملزومات کرد و از سمت غرب، در پادگان ابوذر در سرپل ذهاب مستقر و با رشادت تمامی خلبانان از جمله شهید شیرودی، شهید کشوری، شهید شمشادیان و... صبح روز دوم مهرماه تیم‌های آتش بالگردهای هوانیروز شکار تانک‌های عراقی را آغاز کردند و با ایجاد ترس در دل دشمن، موجب تقویت روحیه جنگ‌آوری نیروهای خودی شدند.

عملکرد چشمگیر هوانیروز طوری بود که موتور بالگردها لحظه‌ای خاموش نمی‌شدند. سوخت و مهمات‌گیری در حالی صورت می‌گرفت که خلبانان پشت فرامین، آماده پرواز بودند و این کار باعث شده بود که حضور بالگردهای کبری و حملاتشان لحظه‌ای در منطقه قطع نشود. با این روش عراقی‌ها فکر می‌کردند هوانیروز بیش از ده‌ها فروند بالگرد در منطقه دارد؛ درحالی‌که حدود ۲۰ نفر و سه فروند بالگرد کبری تنها



تصویری از تشییع و خاکسپاری شهید در کرمانشاه هفدهم مهر ۱۳۶۱

داشت و با مدیریت دقیق، هماهنگی مثال‌زدنی میان خلبانان ایجاد می‌کرد.

در یکی از مأموریت‌ها در ارتفاعات راه‌بردی منطقه، تیم پروازی تحت فرمان او موفق شد ۱۳ تانک دشمن و شمار زیادی از نیروهای متخاصم را منهدم کند. این موفقیت نه تنها مسیر پیشروی نیروهای زمینی را هموار ساخت، بلکه روحیه رزمندگان را نیز تقویت کرد.

فرماندهای که دشمن او را می‌شناخت

یکی از ویژگی‌های بارز شمشادیان، سبک خاص عملیاتش بود. او در حملات هوایی از تاکتیک‌هایی استفاده می‌کرد که کمتر خلبانی جرئت اجرای آن را داشت. پرواز در ارتفاع پایین، مانورهای سریع و هدف‌گیری دقیق، سبب شده بود دشمن او را به نام بشناسد. گفته می‌شد در برخی مکالمات بی‌سیم دشمن، وقتی نام او مطرح می‌شد، فرماندهانشان هشدار آماده‌باش می‌دادند.

در یکی از عملیات‌ها از ناحیه پا ترکش خورد، اما حاضر نشد منطقه را ترک کند. باوجود درد شدید، مأموریت را تا پایان ادامه داد. این روحیه استقامت و ایثار، او را به الگویی برای سایر خلبانان تبدیل کرده بود.

وداع با خانواده

پیش از آخرین پرواز، حال‌وهوای خاصی داشت. دوستانش می‌گفتند: آرام‌تر از همیشه بود و زیر لب ذکر می‌گفت. هنگام خروج از خانه، بند پوتین‌هایش را محکم بست، دخترش را در آغوش گرفت، بوسید و لحظه‌ای طولانی به چهره‌اش نگاه کرد. دل‌کنندن از خانواده برایش دشوار بود، اما ایمانش به راهی که برگزیده بود، او را آرام می‌کرد. گویی می‌دانست این پرواز، آخرین پرواز اوست.

همسرش روایت می‌کند؛ روزی که یحیی می‌خواست به آخرین مأموریتش اعزام شود، حالت غریبی داشت. اما سر از پا نمی‌شناخت و بند پوتین‌هایش را بست، دخترش را در آغوش گرفت. او را بوسید، نگاهی به صورتش انداخت، دل‌کنندن از خانواده سخت بود، اما با بریدن از وابستگی‌ها راهی والایتر به جایی رسیده بود که توانست همه را به خدا بسپارد و برود.

دوستانش می‌گفتند؛ این اواخر حال و هوایش فرق کرد و همیشه زیر لب چیزی را زمزمه می‌کرد، حوالی ظهر بود که باوجود آنکه در عملیات هلی‌کوپترش ترکش

خورد به کارش ادامه داد، اما هلی‌کوپترش به‌وسیله تانک دشمن هدف قرار گرفت و رسیدن به اقیانوس بیکران را در آسمان، تجربه کرد.

آخرین مأموریت

روز پانزدهم مهر ۱۳۶۱، آخرین صفحه از دفتر زندگی زمینی این خلبان شجاع ارتش ایران رقم خورد. او همراه یک تیم سه فروندی بالگرد برای پشتیبانی نیروهای زمینی در جریان عملیات مسلم بن عقیل به ارتفاعات ۴۰۲ در منطقه عملیاتی سومار اعزام شد.

شهید شمشادیان به همراه کمک‌خلبان خود خلبان بدالله واعظی با یک فروند هلی‌کوپتر کبرا با مأموریت مقابله با پاتک دشمن و جلوگیری از پیشروی نیروهای متخاصم پرواز کردند. هدف حمایت از نیروهای محاصره‌شده سپاه و ارتش بود. عملیات با موفقیت آغاز شد. بالگردها با آتش دقیق خود، ستون‌های زرهی دشمن را متوقف کردند و خسارات سنگینی به آنان وارد ساختند. چندین ساعت نبرد هوایی و زمینی ادامه یافت. ساعت ۱۵:۳۰ بعدازظهر، بالگرد شمشادیان و هم‌پروازش ستوان واعظی، هدف گلوله مستقیم تانک دشمن قرار گرفت.

بالگرد آسیب دید و سقوط کرد. در آن سانحه، شهید شمشادیان به شهادت رسید و هم‌پروازش به شدت مجروح شد؛ اما زنده ماند. شهادت او پایان زندگی کوتاه اما سراسر افتخار و مجاهدت بود.

شهادت و جاودانگی

او که بارها ناجی پادگان‌های ابوزر در سرپل ذهاب و گیلان‌غرب بود، همان‌گونه که شر احزاب مسلح را از خاک وطن دور کرد، در آخرین عملیات خود نیز، غیرتمندانه تا آخرین نفس جنگید و روزی که به مقام شهادت رسید، فرزند دوم خود، «رضا» را ندید و تنها پسرش ۷ ماه پس از شهادت پدر به دنیا آمد.

پیکر این خلبان دلاور پس از تشییع باشکوهی در گلزار شهدای کرمانشاه به خاک سپرده شد. خلبان شمشادیان، با درجه سرلشکری، در آمار شهدای هوانیروز و جنگ تحمیلی جاودانه شد و مزارش در «گلستان شهدای کرمانشاه» (باغ فردوس) قرار دارد. یاد آن بزرگ‌مرد در میان هم‌رزمان و مردم منطقه جاودانه ماند. هرچند عمر نظامی‌اش کوتاه، اما کارنامه‌اش سرشار از رشادت، ایمان و خدمت بود.

ویژگی‌های شخصیتی و میراث معنوی

او خلبانی شجاع، دلیر و انسانی مردم‌دار بود که همه خلبانان و کارکنان از او به نیکی یاد می‌کنند. آنچه شمشادیان را متمایز می‌کرد، تنها مهارت پروازی نبود؛ بلکه ترکیب کم‌نظیری از ایمان، شجاعت، تواضع و مسئولیت‌پذیری در وجودش جمع شده بود. او هیچ‌گاه خود را برتر از دیگران نمی‌دانست و همیشه موفقیت‌ها را نتیجه لطف خدا و تلاش جمعی می‌دانست. در عین جسارت در میدان نبرد، در زندگی شخصی آرام، مهربان و خانواده‌دوست بود.

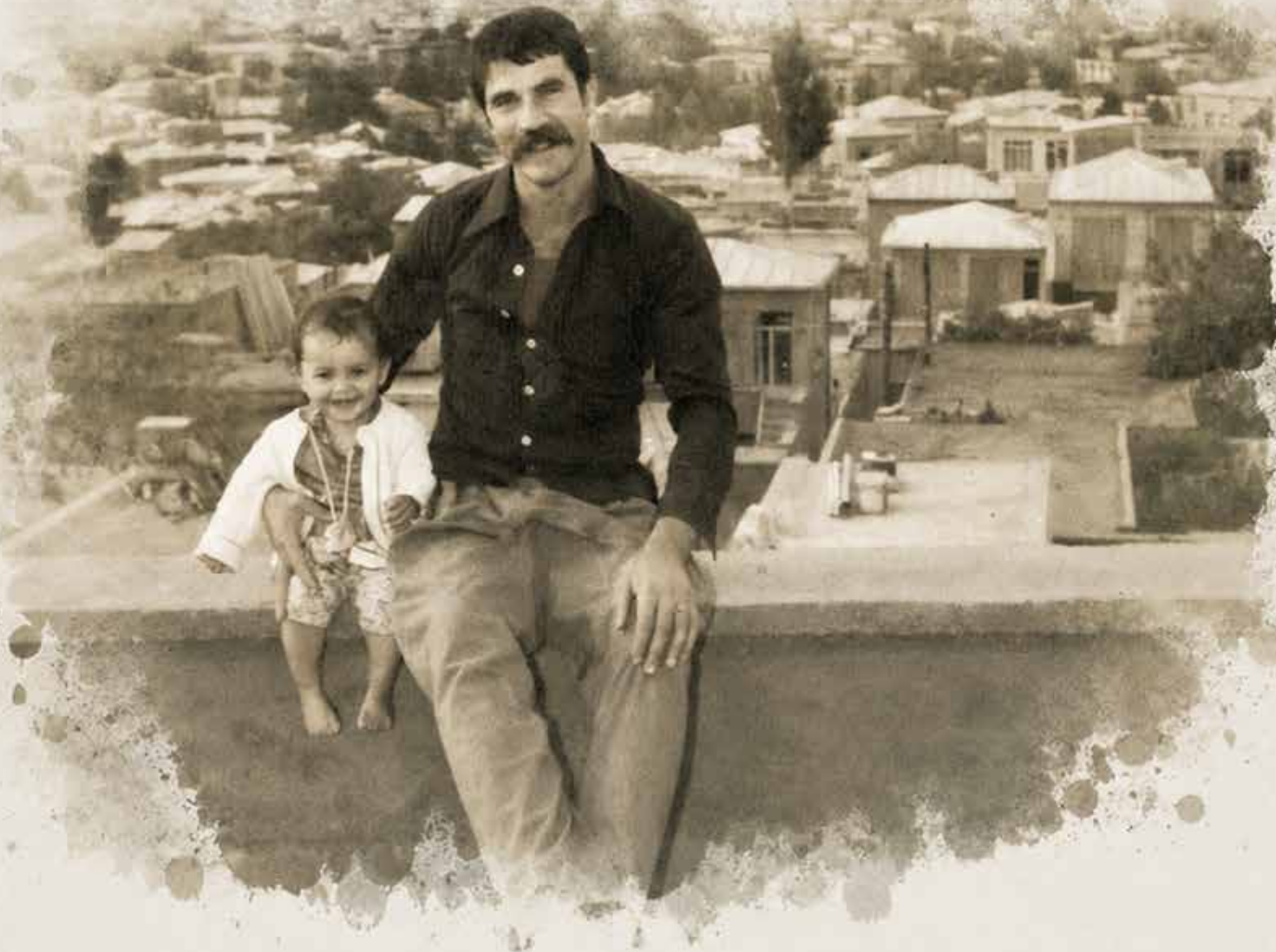
هم‌زمانش می‌گفتند: وقتی وارد اتاق می‌شد، فضای جمع صمیمی‌تر می‌شد. شوخ‌طبعی ملایم و لبخند همیشگی‌اش، خستگی مأموریت‌های سخت را از دل دوستانش می‌زدود. بااین حال، هنگام عملیات چهره‌ای جدی و متمرکز داشت و کوچک‌ترین خطایی را نمی‌پذیرفت.

جایگاه در تاریخ هوانیروز

هوانیروز ارتش قهرمان ایران با تقدیم شهدای گران‌قدر و گران‌بهای همانند شهیدان کشوری، شیرودی، وطن‌پور، آسیایی، شمشادیان، سهیلیان و... و آزاده‌های سرافراز و جانبازان عزیز و گرمی‌نشان داد که از کارایی و اثرگذاری قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار بوده و آماده اجرای مأموریت در اقصی نقاط کشور پهناور ایران اسلامی است.

از نخستین روز جنگ تحمیلی هشت ساله با رشادت و دلاوری خلبانان و کارکنان فنی و شهدای گران‌قدری همانند شهید احمد کشوری و شهید علی‌اکبر شیرودی و شهید یحیی شمشادیان و... علاوه بر کند کردن پیشروی دشمن و تثبیت آن‌ها در مواضع دفاعی نامناسب، نقش انکارناپذیری در انهدام نیروی دشمن ایفاء نموده و کارشناسان نظامی غرب و شرق را در بهت و حیرت فرو بردند.

شهید یحیی شمشادیان را باید در شمار خلبانانی دانست که نقش مؤثری در تثبیت خطوط دفاعی غرب کشور داشتند. عملیات‌های موفق او در انهدام تجهیزات زرهی دشمن، نمونه‌ای از تأثیر قدرت هوایی در جنگ‌های زمینی است. کارشناسان نظامی معتقدند عملکرد خلبانانی چون او، سبب شد بسیاری از حملات دشمن در روزها و ماه‌های نخست جنگ تحمیلی در همان مراحل نخست ناکام بماند.



شهید در روایت خانواده





گفت‌وگوی «شاهد یاران» با شهناز رضایی همسر خلبان شهید یحیی شمشادیان

هنوز چشمم به آسمان است

درآمد

شهید یحیی شمشادیان از خلبانان برجسته بالگرد تهاجمی کبری در هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی بود؛ خلبانی که در طول دوران دفاع مقدس ۱۸ ماه ارشدیت و سه درجه تشویقی دریافت کرد و هم‌زمانش او را در شمار توانمندترین شکارچیان تانک دشمن می‌دانستند. با این حال، نام او همچنان برای بسیاری از نسل جوان ناشناخته مانده است. همسر شهید، شهناز رضایی، در این گفت‌وگو از زندگی مشترک کوتاه اما عمیقشان، از روزهای جنگ، از پرواز آخر و از داغ‌هایی می‌گوید که جنگ بر دل یک خانواده نشانده.

«رضا شمشادیان فرزند شهید - کلاس پنجم ابتدایی»



✽ خانم رضایی، فصل آشنایی تان با شهید شمشادیان چگونه رقم خورد؟

من و شهید همشهری بودیم و در یک کوچه زندگی می کردیم. آشنایی ما هم از همان دوران همسایگی رقم خورد. من آن زمان در سپاه دانش بودم و به عنوان معلم خدمت می کردم. یحیی هم دانشجوی دوره افسری بود و مدرک خلبانی بالگردش را در سال ۵۴ یا ۵۵ گرفته بود. وقتی که در سال ۵۶ به خواستگاری ام آمد، ادامه تحصیلش در دانشکده را پشت سر می گذاشت. همان سال نامزد شدیم و اوایل سال ۵۷ هم به خانه بخت رفتم. بعد از ازدواج چون شهید شمشادیان فارغ التحصیل شده بود، او را به اصفهان منتقل کردند و زندگی مان را در این شهر شروع کردیم. من ۲۰ سال داشتم و یحیی هم ۲۲ ساله بود.

✽ چه شناختی قبل از ازدواج با شهید داشتید و این شناخت بعد از ازدواج چه تفاوت هایی کرد؟

شهید آدم مهربان و متواضعی بود. وقتی که از خانه بیرون می آمد، از بچه کوچک گرفته تا افراد سالخورده احترامش را داشتند و این به خاطر خوش اخلاقی و مردم داری اش بود. از فرط تواضعی که داشت، هیچ وقت لباس نظامی به تن نمی کرد و همیشه او را با لباس شخصی می دیدیم. بعد از ازدواج اما تمام آن صفات خوبی که از ایشان سراغ داشتیم، چند برابرش برابرم ثابت شد. به این ترتیب که می دیدم او به عنوان یک همسر و مرد خانه ام، بسیار مهربان تر، دلسوزتر و به اصطلاح با معرفت تر است. فرزند اولمان شهره که به دنیا آمد، فهمیدم یحیی پدری نمونه نیز هست و بسیار به دخترمان عشق می ورزید.

✽ سال ۵۷ که ازدواج کردید، مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی بود، نظر شهید به عنوان یک نظامی درباره انقلاب چه بود؟

یحیی کمتر در خانه از فعالیت های بیرون صحبت می کرد، اما از حال و هوای آن روزهایش به خوبی مشخص بود که بسیار خوشحال است و از اینکه مردم مقابل رژیم طاغوت ایستاده اند، احساس غرور و افتخار می کرد. فرزند اولمان شهره، ۲۲ بهمن ۵۷ یعنی مقارن با پیروزی انقلاب به دنیا آمد. شهید همیشه به شهره می گفت: «قدم تو برای ما مبارک بود و انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.»

✽ به نظر شما چرا نظامیانی چون همسر شهیدتان که در ارتش شاهنشاهی تعلیم می دیدند، نسبت به وقوع انقلاب اسلامی نظر مساعدی داشتند؟

انقلاب به دوش قشر مستضعف و عموماً مذهبی جامعه شکل گرفت. یحیی هم مذهبی بود و نسبت به رعایت مسائل مذهبی تقید خاصی داشت. من قبل از انقلاب روستری به سر می کردم، اما بعد که با شهید شمشادیان ازدواج کردم، با خواست ایشان چادر سر می کردم و

مخصوصاً اگر برنامه ای یا مراسمی بود، ایشان تأکید می کردند که حتماً حجاب چادر را برای خودم انتخاب کنم. بنابراین ایشان با چنین روحیه ای که داشت، از ته دل دوستدار امام و انقلاب اسلامی بود.

✽ شهید شمشادیان چه نظری درباره حضرت امام (ره) داشتند؟

یحیی علاقه زیادی به حضرت امام داشت. شدت علاقه اش هم در دیداری که به اتفاق جمعی از نظامیان با امام داشتند برابرم ثابت شد. وقتی که یحیی از دیدار با امام برگشت، انگار که آدم دیگری شده بود؛ طوری که برادرم علی به شوخی می گفت: «یحیی! با حال و هوایی که پیدا کردی حتماً شهید می شوی.» خود شهید شمشادیان هم از آن دیدار می گفت: «وقتی که خدمت حضرت امام بودیم، انگار که مجذوب ایشان شده باشم، یک لحظه هم از صورتشان چشم برنداشتم و تمام بدنم می لرزید.»

✽ ازدواج با یک نظامی، خصوصاً وقتی که شروع زندگی تان مقارن با انقلاب و سپس ناآرامی های مناطق مرزنشین و بعد جنگ تحمیلی شد، چه سختی هایی داشت؟

وقتی که انقلاب پیروز شد، یحیی در اغتشاشات کردستان وارد معرکه شد و به مأموریت های چند روزه می رفت. یک بار هم گلوله ای به بالگرد ایشان خورده بود که باعث پاره شدن لباس هایش شده بود، در حالی که خودش آسیبی ندیده بود. یادم است یحیی از زیر شلوار نظامی، شلوار کردی می پوشید که با اصابت گلوله ضدانقلاب، شلوارش سوخته بود. بعد از شروع

” یحیی نسبت به رعایت مسائل مذهبی تقید خاصی داشت. من قبل از انقلاب روستری به سر می کردم. بعد از ازدواج، به خواست همسرم چادر سر می کردم. بهمن سال ۵۷ از حال و هوای خوب آن روزهایش مشخص بود که بسیار خوشحال است. از اینکه مردم مقابل رژیم طاغوت ایستاده اند، احساس غرور و افتخار می کرد. «شهره»، روز ۲۲ بهمن به دنیا آمد. یحیی همیشه به شهره می گفت: «قدمت مبارک بود؛ انقلاب پیروز شد.»

”
یحیی نسبت به رعایت مسائل مذهبی تقید خاصی داشت. من قبل از انقلاب روسری به سر می‌کردم. بعد از ازدواج، به خواست همسرم چادر سر می‌کردم. بهمن سال ۵۷ از حال و هوای خوب آن روزهایش مشخص بود که بسیار خوشحال است. از اینکه مردم مقابل رژیم طاغوت ایستاده‌اند، احساس غرور و افتخار می‌کرد. دخترمان «شهره»، روز ۲۲ بهمن به دنیا آمد. یحیی همیشه به شهره می‌گفت: «قدمت مبارک بود؛ انقلاب پیروز شد.»
 “

✽ **پیش از اینکه به نحوه عروج شهید شمشادیان بپردازیم، بفرمایید وقتی فرزند دومتان رضا به دنیا آمد، با وجود شهادت پدرش چه حالی داشتید؟**

رضا نوزاد زیبا و شیرینی بود. هر وقت به چهره‌اش نگاه می‌کردم، همه سختی‌ها را فراموش می‌کردم. رضا هشت ماه پس از شهادت پدرش به دنیا آمد. همه مراسم ختم شهید تا آن زمان تمام شده بود، اما وقتی که پس از زایمان با نوزادم به خانه برگشتم، انگار که یحیی تازه شهید شده باشد، دوباره گریه و زاری‌ها شروع شد و همه دوستان و آشنایان ابراز ناراحتی می‌کردند. واقعاً روزهای عجیبی بود.

✽ **از آخرین وداع با شهید بگویید.**

یحیی به تازگی از مأموریتی بازگشته و سه یا چهار روزی در خانه بود. من به عنوان مدیر مدرسه در محل کارم بودم که تماس گرفت و گفت می‌خواهد به مأموریت جدیدی برود. گفتم: «تازه برگشتی، چرا این قدر زود می‌روی؟» گفت: «دشمن پاتک زده و باید بروم.» بعد مقابل مدرسه آمد و با هم خداحافظی کردیم. چند ساعت بعد که به خانه برگشتم، دیدم او هم در خانه است. علتش را پرسیدم که گفت مأموریت به روز بعد

نامه‌هایش می‌نوشت که چه کارهایی کرده است و در این مدت چند تانک بعثی‌ها را زده و چه ضرباتی به دشمن متجاوز وارد کرده است.

✽ **از رشادت‌های شهید چه خاطره اب دارید؟**

امیر بابایی، یکی از هم‌رزمانش، برایم تعریف کرده که چند بار به چشم خود دیده است شهید شمشادیان با یک موشک تاو هم‌زمان دو تانک بعثی را منهدم کرده است. موشک تاو سیمی دارد که او برای اطمینان از مورد اصابت قرار دادن هدف، آن را تا لحظه برخورد جدا نمی‌کردند. در حالی که خیلی از خلبان‌ها بعد از شلیک موشک، سیم متصل را رها می‌کردند، اما شهید سیم را رها نمی‌کرد تا مطمئن شود که حتماً به هدف می‌خورد.

جنگ و تا زمان شهادتش در مهرماه ۱۳۶۱ که دو سال طول کشید، شاید جمعاً سه ماه هم در کنار هم نبودیم. ناگفته نماند ما در سال ۵۹ به کرمانشاه برگشتیم تا یحیی نزدیک به مناطق عملیاتی باشد. شهر کرمانشاه در زمان جنگ مرتب بمباران می‌شد و با وجود فرزندمان شهره و نبود یحیی، سختی‌های بسیار زیادی کشیدم. خود شهید هم تا وقتی که بود، نگران حال من و بچه بود، اما به هر حال باید از کشورمان دفاع می‌کرد و طوری به مصاف دشمن می‌رفت که گاهی به او می‌گفتم: «تو جبهه را بیشتر از ما دوست داری.»

✽ **از عملیات‌هایی که شهید در آن حضور داشت بگویید. شنیده‌ایم که شهید شمشادیان از تأثیرگذارترین خلبانان بالگرد کبری بوده‌اند.**

یحیی در طول حضورش در جنگ تحصیلی، به خاطر شجاعت و رشادت‌هایی که داشت، بارها مورد تشویق قرار گرفت. سه درجه تشویقی در کنار ۱۸ سال ارشدیت به ایشان داده بودند. حتی به خاطر فعالیت‌هایش در جبهه‌های غرب کشور، فرماندار ایلام به ایشان یک کلاشینکف هدیه داده بود. یحیی وقتی به خانه می‌آمد، با ذوق و شوق می‌گفت که مثلاً طی این هفته ۱۰ یا ۱۵ تانک دشمن را زده‌ام. اگر هم به خانه نمی‌آمد، در





درگوشی با هم حرف می‌زنند. هرچه می‌پرسیدم کسی جواب درستی به من نمی‌داد. با همین افکار در راهروی خانه خوابیدم و توی خواب دیدم یحیی مقابلم نشسته و در حالی که شهره را روی پایش خوابانده، وصیتنامه می‌نویسد. از خواب پریدم و دیدم که ساعت ۴ صبح خانه پر از جمعیت شده و دیگر یقین کردم که یحیی شهید شده است.

❁ دوستان شهید از نحوه شهادتش چیزی به شما گفته‌اند؟

بعدها از امیر واعظی، کمک‌خلبانش، شنیدم که شب قبل از شهادت، هنگام دعای توسل بسیار گریه می‌کرده و به دوستانش گفته بود: «فردا شهید می‌شوم.» روز بعد وقتی یکی از هلی‌کوپترهای ۲۱۴ خودی مشغول جابه‌جایی مجروحین بوده است، او با بالگرد کبری خود به عنوان تأمین اوج گرفته و ثابت ایستاده بودند که یک تانک دشمن از شیار یک بلندی بالا می‌آید و با گلوله مستقیم، بالگرد را مورد اصابت قرار می‌دهد. با اصابت گلوله تانک، کبری دو نیم می‌شود و ایشان در



❁ چطور از نحوه شهادتش باخبر شدید؟

یحیی روز قبل از شهادتش به من خبر داده بود که ظهر فردا برمی‌گردم. شب همان روزی که خبر بازگشتش را داد، خواب دیدم تشییع جنازه باشکوهی برگزار شده و یک خانم با دامن بسیار بلند پشت سر تشییع‌کنندگان می‌آید. روز بعد یعنی ۱۵ مهر که از مدرسه باز می‌گشتم، اتومبیل ژبانی که داشتیم را به هوانیروز بردم تا اگر یحیی آمد، با آن به خانه بیايد. شهره که آن موقع سه سال و نیم بیشتر نداشت همراهم بود و تا کسی گرفتیم تا به خانه برگردیم. در مسیر بودیم و به نظرم ساعت ۲ بعدازظهر بود که ناگهان شهره گفت: «بابا یحیی مرد.» از حرفش شوکه شدم. گفتم این حرف رو زن. شهره با همان لحن کودکانه‌اش از من معذرت‌خواهی کرد و گفت: «ولی مامان، بابا یحیی مرد.» ارتباط قلبی عجیبی بین شهره و پدرش وجود داشت و این دختر خردسال درست در لحظه شهادت پدرش از آن باخبر شده بود. به خانه مادرم رفته بودیم که چند ساعت بعد آقای مسعود سالمی، از دوستان شهید، به در خانه آمد و دیدم که چشمانش از فرط گریه سرخ شده است. ایشان سراغ برادرم علی را گرفت و بعد با او صحبت کرد. علی هم به من گفت که یحیی زخمی شده و پایش قطع شده است. تا شب من مرتب می‌دیدم که اهالی خانه

موکول شده. فردای آن روز که از مدرسه برگشتم، دیدم رفته و نامه‌ای برایم برجای گذاشته است. در نامه از من خواسته بود که مراقب شهره باشم. به نظرم ۶۱/۷/۷ بود که یحیی رفت و ۶۱/۷/۱۵ هم که به شهادت رسید.

ساعت ۲ بعدازظهر بود که ناگهان شهره گفت: «بابا یحیی مرد.» از حرفش شوکه شدم. گفتم این حرف رو زن. شهره با همان لحن کودکانه‌اش از من معذرت‌خواهی کرد و گفت: «ولی مامان، بابا یحیی مرد.» ارتباط قلبی عجیبی بین شهره و پدرش وجود داشت و این دختر خردسال درست در لحظه شهادت پدرش از آن باخبر شده بود



” یحیی که به خانه می آمد، تمام وقتش را با شهره صرف می کرد. اوقاتی که به مأموریت می رفت و چند روزی طول می کشید، دلش طاقت نمی آورد و چون در نزدیکی منزلمان بیمارستان ارتش بود، با بالگردش به محوطه بیمارستان فرود می آمد و از ما می خواست برای چند دقیقه هم که شده شهره را به دیدارش ببریم. دوستان شهید برایمان تعریف کردند که یحیی نام کدهای پروازی اش را «شهره» گذاشته بود

دم به شهادت می رسد و امیر واعظی هم دچار ضایعه نخاعی می شود.

❁ خانم رضایی، شما علاوه بر اینکه همسر شهید هستید، خواهر و دختر شهید هم هستید. پدر و برادران چطور به شهادت رسیدند؟

دشمن از روزهای اول تهاجم به کشورمان، شهرهای نزدیک مرز مثل کرمانشاه را مورد تهاجم قرار داد، اما از یک مقطع به بعد به شدت شهر ما را می کوبید و مشخصاً سال ۶۵ برای اولین بار از بمب خوشه ای برای بمباران کرمانشاه استفاده کرد.

۷ آبان ۱۳۶۵ که مصادف با روز بمباران خوشه ای شهر بود، برادرم شهید «علی رضایی» مقابل خانه با اتومبیلش سرگرم بود که در دم به شهادت رسید. پدرم، شهید «علی اصغر رضایی»، هم که در همان بمباران مجروح شد، چند روز بعد در بیمارستان به شهادت رسید. آن روزها خیلی از شهر فرار کرده بودند و خانواده های کمی مانده بودند. مادرم اصرار به ماندن داشت و نمی خواست برود، اما یک بار که حسایی شهر را زدند، بالاخره مادر هم راضی شد و همان روز به خرم آباد رفتیم؛ در حالی که پنجشنبه هر هفته برمی گشتیم تا به مزار سه شهیدمان یعنی یحیی، برادرم و همچنین پدرم برویم. واقعاً روزهای سختی بود.

❁ خانم رضایی، شما کمی از رابطه تنها دخترتان شهره با پدرش بگویید.

آنها واقعاً همدیگر را دوست داشتند. وقتی که یحیی به خانه می آمد، چند ساعت تمام وقتش را با شهره صرف می کرد. اوقاتی که به مأموریت می رفت و چند روزی طول می کشید، دلش طاقت نمی آورد و چون در نزدیکی منزلمان بیمارستان ارتش بود، با بالگردش به محوطه بیمارستان فرود می آمد و از ما می خواست برای چند دقیقه هم که شده شهره را به دیدارش ببریم که خدایا مرز علی او را به دیدار پدر می برد. دیدار کوتاهی با هم می کردند و یحیی دوباره به مناطق عملیاتی برمی گشت. حتی دوستان شهید برایمان تعریف کردند که یحیی نام کدهای پروازی اش را «شهره» گذاشته بود. بعد از شهادت همسر، با وجودی که دخترم شهره سن کمی داشت، اما هر وقت هلی کوپتری از آسمان رد می شد، کنار پنجره می دوید و می گفت: «بابا اومد...» هنوز هم که سی و چند سال از شهادت پدرش می گذرد، هرگاه نامی از او می شنود، ناخودآگاه اشک هایش سرازیر می شود.

دشمن از همان روزهای آغاز جنگ، شهرهای نزدیک مرز مثل کرمانشاه را بمباران می کرد، اما هر چه از جنگ می گذشت، این بمباران ها بیشتر و وحشیانه تر می شدند. ما تا آن زمان چیزی از این گونه بمب ها و اثرات مخربش نمی دانستیم. خبر نداشتیم که چطور به چند قسمت تقسیم می شوند و شعاع وسیعی را دربر می گیرند و چقدر کشنده هستند.

حدود چهار سال قبل همسر یحیی شمشادبان به شهادت رسیده بود و حالا به چشم خود می دیدم که چطور برادرم شهید شده و پدرم هم در وضعیت وخیمی به سر می برد. پدرم، شهید علی اصغر رضایی، چند روز بیشتر دوری فرزندش را تاب نیاورد و او هم از شدت جراحات وارده به شهادت رسید. ما تا چند وقت دیگر در کرمانشاه ماندیم، اما یک بار دیگر که شهر باز به شدت بمباران شد و این بار هم دشمن از بمب خوشه ای استفاده کرد، مادرم رضایت داد شهر را ترک کنیم و همگی به خرم آباد رفتیم. در یکی از این رفت و آمدها شاهد شهادت یک پیرمرد سبزی فروش بودم که در کنار بساطش بمب روی او افتاد و به شهادت رسید»

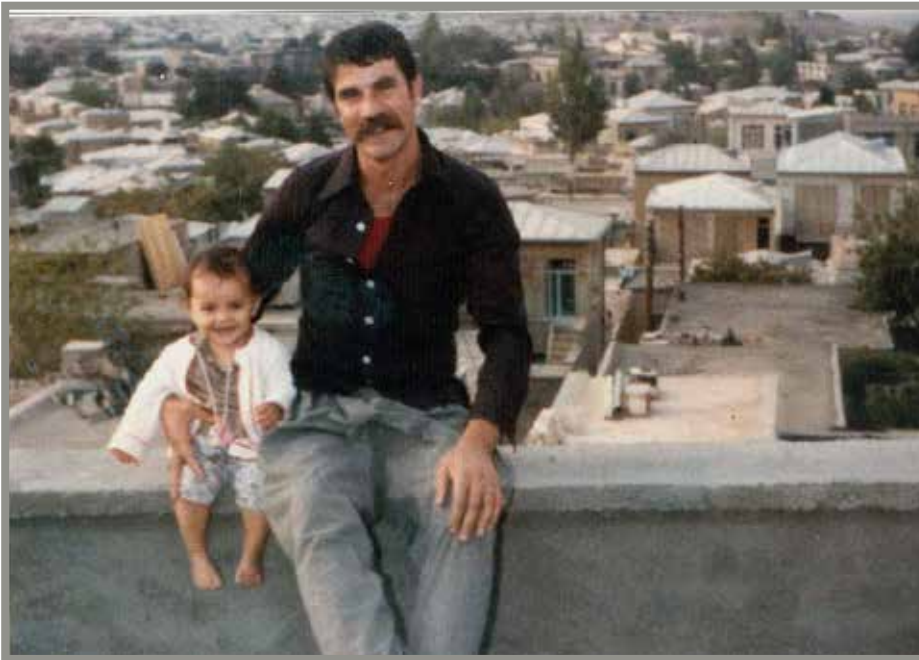


روایت دلتنگی‌های دختر خلبان شهید شمشادیان در گفتگو با شاهد یاران

«یحیی» هنوز زنده است

درآمد

نام خلبانان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در حافظه دفاع مقدس، با رشادت، فداکاری و غیرت گره خورده است؛ مردانی که در سخت‌ترین روزهای جنگ تحمیلی، بی‌هیچ چشمداشتی جانشان را برای دفاع از مردم و سرزمین‌شان تقدیم کردند. شهید خلبان «یحیی شمشادیان» از جمله همین مردان آسمانی بود؛ خلبانی شجاع و مردمی که تا واپسین لحظه عمر، دفاع از وطن را وظیفه خود می‌دانست و سرانجام نیز در راه همان باور آسمانی شد. آنچه پیش رو دارید، روایت صمیمی و پر احساس «شهره شمشادیان» فرزند شهید خلبان یحیی شمشادیان است؛ دختری که تنها سه سال و چند ماه از حضور پدر را درک کرده، اما همان خاطرات کوتاه، برایش به اندازه یک عمر معنا، هویت و تکیه‌گاه شده است.



لطفا خودتان را معرفی کنید و از سال های کودکی تان بگویید.

من «شهره شمشادیان»، فرزند شهید خلبان یحیی شمشادیان هستم. ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در کرمانشاه به دنیا آمدم و وقتی پدرم به شهادت رسید، فقط سه سال و هفت ماه داشتم.

با وجود سن کم، خاطراتم از پدر زنده و روشن است. دقیقاً تمام روزهایی که از پدر به یاد دارم مربوط به سال آخر زندگی اوست؛ انگار همه آن لحظه ها در ذهنم ثبت شده و هنوز مثل یک فیلم سینمایی از جلوی چشمم عبور می کند.

مادرم معلم و مدیر مدرسه بود و من بیشتر اوقات همراه او به مدرسه می رفتم. شاید به همین دلیل خیلی زود خواندن و نوشتن را یاد گرفتم. اولین جمله ای که نوشتیم «بابا آب داد» بود.

یک روز وقتی پدرم از مأموریت برگشت و نوشته مرا دید، خیلی ذوق کرد. مادرم را صدا زد و گفت: «شهناز! بیا ببین دخترمان چه نوشته و چقدر قشنگ نوشته.» هنوز شادی و برق چشمانش را به خاطر دارم. من هم از خوشحالی او غرق ذوق شده بودم.

اما بعد دوباره به مأموریت رفت و این بار دیگر برگشت. بعد از شهادتش، من شش ماه تمام تب داشتم. دکتري به مادرم گفته بود این بچه منتظر پدرش است. شاید واقعا همین طور بود؛ چون هنوز هم بعد از این همه سال، احساس می کنم منتظر بابا هستم. هنوز وقتی صدای هلی کوپتر می آید، ناخودآگاه دلم می لرزد و حس می کنم شاید بابا برگردد.

از زندگی مشترک پدر و مادر تان بگویید.

پدر و مادرم در یک کوچه زندگی می کردند و همسایه بودند. ازدواجشان یک ازدواج کاملاً عاشقانه بود. سال ها یکدیگر را دوست داشتند و با اصرار خودشان ازدواج کرده بودند. مادرم همیشه می گفت پدرم عاشق خانواده اش بود و در عین حال، نسبت به مردم و کشورش احساس مسئولیت عجیبی داشت. آنها چهار سال و نیم زندگی مشترک داشتند، اما بعد از شروع جنگ شاید حتی یک ماه کامل هم کنار هم نبودند. پدرم معتقد بود نمی تواند در خانه بماند وقتی دشمن به خاک و ناموس کشورش حمله کرده است. وقتی هم اعلام کردند جنگ شروع شده، سفرشان را نیمه کاره گذاشتند و فوراً به کرمانشاه برگشتند.

مادر تان شهید شمشادیان را چگونه برای شما توصیف می کردند؟

مادرم همیشه برایمان می گفت پدرم، «یحیی»، پدری نمونه بوده و مرا بسیار دوست داشته است. می گفت انسانی مهربان، متواضع و خوش اخلاق بود. وقتی از خانه بیرون می آمد، از بچه کوچک گرفته تا افراد سالخورده به او احترام می گذاشتند و این احترام فقط به خاطر خلبان بودنش نبود؛ به خاطر مردم داری، اخلاق خوب و تواضعش بود. همه احساس می کردند می توانند به او تکیه کنند. حتی در جبهه و محل مأموریت هایش هم همین روحیه را داشت. چادرش را خودش جارو می کرد و هیچ وقت خودش را بالاتر از دیگران نمی دانست.

از شهادت پدر تان چه چیزی در ذهن شما مانده است؟

آن روز (۱۵ مهر ۱۳۶۱) را هیچ وقت فراموش نمی کنم. من و مادرم از پایگاه هوانیروز به سمت خانه مادر بزرگم می رفتیم. وسط شهر ناگهان رو به مادرم کردم و گفتم: «مامان، بابا مرد.» مادرم شوکه شد و گفت: «این چه حرفی است می زنی شهره؟ می دانی اگر این اتفاق بیفتد چقدر بدبخت می شویم؟» اما من همان لحظه، در عالم کودکی، یک حس عجیب داشتم. انگار به من الهام شده بود که پهلوان زندگی ام دیگر بر نمی گردد.

حس مسئولیت برای پدرم فقط یک شعار نبود؛ بخشی از شخصیت و اعتقادش بود. بابا در یکی از مصاحبه هایش گفته بود: «وطنم و مردمم بزرگ ترین پشتوانه های من هستند و تا آخرین قطره خون برایشان می جنگم.»

از پایگاه هوانیروز کرمانشاه به سمت خانه مادر بزرگم می رفتیم. وسط شهر ناگهان رو به مادرم کردم و گفتم: «مامان، بابا مرد!» مادرم شوکه شد و گفت: «این چه حرفی است می زنی شهره؟! می دانی اگر این اتفاق بیفتد چقدر بدبخت می شویم؟» اما من همان لحظه، در عالم کودکی، یک حس عجیب داشتم. انگار به من الهام شده بود که پهلوان و قهرمان زندگی ام دیگر بر نمی گردد.

❁ از آخرین روزها و حال و هوای شهید چه شنیده‌اید؟

مادر می‌گفت شب قبل از شهادت، خواب دیده بود پدرم در حال نوشتن وصیت‌نامه است. به او گفته بود: «یحیی! مگر منتظر نبودی پسرت به دنیا بیاید؟» پدرم در خواب جواب داده بود: «شوخی زیاد می‌کنیم، ولی اگر آمد اسمش را رضا بگذار.» بعدها که برادرم به دنیا آمد، همان نام را برایش انتخاب کردند.

آخرین نامه‌های پدرم هنوز موجود است. چهارم مهر ۱۳۶۱ آخرین بار از خانه خارج شد. آخرین جمله‌ای که نوشته بود هنوز قلبم را می‌لرزاند: «مراقب شهره باش. دانه قناری فراموش نشود.» این جمله نشان می‌دهد حتی در میان جنگ و مأموریت، چقدر به خانواده و جزئیات زندگی توجه داشته است.

❁ ارتباط قلبی شما با پدرتان بعد از این سال‌ها چگونه است؟

من همیشه احساس کرده‌ام پدرم در زندگی‌ام حضور دارد. شاید خوابش را خیلی کم دیده باشم، اما حضورش را بارها حس کرده‌ام. در سخت‌ترین لحظات زندگی، با او حرف زده‌ام و از او کمک خواسته‌ام. هر وقت به بن‌بست می‌رسم، اولین کسی که با او درد دل می‌کنم پدرم است.

یک بار خارج از کشور دچار مشکل بسیار سختی شده

خانواده ما بارها در جنگ امتحان شد. دایی شهیدم «علی رضایی» ذیحساب دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه بود و فقط ۲۸ سال داشت. قرار بود هفته بعد مراسم عروسی‌اش برگزار شود، اما در بمباران خوشه‌ای هفتم آبان سال ۱۳۶۵ در کرمانشاه به شهادت رسید. پدر بزرگم هم شهید «علی اصغر رضایی» بود که در همان بمباران به شدت مجروح شد و بعد در بیمارستان به شهادت رسیدند



راحت بیرون می‌رفتم و هیچ وقت هم اتفاق بدی نمی‌افتاد. من این رفتار را از او یاد گرفتم. الان هم هر وقت از خانه بیرون می‌روم، دلم را به بابا می‌سپارم. حتی اسم دخترم را به احترام مادر بزرگم «سحر خاتون» گذاشتم.

امروز که سال‌ها از آن ماجرا گذشته، هنوز آن لحظه برایم مبهم و عجیب است. گاهی فکر می‌کنم پیوند عاطفی میان پدر و فرزند چیزی فراتر از توضیح‌های معمولی دنیا است.

❁ بعد از شهادت پدرتان، زندگی خانواده چگونه ادامه پیدا کرد؟

وقتی پدرم شهید شد، مادرم باردار بود. هفت ماه و نیم بعد از شهادتش، برادرم «رضا» به دنیا آمد. در واقع رضا هیچ وقت پدر را ندید، اما همیشه عاشقانه او را دوست دارد. ما در کرمانشاه و در منزل مادر بزرگم زندگی می‌کردیم. خانواده ما بارها در جنگ امتحان شد. دایی شهیدم «علی رضایی» ذیحساب دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه بود و فقط ۲۸ سال داشت. قرار بود هفته بعد مراسم عروسی‌اش برگزار شود، اما در بمباران خوشه‌ای هفتم آبان سال ۱۳۶۵ در کرمانشاه به شهادت رسید. پدر بزرگم هم شهید «علی اصغر رضایی» بود که در همان بمباران به شدت مجروح شد و بعد در بیمارستان به شهادت رسیدند. مادرم تعریف می‌کرد تعدادی از بمب‌ها در کوچه ما فرود آمدند. دایی‌ام همان‌جا شهید شد و پدر بزرگم هم بر اثر شدت جراحات به شهادت رسید. در واقع مادرم هم فرزند شهید است، هم همسر شهید و هم خواهر شهید.

بعد از آن اتفاقات، مادرم رضایت داد شهر را ترک کنیم و همگی به خرم‌آباد برویم. حدود چهار ماه و نیم آنجا و در منزل خاله‌هایم زندگی کردیم. البته هر از گاهی به کرمانشاه بر می‌گشتیم تا مادرم بتواند به مزار همسر، پدر و برادرش سر بزند. نسل ما خیلی زود بزرگ شد؛ چون جنگ اجازه کودکی طولانی به ما نداد.

من سال ۱۳۷۵ در دانشگاه تهران رشته پزشکی قبول شدم و به تهران آمدم. سال ۱۳۸۱ ازدواج کردم. بعد از پزشکی، مهندسی پزشکی خواندم. دو فرزند دارم. نام پسر را به یاد پدرم «یحیی» گذاشتم و چون شب تولد حضرت علی (ع) به دنیا آمد اسمش را امیر یحیی گذاشتم.

مادر بزرگم ستون خانواده ما بود. زنی بسیار صبور، مؤمن و محکم. مثل کوه ایستاده بود و پشت و پناه ما بود. او داماد، تنها پسرش و همسرش را در جنگ از دست داد، اما هیچ وقت خم نشد. همیشه حس می‌کردیم حضورش به خانه آرامش می‌دهد. هر وقت می‌خواست از خانه بیرون برود، بلند می‌گفت: «یحیی، علی! خانه را به شما سپردم.» بعد با خیال



است. از همه می‌خواهم نام و یاد پدران و همسران شهدا را حفظ کنند و راهشان را ادامه بدهند. ممکن است هر زمانی دوباره جنگی به کشور ما تحمیل شود؛ یک روز عراق، یک روز کشوری دیگر. ما باید بدانیم تنها پشتوانه واقعی مان خودمان هستیم و باید برای حفظ وطن متحد بمانیم. اتحاد و همبستگی ملی، مخصوصا بعد از جنگ، بسیار مهم است. اگر مردم کنار هم بمانند، هیچ دشمنی نمی‌تواند به کشور آسیب بزند.

شما و فرزندان تان چقدر با شهید شمشادیان ارتباط دارید؟

بچه‌هایم ارتباط قلبی عجیبی با پدربزرگشان دارند. پسر من خارج از کشور زندگی می‌کند، اما یکی از افتخاراتش این است که بگوید پدربزرگش شهید و خلبان بوده است. اطلاعاتش درباره ایران و شهدا بسیار خوب است و همیشه می‌گوید دوست دارد مثل پدربزرگش باشد. من هم همیشه به فرزندم گفته‌ام پدربزرگتان فقط یک قهرمان نظامی نبود؛ انسانی با معرفت، مردم‌دار و مسئولیت‌پذیر بود. حقیقت این است که همه زندگی‌ام همچنان با یاد پدر گره خورده است؛ پدری که نامش «یحیی» بود و واقعا هم همیشه زنده ماند.

بچه‌هایم ارتباط قلبی عجیبی با پدربزرگشان دارند. پسر من خارج از کشور زندگی می‌کند، اما یکی از افتخاراتش این است که بگوید پدربزرگش شهید و خلبان بوده است. اطلاعاتش درباره ایران و شهدا بسیار خوب است و همیشه می‌گوید دوست دارد مثل پدربزرگش باشد

امیر یدالله واعظی، عازم سومار می‌شود و تمام تلاشش را می‌کند تا حملات دشمن را متوقف کند. اسم رمز پدرم در عملیات‌ها «شهره» بود. در آخرین عملیات، رادیویش را خاموش می‌کند تا دیگر اسم رمز را برایش صدا نزنند. روی بازوی راستش یک قرآن کوچک و عکس من بود که امروز در موزه جنگ کرمانشاه نگهداری می‌شود. پدرم سوخته بود، اما قرآن نسوخته بود. برای من این مسئله فقط یک اتفاق نیست؛ یک نشانه است. پدر من یک مسلمان شیعه و عاشق امام علی (ع) بود.

امروز ادامه راه شهدا را در چه می‌دانید؟

من معتقدم چیزی که از انسان باقی می‌ماند، نام نیک

بودم و واقعا تحملش برایم ممکن نبود. همان لحظه با دل شکسته گفتم: «بابا کجایی؟» چند دقیقه بعد خانمی انگلیسی‌زبان نزد من آمد، آرامم کرد و جملاتی گفت که برایم عجیب بود. حتی درباره اسلام پرسید. همان لحظه حس کردم این کمک، بی‌ارتباط با پدرم نیست. کمتر از نیم ساعت بعد، مشکلم کاملا حل شد. بارها چنین حس‌هایی را تجربه کرده‌ام. حتی یک بار عکس‌های پدرم را در آغوش گرفتم و گفتم: «بابا پس کجایی؟» و خیلی زود به شکلی عجیب گره کارم باز شد.

همیشه در هر ارگانی گروهی شهید شاخص داریم. خیلی وقت‌ها فیلمی از خلبانان هوانیروز پخش می‌شد و اسم بابا را نمی‌آوردند برادرم سرش را زیر پتو می‌کرد و اشک می‌ریخت. برادرم رضا یک روز گریه کنان از مدرسه به خانه برگشت و گفت: معلم مان همکلاسی ام را که پدرش پزشک است خیلی دوست دارد و من پدرم ندارم. چند روز بعد او اسم بابا را روی کاغذهای زیادی نوشته بود و در کلاس چسبانده بود که بچه‌ها ازش حساب ببرند. تمام اینها گذشت. من خوشحالم که پدرم بخاطر وطن و مردمش به جنگ رفت هر چند ما خیلی سختی کشیدیم.

از ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی شهید شمشادیان چه شنیده‌اید؟

پدرم انسان بسیار متواضعی بود. مادر بزرگم می‌گفت وقتی به باغ پدر بزرگم می‌رفت، خودش صندوق‌های میوه را جابه‌جا می‌کرد؛ بدون اینکه احساس کند چون خلبان است باید متفاوت باشد. هیچ وقت مادیات برایش مهم نبود. در جریان انقلاب فرهنگی، دایی‌ام بیکار می‌شود. پدرم ماشین خودش را می‌فروشد و برای او تاکسی می‌خرد تا کار کند. برای مادرم هم یک رنو خریده بود تا راحت‌تر به مدرسه برود. همه می‌گویند بسیار شجاع بود، اما من همیشه می‌گویم فقط شجاع نبود؛ بامعرفت و با مرام هم بود. پدرم به خاطر لیاقت و شجاعتش ۱۸ ماه ارشدیت گرفته بود. در منطقه میمک هم مجروح شده بود، اما باز به جبهه برگشت.

از نحوه شهادت پدر چه می‌دانید؟

خاطرات آخرین عملیات را بیشتر از هم‌زمانش شنیده‌ام. در آخرین مأموریت همراه کمک‌خلبانان،



شهید یحیی شمشادیان به همراه دخترش در سن دوسالگی



شهید در روایت دوستانش

خاطراتی از هم‌پروازان و فرماندهان



تکیه کلامش یا علی (ع) بود

درآمد

جانباز ۷۰ درصد نخاعی، امیر خلبان «یدالله واعظی» در سال ۱۳۳۶ در زنجان چشم به جهان گشود. تنها پسر خانواده بود و در دوازده سالگی پدرش را از دست داد. خلبان هوانیروز بود و از سال ۵۸ و در غائله کردستان، در جنگ حضور داشت و در عملیات مدافعان پل کرخه، همراه با شهید احمد کشوری حاضر بود. او از خلبانان شکاری و کمک خلبان و دوست صمیمی و هم‌رزم شهیدان شیرودی، کشوری و سهیلیان بود. ۲۵ سال داشت که در روز ۱۵ مهر سال ۶۱ در عملیات مسلم‌بن عقیل در منطقه غرب، همراه شهید «یحیی شمشادیان بود» و بالگردشان پس از چند سورتی پرواز آفندی مورد اصابت گلوله تانک عراقی‌ها قرار گرفت. او مجروح شد و معجزه‌وار زنده ماند و هم‌رزمش آسمانی شد. شاهد یاران در این یادمان به گفت‌ووشنودی با هم پرواز شهید شمشادیان پرداخته است که در ادامه می‌خوانید.



❁ خودتان را برای خوانندگان شاهد یاران بیشتر معرفی کنید. بفرمایید چند ساله بودید که جنگ شروع شد؟

۲۳ ساله بودم. از روز سی و یکم شهریور سال ۵۹ در منطقه غرب حاضر بودم. پادگان ابوذر بودم و تا زمان مجروحیت در اکثر عملیات‌ها حضور داشتم. پس از مجروحیت چند سالی در بیمارستان‌های مختلف داخل و خارج کشور بستری بودم. حدود دو سال مسئول ایمنی یکی از پادگان‌های هوایی نیروی سپاه پاسداران بودم. سپس در رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی زنجان پذیرفته شدم؛ اما به دلیل شرایط جسمانی خاصی که دارم مجبور به انصراف شدم. پس از آن در رشته حقوق قضایی ادامه تحصیل دادم. هم اکنون مسئول یکی از شعبات حل اختلاف دادگستری زنجان هستم و در برخی خیریه‌ها فعالیت دارم و عضو مجمع هم‌اندیشی استان، نماینده ایثارگران در مجمع معتمدین معین بنیاد شهید و امور ایثارگران هستم.

❁ چگونه و در چه سالی با یحیی شمشادیان آشنا شدید؟

باید بگویم تا زمانی که یحیی از اصفهان به کرمانشاه منتقل شد من یحیی را نمی‌شناختم اوایل سال ۱۳۵۷ بود که یک روز اگر اشتباه نکنم، احمد کشوری با یک مرد بالابند، بور خوش‌چهره که مهربانی از چهره‌اش می‌بارید داخل شد و گفت: آقایان خلبان و دوستان! ایشان یحیی شمشادیان، خلبان کبری است که از اصفهان به کرمانشاه منتقل شده و از امروز در گردان و گروهان ما با ما خدمت خواهند کرد.

❁ در شروع جنگ چه درجه‌ای داشتید؟ کمک بودید یا خلبان؟

ستوانیار بودم. یک روز کمک و یک روز خلبان بودم.

❁ نقش هوانیروز در حوادث کردستان چه بود؟

قبل از جنگ عراق و ایران، کردستان گرفتار تجزیه طلبی و حرکت نظامی احزاب سیاسی کومله و دموکرات با پشتیبانی عراق و سایر دولت‌ها شده بود. منطقه را برای مردم و نهادهای دولتی و انقلابی ناامن کرده بودند. نیروی زمینی ارتش، تعدادی از کارکنان

عزل شده بود. بنی صدر هم مدام می‌گفت: «اگر من کنار بمانم، جنگ می‌خوابد و فلان و بهمان می‌شود.»

❁ درخواست شهید کاظمی از خلبانان چه بود و با چه هدفی مطرح شد؟

یک روز ما توی یگانمان مشغول کاروبار خودمان بودیم که خبر دادند برادر کاظمی آمده است. ایشان خیلی افتاده و خاکی بود. موقعیت کلی کشور و مباحث طرح شده بنی صدر را توضیح داد و گفت: این جور بحثی راه افتاده است و دارد به تضعیف روحیه رزمندگان می‌انجامد. آقایان خلبان بیایید در این منطقه یک عملیات طراحی کنیم و انجام بدهیم و این مناطق را آزاد کنیم تا عملاً به بنی صدر و اطراف‌های او بگوییم این جوری که شما فکر کرده‌اید؛ نیست. این تونیستی که جنگ را پیش می‌بری و هدایت می‌کنی. این ملت ایران است که جنگ را پیش می‌برد. این امام، افسران، سربازها، پاسدارها و بسیجی‌های بی‌باک‌اند که جنگ را اداره می‌کنند. فرمانده ما در آن قسمت یحیی بود. یحیی از طرف همه ما گفت: «چشم! ما آماده‌ایم.» من قبلاً در این منطقه پرواز کرده بودم و به منطقه آشنایی داشتم. به یحیی گفتم: یحیی جان! من قبلاً اینجا پرواز کرده‌ام و به منطقه آشنا هستم. اصلاً نگران نباش.

و نیروهای مردمی گرفتار و در محاصره بودند. بیم هر اتفاقی می‌رفت. در این وضعیت نیروی متشکل حاضر در منطقه و نزدیک به حادثه هوانیروز بود. سال ۱۳۶۰ بود. پاسدار شهید کاظمی فرماندار پاوه بود و بعد هم فرمانده سپاه کردستان شد. آن زمان درست وقتی بود که بنی صدر از فرماندهی کل قوا

اوایل سال ۱۳۵۷ بود که یک روز احمد کشوری با یک مرد بالابند، بور و بسیار خوش‌چهره که مهربانی از چهره‌اش می‌بارید داخل شد و گفت: آقایان خلبان و دوستان! ایشان «یحیی شمشادیان»، خلبان کبری است که از اصفهان به کرمانشاه منتقل شده و از امروز در گردان و گروهان ما با ما خدمت خواهند کرد. آن روزها من ستوانیار بودم. یک روز کمک و یک روز خلبان بودم.

طرح عملیات یحیی چه ویژگی‌هایی داشت که باعث موفقیت عملیات شد؟

با مشورت‌های لازم، یحیی طرح عملیاتی ما را تهیه کرد. تیم‌ها مشخص شدند و با هدایت بسیار خوب یحیی، عملیات؛ بسیار خوب و موفق انجام شد. یک عملیات مشترک با مشارکت نیروهای سپاه به فرماندهی شهید همت و با فرماندهی نیروهای ارتش توسط سرهنگ حیاتی و با فرماندهی تیم هوانیروز، یحیی شمشادیان شکل گرفت.

آن روز اگر اشتباه نکنم، یحیی با احمد کروندی پرواز می‌کرد و من با خلبان‌های پرواز می‌کردم. با هم توی منطقه رفتیم، عملیات را بسیار دقیق انجام دادیم. در قسمت شمالی پناه، یک دره و چشمه و سرابی بود. ما مجبور بودیم توی دره فرود بیاییم و پارک کنیم تا از تیررس توپ‌ها و موشک‌های عراقی در امان باشیم. اینجا یحیی رفتاری کرد که ذکر آن می‌تواند عمق علاقه او را به مردم نشان دهد.

در این دره مردم منطقه، کشاورزها، کشاورزی می‌کردند. گندم و یونجه کاشته بودند. محصولاتشان را درو کرده و روی زمین، بر هم انباشته بودند. ما که آمدیم فرود بیاییم و بنشینیم، به علت بادی تندی که پروانه بالگردها ایجاد می‌کردند، آن بافه‌های گندم و جوی چیده و انباشته شده روی زمین پراکنده شدند. یحیی متوجه شد. فوراً همکاران را صدا زد و گفت: بچه‌ها بیایید سریع کمک کنید این بافه‌ها را جمع‌وجور کنیم ما که نیامده‌ایم تا مردم خودمان را به‌زحمت ببندازیم.

بچه‌ها جمع شدند، دانه‌دانه بافه‌های پراکنده شده را جمع کردیم و سر جایش گذاشتیم. یحیی حتی به این هم اکتفا نکرد و با برادر ناصر کاظمی فرماندار وقت پناه مکاتبه کرد و مقرر شد تمام ضرر این کشاورزان را بپردازد.

یحیی یک رزمنده جوانمرد و مردمی بود که می‌تواند الگوی مناسبی برای بچه‌هایمان باشد. عرض کردم که وجود ما در کردستان، مقارن افول اوج قدرت بنی‌صدر بود کردستان کماکان ناامن بود، باید منطقه، پاک‌سازی می‌شد و امنیت برقرار می‌شد. به همین خاطر آزادسازی نوسود و نودشه را طراحی کردند و پشتیبانی از نیروهای در خط را هم به هوانیروز کرمانشاه واگذاشتند. ما به منطقه پرواز کردیم، من منطقه را بلد بودم. با مسئولین ارتشی از نیروهای

روزی با تیم پرواز در زمینهای کشاورزی روستایی در شمال پناه فرود آمدیم. باد تندی که پروانه بالگردها ایجاد می‌کرد، بافه‌های گندم و جوی مردم را پراکنده کرد. یحیی فوراً همه را صدا زد و گفت: بچه‌ها بیایید سریع کمک کنید اینها را جمع‌وجور کنیم. همه را جمع کردیم و سر جایش گذاشتیم. یحیی حتی به این هم اکتفا نکرد و با برادر ناصر کاظمی فرماندار وقت پناه مکاتبه کرد و مقرر شد، ضرر این کشاورزان را بپردازد.

زمینی و برادران سپاه هماهنگ شدیم. فرماندهی بچه‌های نیروی زمینی ارتش، با سرهنگ حیاتی بود و برادران سپاهی را هم شهید همت فرماندهی می‌کرد.

هدایت تیم های آتش هوانیروز هم با یحیی شمشادیان

بود. جغرافیای آن منطقه خیلی متفاوت بود. کوه‌های بلند و صعب‌العبور حرکت را کند می‌کردند. دشمن هم روی ارتفاعات سرکوب مستقر شده بود. اصل گیر بچه‌ها هم آن جا روی ارتفاعات بود. بالای نوسود و نودشه، یک ساختمان محکم سنگی بود. موشک آر. پی. جی هم به آن اثر نمی‌کرد.

واکنش شهید همت پس از موفقیت عملیات چه بود؟

برادر همت و برادر کاظمی به ما گفتند: اکثر مهمات دشمن در این ساختمان انباشته شده است و نگهداری می‌شود. اگر شما اینجا را منهدم کنید، ما بقیه را خودمان از بین می‌بریم. یحیی به‌دقت موقعیت را بررسی کرد و گفت: باشه، یک کاری می‌کنیم. صبح زود رفتیم و پای بالگردها مستقر شدیم و همه، نماز را آنجا خواندیم و صبحانه را خوردیم. آنجا محلی بود که دکتر چمران هنگام محاصره پناه، در این مکان مستقر شده بود. ما هم الان همان جا مستقر شده بودیم که سریع‌تر به منطقه برسیم. هوا گرگ‌ومیش بود و آفتاب در حال برآمدن بود. ناصر کاظمی با بی‌سیم تماس گرفت و گفت: بچه‌ها بیایید! آقایان خلبان وقت پریدن شماس.

یحیی گفت: بچه‌ها! یا علی! من گفتم: یحیی جان! من قبلاً اینجا پرواز کرده‌ام. من می‌پریم و با توپ و راکت اطراف ساختمان را می‌زنم. یدالله! توپ و راکت دقت کافی ندارد. به



کرده بودند. این طرف و آن طرفش کوه بود به یک جایی رسیدیم که نیاز به هدایت زمینی بود، حاج ناصر کاظمی گفت: بچه‌ها مستقیم بیاید.

یک مقداری که منحرف می‌شدیم برادر کاظمی می‌گفت: کمی به چپ! کمی به راست.

این جوری ما را هدایت کردند تا به هدف رسیدیم. من جلو پرواز می‌کردم ۲۱۴ مصطفی پشت سر من بود و یحیی عقب پرواز می‌کرد. ما دوتا کبری بالگرد ۲۱۴ رو این جوری اسکورت کردیم و پوشش دادیم.

توحیدی فر ارتفاع را کم کرد، آذوقه و مهمات قلاب شده را انداخت و برگشتیم. فردا یا پس فردای آن روز که عملیات تمام شده بود، حاج کاظمی آمد و گفت: بچه‌ها! عالی عمل کردید. بیایید بالا تا با هم بریم ببینید چه کار کرده اید.

شمشادیان بود، من بودم، هادیان و برادر کاظمی. با ماشین حرکت کردیم، راهی را که ما پنج دقیقه با بالگرد می‌رفتیم، نصف روز طول کشید تا بالا رفتیم. خیلی راه سخت و صعب‌العبوری بود. آن قدر بلند و دور و سخت بود که ماشین با کمک راحت بالا نمی‌رفت و به‌رحال بالا رفتیم و به منطقه آزاد شده رسیدیم. یک مرتبه دیدیم برادر چراغی معاون حاج همت که بعد هم پر کشید و رفت و برادر همت، دو نفری به استقبال ما آمدند و ما را بغل کردند و بوسیدند.

حاج همت گفت: بچه‌ها! بالا خوب عمل کردید. بیایید یک کلاه عراقی هدف بگیریم تا ببینیم اینجا روی زمین هم می‌توانید هدف را خوب بزنید. یک کلاشینکف آوردند و دست من دادند و یکی دستی یحیی و یکی هم به هادیان دادند. انصافاً! یحیی، هادیان و من هر سه، گرچه با کلاش خیلی تیراندازی نکرده بودیم، دقیق به هدف زدیم. من به حاج ناصر گفتم: ناصر جان! چه بود می‌گفتی: صد متر به راست! صد متر به چپ! مانور بالگرد که صد متری نیست چرا می‌گفتی: صد متر به این طرف و صد متر به آن طرف؟

گفت: نگاه کن بالا هر دو طرف عراقی‌ها مستقر بودند و فقط وسط که ما هستیم امکان حرکت داشتید. وقتی دقت کردیم دیدیم بنده خدا حق دارد و راست می‌گوید. کاملاً! به ما مسلط بودند. انواع ضد هوایی و موشک‌های ضد هوایی‌های دوش‌پرتاب و توپ ۲۳ م.م داشتند؛ ولی خدا کورشان کرده بود، نتوانسته بودند ما را بزنند از آنجا رفتیم توی رودخانه‌ای

زمینی مستقر در منطقه تماس گرفتند و گفتند: بچه‌ها به بالای ارتفاعات رفته‌اند و الان مهمات و آذوقه‌شان تمام شده است، نمی‌توانیم کاری بکنیم و الان به حمایت و کار شما نیازمندیم. یحیی گفت: بالگردهای ۲۱۴ ما این کار را می‌توانند انجام بدهند؛ ولی باید آماده بشوند. رو کرد به من و گفت: یدالله بریم با مصطفی توحیدی فر حرف بزنیم.

مصطفی هم از خلبان‌های کرمانشاهی بود رفتیم یحیی گفت: مصطفی جان! می‌توانی این مهمات و آذوقه‌ها را بالا ببری. آنجا آلوده است و خطر زیادی دارد. چرا نمی‌توانم داداش یحیی؟ شما چطوری می‌روید آن جا؟ من چرا نروم؟ من از این جواب‌های شجاعانه و عاشقانه کیف می‌کردم.

بی‌خیال. می‌روم. دستور بده تا بچه‌ها بالگرد را آماده کنند. یحیی گفت: یدالله! زحمتش با خودت. من هم بچه‌ها را خواستم؛ توری مخصوص بالگرد ۲۱۴ را پر از آذوقه مهمات و مایحتاجشان کردند. توحیدی یا علی گفت و بالگرد را بلند کرد. یحیی کمکش و من و هادیان، کبری‌ها را پرواز دادیم و به بالا رساندیم. برادر کاظمی آمد روی خط و گفت: بچه‌ها! بیایید این سمت. ما کبری‌ها، بالگرد ۲۱۴ توحیدی را پوشش می‌دادیم رسیدیم بالای نودشه، نودشه را کوه‌ها بغل

کمکت بگو با دوربین زوم کند روی ساختمان و تو با موشک تاو که هدایت‌شونده و دقیق است، ساختمان را بزن.

من که با خلبان‌ها دیان بودم شروع کردیم و آن طرف را زدیم. اگر اشتباه نکنم کمک یحیی، احمد کروندی بود. آنها هم ساختمان را با موشک زدند. مهمات ذخیره شده در ساختمان به آتش کشیده شد. ما ادامه دادیم و اطراف ساختمان را زیر و رو کردیم. برادر همت که دیده بود، عملیات به‌خوبی انجام شده است روی خط بی‌سیم ما آمد و شروع کرد به قربان‌صدقه رفتن برای بچه‌ها. با لهجه خاص اصفهانی‌اش می‌گفت: بچه‌ها! قربان آن انگشت هاتون برم که ماشه‌ها و کلیدها را فشار دادند. قربان اون پاهاتون برم که بالگرد را هدایت می‌کنند. قربان اون پروانه بالگرد هاتون برم که دارن آن بالا می‌چرخند.

حاج همت نزدیک به یک ربع ساعت، تماماً! ما خلبان‌ها را قربان‌صدقه گفت و مورد لطف و تمجید قرار داد. به محض نشستن، یحیی دستور مهمات گذاری و آماده‌شدن برای عملیات بعدی را داد. بعد از ظهر بچه‌های نیروی زمینی رفته بودند. آن منطقه را آزاد کرده بودند. نیروهای عراقی و عوامل گروهک را پس‌زده بودند. حوالی عصر بود که از طرف بچه‌های



امیر خلبان یدالله واعظی در جوانی و سال‌های جنگ



روز آخر یحیی بی قرار بود. آماده و منتظر فراخوان پرواز بودیم. مدام به اتاق پیام سرمی زد و اوضاع و احوال را می پرسید. بالاخره آمد و گفت: «یدالله! تونورانی شدی امروز. شهید می شی!» گفتیم: «شوخی نکن، خودت شهید می شی انشالله! صف اول تشییع کنندگان پیکر مطهرت می ایستم. از کلمات قصارت هم یک تابلو درست می کنم و دست می گیرم. خندیدیم. یحیی گفت: «اگر خالص شده باشیم، شهید می شویم.»

احساس کردم دلشوره‌ی عجیبی دارم. تا ظهر هر لحظه که می گذشت، حالی به من مستولی می گردید که قابل وصف نیست. این جوری بود که روز از نیمه گذشت. ناهار خوردیم و نماز را خواندیم. آماده شده بودیم که اگر عملیات واگذار بشود، سریع پرواز کنیم. داشتم در چادر نمازخانه قرآن می خواندم و به اواخر سوره ال عمران رسیده بودم که ناگهان چادر برزنتی کنار رفت و یحیی سرش را کرد تو. گفت: «یدالله پاشو!». گفتم: چه شده؟ دارم قرآن می خوانم! یکی دو آیه بخوانم بعد گفت: پاشو گفتم: یحیی زن! بگذار بخوانم یا می شوم گفت: «در این موقعیت کنونی، حفظ مملکت از قرآن خواندن تو واجب تر است». گفتم: زن چشم!

ترکیب تیم پروازی در مأموریت آن روز شامل چه کسانی بود؟

«یحیی» افسر عملیات ما بود. در چند دقیقه سریع توضیح داد ماجرا از چه قرار است. گفت یک گردان از هوابرد شیراز ارتش و یک گردان از ۳۱ عاشورای سپاه در تپه‌های ۴۰۲ محاصره اند. به سرعت با دو فروند هلی کوپتر بالگرد کبرا و یک فروند هلی کوپتر نجات، به سمت هدف پرواز کردیم. پس از تماس با رابطمان در نیروی زمینی و شناسایی نیروهای خودی و دشمن

می شدند. کمی که عقب تر رفتیم و از تیررس موشک‌ها دور شدم. داد زدم یحیی هستی؟ گفت نگران نباش زنده‌ام! کارها را انجام دادیم و برگشتیم.

درباره عملیاتی که منجر به مجروحیت شما و شهادت شهید شمشادیان شد توضیح دهید؟

۱۵ مهر ۱۳۶۱ بود. صبح عجیبی بود. یحیی بیدار شده و بعد از نماز همه جا را تمیز، مرتب و آب پاشی کرده و صبحانه را آماده کرده بود. صبحانه خوردیم و برای عملیات احتمالی، آماده شده بودیم. هر لحظه ممکن بود درخواست بالگرد بشود. برای همین آماده و منتظر فراخوان پرواز، خودمان را مشغول می کردیم. یحیی بیقرار بود و به سراغ اتاق پیام می رفت. اوضاع و احوال را می پرسید. سمت من آمد و گفت: «یدالله! تونورانی شدی امروز. شهید می شی!» گفتم: «شوخی نکن، خودت شهید می شی انشالله! صف اول تشییع کنندگان پیکر مطهرت می ایستم. از کلمات قصارت هم یک تابلو درست می کنم و دست می گیرم. خندیدیم. یحیی گفت: «اگر خالص شده باشیم، شهید می شویم. تو خالص شده ای یدالله.» باز هم با هم خندیدیم. روحش جاودانه. همه چیز برعکس شد. من هم یک لحظه درونم آشوب شد.

که می گذشت شنا کردیم، چند ماهی گرفتیم و برگشتیم.

ما خلبان بودیم و می توانستیم به خیلی جاها سر بزنیم و مثلاً از امکانات رفاهی و بهداشتی و سایر امکانات جاری آن آنجا استفاده کنیم؛ اما یحیی خوش داشت مثل یک سرباز و رزمنده ساده، خاکی و افتاده رفتار کند، این خصلت ساده زی بودن و مردمی بودن را به همه رسوخ داده بود.

از روزهای اول جنگ بگویید.

از روز پنجم - ششم جنگ که پایگاه دزفول در خطر سقوط قرار گرفت. یک تیم آتش درست کردیم و رفتیم آبدانان. با شمشادیان و چند نفر دیگر رفتیم. یادم نیست چند فروند کبرا بودیم. رفتیم از پشت به دشمن فشار بیاوریم که دزفول کمی نفس بکشد. اواخر مهر یا آبان ۵۹ در دشت عباس با آقای اردشیر (رشید) خوش کردار بودیم. شمشادیان سمت راست من بود. هلی کوپترش تاو داشت و من و خوش کردار با توپ و راکت بودیم. اطراف امامزاده عباس نیروهای عراقی زیاد بودند و داشتیم شکارشان می کردیم. ناگهان یحیی گفت «یدالله بکش پایین! مُردی!» کمی بالاتر از پستی و بلندی‌ها بودم. تا این را گفت سریع هلی کوپتر را پایین بردم و یک مالیوتکا از بالای سرم رد شد. موشک‌ها از این طرف و آن طرفمان رد



بچه‌های لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) در عملیات مسلم بن عقیل هدف پاتک سنگین عراق قرار گرفته بودند. نیروی هوایی عراق به سرعت از بالا می‌آمد و روی سر این بچه‌ها آتش می‌ریخت. ۱۳۰ یا ۱۴۰ نفر از بچه‌های تهران یک جا در همین درگیری‌ها به شهادت رسیدند. پایگاه ما، برای پشتیبانی از نیروها و کم کردن آتش هوایی دشمن به ما مأموریت داد که با هلی‌کوپتر کبری بلند شویم. وارد صحنه نبرد شدیم و از یکی از اضلاع آن رفتیم و تانک‌ها و ادوات دشمن را شکار کردیم

بر ما ایراد نمی‌گرفت. بالگرد به اندازه ای صدمه دیده بود که می‌شد به همین مقدار آسیب دیدگی و با استدلال به آن برگشت؛ اما یحیی گفت: «نه! بچه‌ها این جا توی محاصره‌اند، اگر برگردیم ممکن است همه قتل عام بشوند. درست است که بالگرد آسیب دیده است ما که آسیب ندیده ایم تا جایی که می‌شود و می‌توانیم تیراندازی بکنیم و به پرواز ادامه بدهیم شاید بشود کاری کرد.» گفتیم: «یحیی برویم؟» گفت: برویم یا علی! تکیه کلامش یا علی بود

❁ چرا یحیی با وجود آسیب دیدگی بالگرد حاضر نشد بازگردد؟

خلبان، یحیی بود و مسئولیت پرواز هم با او بود؛ اگر می‌خواست به هر علت می‌توانست خودش را به دیگران ترجیح بدهد دلیل قانع کننده هم برای خودش و هم برای افکار عمومی داشت؛ اگر برمی‌گشت و به پرواز ادامه نمی‌داد، شاید الان زنده بودند. بازگشتیم و به شکار نیروهای دشمن ادامه دادیم. پس از شکار بخشی از ادوات زرهی دشمن. در یکی از این شیارها در حال درگیری بودیم که هلی‌کوپتر را زدند. بی‌هوش شدم. وقتی به هوش آمدم دیدم. شعله آتش بر آسمان زبانه می‌کشید. دست‌ها، صورت و گردنم در حال

که یادم است قریب به ۱۳۰ یا ۱۴۰ نفر از بچه‌های تهران یک جا در همین درگیری‌ها به شهادت رسیدند. پایگاه ما، برای پشتیبانی از نیروها و کم کردن آتش هوایی دشمن به ما مأموریت داد که با هلی‌کوپتر کبری بلند شویم.

وارد صحنه نبرد شدیم. از یکی از اضلاع آن رفتیم و تانک‌ها و ادوات دشمن بعضی را شکار کردیم. با رادیو تماس گرفتیم که گردان هوابرد شیراز کجاست؟ نشانی را دادند. قسمت باز زاویه منطقه به سمت عراق بود. از سمت چپ وارد شدیم و مانور قایم‌باشک را انجام دادیم. دیدیم عراقی‌ها دارند از وسط می‌آیند. تانک TV۲ داشتند که آرپی جی به آن اثر نمی‌کرد. ما با تاو این تانک‌ها را می‌زدیم. خلبان باید هلی‌کوپتر را در حالت مناسب نگه دارد تا موشک شلیک شود. در غیر این صورت موفق نمی‌شود و خطا می‌رود.

یحیی موشک را آماده کرد و من شلیکش کردم. شلیک هم که می‌کردیم در رادیو می‌گفتیم «در راه!» تانک‌های جلودار را زدیم و راه بسته شد. رضامند با راکت ادوات زرهی دیگر یا پیاده‌ها را می‌زد.

در یک لحظه سمت راست ما منفجر شد. از کوه پایین‌تر بودیم و سنگ‌های کنارمان ریختند روی سرمان. صدای وحشتناکی آمد. ملخ کبرا با سیصد و چند دور در دقیقه می‌چرخید. داشت بدکار می‌کرد. گفتیم: یحیی! چه شد؟

گفت: چک می‌کنیم.

کمی عقب‌تر پرواز کردیم شروع کردیم به چک کردن و بررسی کردن سیستم‌ها. آسیب دیده بودیم. از نظر علم پرواز می‌توانستیم به علت آسیب دیدگی وسیله‌ی پرنده، پرواز را متوقف کنیم و به پایگاه برگردیم. کسی

وارد مقابله شدیم. نیروهای ما متشکل از یک گردان از ارتش و یک گردان از تیپ ۳۱ عاشورای سپاه بودند. منطقه حالت زاویه‌ای داشت؛ گویا زاویه بسته آن به سمت ایران و قسمت باز آن به سمت عراق بود.

سریع رفتیم سمت بالگردها. من کمک نشستیم و بالگردها را روشن کردیم. یک فروند کبرا، من و یحیی بودیم و یک فروند کبرا دیگر هم خلبانش داریوش فرهادی و کمکش رضا رضامند نشسته بود. بالگرد نجات تیم ما هم به نظرم یک بالگرد ۲۰۶ بود. خلبان این ۲۰۶ نجات، محمود مهرآبادی بود و کمک خلبان او قربانعلی یوسفی. چون منطقه کوهستانی بود و تازه هم آنجا را آزاد کرده بودند؛ هنوز نتوانسته بودند سلاح سنگین ببرند و مستقر بکنند که بتوانند راحت‌تر جلوی تانک‌ها و سایر جنگ افزارهای زرهی عراق بایستند و مقابله بکنند و دوام بیاورند و منطقه را تثبیت بکنند. از طرفی هم آن زمان تازه به عراق تانک‌های جدید (تی هفت-۷۲) را داده بودند این تانک‌ها هدف یاب‌های لیزری داشتند قوی و پیشرفته بودند و در حال حرکت، هدف را دقیق مورد اصابت قرار می‌دهند. این سلاح سنگین تا حد زیادی توازن قوا را در منطقه به هم زده بود و خطر آفرین بود.

❁ وضعیت میدان نبرد در آن روز چگونه بود؟

آنجا بچه‌های لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) در این عملیات (مسلم بن عقیل) بعد از شکستن خط و گذشت یکی - دو روز، در منطقه مورد پاتک سنگین عراق قرار گرفته بودند. نیروی هوایی عراق به سرعت از بالا می‌آمد و روی سر این بچه‌ها آتش می‌ریخت

سوختن بود. تلاش کردم بلند شوم؛ اما قادر به این کار نبودم. ما میان نیروهای خودی و دشمن سقوط کردیم.

❁ یعنی چیزی نفهمیدید؟

به هوش آمدم و دیدم همه جا آتش است. حدود ۵۰۰ لیتر سوخت داشتیم. کبرا نزدیک هزار لیتر یعنی به طور دقیق ۹۶۰ لیتر سوخت می گیرد. نصفش را مصرف کرده بودیم. موشک به مخزن سوخت خورده بود که زیر خلبان است. سوخت هم پاشیده بود و همه جا آتش گرفته بود. خواستم بلند شوم که دیدم توانی نیست. از گردن به پایین هیچ حرکتی نداشت. دست چپم که هیچ حرکتی نداشت. دست راستم حرکتی جزئی داشت و داشت می سوخت.

❁ آن لحظات چگونه بر شما گذشت؟

لحظه عجیبی بود. شهادتین را خواندم و به درگاه احدیت استغفار نمودم. آن زمان بیست و پنج ساله بودم. یعنی ده سال از زمان بلوغم گذشته بود. عجیب بود تمامی گناهان و ثواب های ده سال گذشته در عرض ثانیه ای مقابل چشمانم مجسم شد. بر خودم لرزیدم از خدای متعال تقاضا نمودم گناهانم را ببخشد و با رحمت خود بر من بنگرد. ناگهان احساس شعف غریبی بر بدنم مستولی شد و دیدم جسمم در حال سوختن است. چند ثانیه به طول نینجامید که مجدداً سوزش بدنم شروع شد، بی هوش شدم وقتی به هوش آمدم در بیمارستان صحرایی پزشکان مشغول پانسمان سوختگی هایم بودند. حدود دو سال تحت درمان بودم.

وقتی به هوش آمدم، دیدم عده ای زخم هایم را پانسمان می کنند. این را که چه طور نجاتم دادند، اصلاً نفهمیدم. در یک بیمارستان صحرایی بودم. از آن جا هم به بیمارستان طالقانی کرمانشاه. حفاظت آن جا دست بسیجی ها بود و آن ها هم واقعاً عاشقانه ما را دوست داشتند. آمده بودند کنارم دعا می خواندند. گروه به گروه می رفتند و می آمدند و برای نجاتم دعای توسل می خواندند. آن شب خانواده ام را به بیمارستان آوردند. همکاری داشتیم از خلبان های ۲۱۴ یا ۲۰۵ که کنارم گریه می کرد. می گفت: «یدالله جان کاش من این طور می شدم! چرا تو این طور شدی؟» تمام صورتم و لثه هایم سوخته بود. ریه ام هم مقداری سوخته بود. صورت، چشم ها و پلک هایم سوخته بود.

ریش داشتم. به بلندی شما نه ولی همان مقدار که بود، سوخته بود؛ ولی پوست زیرش نه. داخل بینی هم همین طور. چشمم نمی دید. آن شب آن جا بودیم. فردایش جمعه و آسمان تهران بارندگی شدیدی بود. به همین دلیل هواپیما نمی توانست منتقل کند. به اصفهان و شیراز می شد رفت ولی تهران نه. خانواده ام نمی خواستند به جایی غیر از تهران بروم. جمعه گذشت و سرهنگ محمدامین عالی خلبان ۲۱۴ به فرمانده پایگاه سرهنگ ژیان گفته بود «اجازه بدهید با هلی کوپتر از ارتفاع پایین بپریمش. اگر این طور این جا بماند از بین می رود!»

من از آنجا به کرمانشاه و سپس به تهران منتقل شدم،

در بیمارستان از وضعیت یحیی سؤال می کردم؛ می گفتند اتاق بغلی خوابیده است. یک هفته بعد در بیمارستان ۵۰۱ ارتش در تهران از تلویزیون و در اخبار خبر شهادت یحیی را شنیدم. اخبار درباره مراسم صحبت می کرد. خبر آن آن قدر تلخ و سخت و ناگوار بود که از حال خودم بی خبر شدم. از آن به بعد، لحظه ها و روزها به آسمان چشم می دوختم، یحیی را جستجو می کردم و نمی یافتم و اشک می ریختم.

❁ از شمشادیان خبر نداشتید؟

هرچه سوال می کردم، می گفتند اتاق بغلی خوابیده است. شهید صیاد شیرازی که فرمانده نیرو بود، شب ماجرای سقوط ما را می شنود. دستور داده بود سریع جت فالکنی که در اختیارش بود (هواپیمای ۱۳ نفره است) مرا منتقل کنند. این طور بود که مرا از بیمارستان بردند پایگاه و روی برانکارد گذاشتند که ببرند داخل هواپیما اما برانکارد داخل هواپیما نرفت. چون در ورودی جت فالکون کوچک است. این هواپیما VIP است. در نتیجه قاب های موشک تاو را مثل برانکارد کردند و مرا سوار آن ها کردند و بردند داخل. چیزی نمی دیدم. یک آقای احدی داشتیم که پزشکیار پایگاه بود. این بنده خدا تا تهران مرا روی پاهایش گرفته بود.

روح شهید صیاد شاد! زنده بودنم را مدیون او هستم.

❁ کجا فهمیدید شمشادیان شهید شده است؟

تهران. بیمارستان پ ۵۰۱ ارتش. از تلویزیون در اخبار شنیدم که ما را ۱۵ مهر زدند. ۱۷ مهر به تهران منتقل شدم. ۱۸ یا ۱۹ بیست و چندم بود که از تلویزیون فهمیدم یحیی شهید شده است. اخبار درباره مراسم صحبت می کرد. خبر آن آن قدر تلخ و سخت و ناگوار بود که از حال خودم بی خبر شدم. از آن به بعد، لحظه ها و روزها به آسمان چشم می دوختم، یحیی را جستجو می کردم و نمی یافتم و اشک می ریختم.

❁ از ویژگی های اخلاقی یحیی شمشادیان بگویید؟

واقعاً کلماتی پیدا نمی کنم که از ویژگی های اخلاقی، شجاعت، معرفت، وجدان و گذشت یحیی چیزی بگویم. اغراق نمی کنم، آدمی بود که حق را واقعاً رعایت می کرد و علیه ناحق هر جوری که می توانست می ایستاد و واکنش نشان می داد.

وقتی منطقه بودیم هر جا که من خودم شخصاً جمع می یا فردی نماز می خواندم. یحیی شمشادیان هم نماز خوانده بود یا می خواند. ابتدا او را تارک الصلاه ندیده بودیم. اهل مسجد و حسینیة آمدن بود. وقتی کرمانشاه بودیم و پایگاه زندگی می کردیم. همیشه به مسجد و هیئت پایگاه می آمد. یک بار



روزهایی که در ۳۰ کیلومتری گیلانغرب در دره‌ها مستقر شده بودیم، نوبتی می‌رفتیم ماموریت. با نان‌تاو پرواز می‌کردیم. یک‌روز یحیی آمد و گفت: «بچه‌ها تیر خورده‌ام». شوخی کردیم که لوس نشو! گفت «به علی، تیر خوردم!» سر به سرش گذاشتیم. همیشه جیب سمت راست لباس پروازش یک قرآن کوچک می‌گذاشت. مرمی گلوله آمده و خورده بود به این قرآن و بین صفحاتش گیر کرده بود. این ماجرا را خودم بودم و دیدم. این، علاقه‌اش به قرآن بود!



ایران. اواخر سال ۶۲ و عید ۶۳ بود که برگشتم ایران.

سخن پایانی

روز ۱۵ آذر ۵۹ که کشوری شهید شد، با هم بودیم. روز قبلش هم در میمک با هم پرواز کرده بودیم. آن‌روز هم قرار بود با من پرواز کند. چون در بریفینگ تقسیم می‌کردند و قرار بود من و او با هم پرواز کنیم. رفتم داخل هلی کوپتر نشستیم. قبل از پرواز کروجیف طبق چک‌لیست خودش از هلی‌کوپتر بازدید و همه چیز را آماده می‌کند. خلبان هم باید طبق چک‌لیست بازدید انجام دهد. من رفتم به عنوان کمک کشوری توی کابین نشستیم. داشت استارت می‌زد که رحیم (شهید رحیم پزشکی) بدو بدو آمد. «یدالله بیا پایین من می‌خواهم بروم.» گفتم: بابا من می‌خواهم بروم. این علاقه‌ای بود که بچه‌ها برای دفاع از مملکت داشتند. به‌زور مرا کشید پایین! شهید کشوری گفت «یدالله جان ظاهراً قسمت است با رحیم برویم! برو پایین!» و روز آخر سوخت درون هلی‌کوپتر باعث آتش گرفتن من و شهید شمشادیان شد. یحیی به شهادت رسید و من ماندم. چون آن خلوصی که در وجود انسان لازم است تا به شهادت برسد در من نبود امروز در خدمت شما عزیزان هستم تا از رشادت‌های یحیی شمشادیان و تک‌تک هم پروازهایمان بگویم.

مذهبی می‌توان گذاشت.

خاطره‌ای از شهید شمشادیان دارید که بخواهید بازگو کنید؟

روزهایی که در ۳۰ کیلومتری گیلانغرب در دره‌ها مستقر شده بودیم، نوبتی می‌رفتیم ماموریت. با نان‌تاو پرواز می‌کردیم. یک‌روز یحیی آمد و گفت: «بچه‌ها تیر خورده‌ام». شوخی کردیم که لوس نشو! گفت «به علی، تیر خوردم!» سر به سرش گذاشتیم. همیشه جیب سمت راست لباس پروازش یک قرآن می‌گذاشت. مرمی گلوله آمده و خورده بود به این قرآن و بین صفحاتش گیر کرده بود. این ماجرا را خودم بودم و دیدم. این، علاقه‌اش به قرآن بود!

از مجروحیتان خودتان هم بگویید؟

به نخاع. مهره‌های گردنم شکسته و نخاع آسیب دیده بود. پرونده‌ام را برای پروفیسور سمیعی فرستادند. روی پرونده نوشته بود فوق اورژانس. ایشان گفت: «آقای واعظی پرونده‌ات را دیده‌ام. نمی‌دانم چه می‌شود. توکل بر خدا! عملت می‌کنیم.» فکر می‌کردم دربان است. دیدم روی سینه‌اش نوشته پروفیسور مجید سمیعی. یک‌سال و خرده‌ای آلمان بودم و بعد برگشتم

محرم بود. پایگاه هوانیروز کرمانشاه، یک هیئت، سینه زنی راه انداخته بود و برای شرکت در مراسم سینه زنی و هم آوایی با سایر هیئت‌ها به داخل شهر کرمانشاه آمدم. هیچ وقت این خاطره و تصاویرش را فراموش نمی‌کنم، کاش فیلم آن موجود بود. دیدم، نه؛ خیلی‌ها دیدند که من هم جزو آنها بودم که دیدند. دیدیم و دیدم یحیی شمشادیان بدون لباس پرواز، ناشناخته جلوی یک هیئت مردمی افتاده بود و عاشقانه سینه می‌زد و می‌گریست پهلوان و قهرمان آسمان، رستم بالابلند مثل یک فرشته در غم مولای عاشق عاشقان می‌گریست و بر سر سینه می‌زد. یحیی با هیئت ما نیامده بود که نکند ریا وارد عبادتش شود.

ما متوجه او شدیم؛ خدا می‌داند که کاملاً تصادفی بود. یحیی با یک هیئت محلی و ناشناس به سینه زنی می‌پرداخت. حتی هیئت، اهل محل زندگی‌اش هم نبود که نکند آنها هم اشتباه فکر بکنند و خودش هم نمی‌خواست و سوسه‌ی نامحسوس شیطان به عبادت و روحش چنگ بیندازد. ما به خاطر دیدن یحیی، به طرف آن هیئت رفتیم و یحیی به استقبال هیئت مذهبی عاشورایی هوانیروز آمدند و با هم در آمیختیم و قاطی شدیم، غیر از عشق قلبی چه نامی بر این رفتار



سرهنگ بازنشسته خلبان جعفر صیدی در گفت و گو با شاهد یاران خلبان یحیی شمشادیان «شیر شرزه هوانیروز» بود

درآمد

سرهنگ خلبان بازنشسته‌ی هوانیروز «جعفر صیدی» دوست و هم‌رزم دیرین سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان در پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه، وقتی شیفته تمام عیار فرمانده اش شد که دید در تیم آتش او چگونه نیروهای دشمن تار و مار می‌شوند. فرمانده ای که یک وطن پرست تمام عیار بود؛ آنطور که حتی غیرتش قبول نمی‌کرد بالگردهای عراقی در جداره مرزی ایران پرواز کنند. در ادامه گفت و گوی شاهدیاران با وی را می‌خوانید:

« شهید یحیی شمشادیان مقر هوانیروز منطقه عملیاتی ایلام نفر چهارم سمت راست



خودتان را برای خوانندگان شاهد یاران معرفی بفرمایید.

سرهنگ خلبان بازنشسته‌ی هوانیروز «جعفر صیدی» متولد سال ۱۳۳۵ هجری. ۶۹ سال سن دارم. ۱۵ سال یعنی از سال ۱۳۵۸ تا سال ۱۳۷۳ در پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه خدمت کردم و این افتخار را دارم که بگویم سالها با سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان و دیگر شهدای نام‌آور پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه هم خدمت بوده‌ام. اهل کرمانشاه هستم. سال ۱۳۵۵ به استخدام هوانیروز درآمدم من و خلبان نازنین جناب سرهنگ «حسنعلی امیری» هم دوره بودیم و هر دو نیز با یک نوع بالگرد یعنی بالگرد جت رنجر پرواز می‌کردیم.

خاطراتان هست چگونه با سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان آشنا شدید؟

بله، جنگ که شروع شد. فرمانده گردان ما شهید «احمد کشوری» بود. ایشان در تاریخ ۱۵ آذر سال ۱۳۵۹ به شهادت رسیدند. پس از آن؛ سردار و شیر نامدار و سپه سالار دیگری به نام خلبان «یحیی شمشادیان» فرماندهی گروهان ۲ پایگاه یکم رزمی

آن زمان حفاظت و حراست از منطقه‌ی ایلام را مشخصاً به گروهان ما دادند. شهید شیرودی و دوستان گروهان سه در منطقه‌ی سرپل ذهاب بودند. شهید یحیی شمشادیان به شکل سیال بین هر سه گروهان گردان تک می‌چرخید و در تمام مناطق عملیاتی حضور داشت. هر کجا یکی از این گروهان‌ها درگیر بودند و به بالگرد کبری نیاز داشتند خلبان یحیی شمشادیان با یکی از کمک خلبان‌های زبده به آن گروهان مأمور می‌شد و شاهکار می‌آفرید.

استاد محمود مهرآبادی پرواز می‌کردم. ما جناب شمشادیان را به ایلام رساندیم. یک پرنده آمد و مستقیماً به شیشه‌ی جلوی بالگرد ما خورد. شیشه‌ی جلوی بالگرد کاملاً شکست و به اصطلاح تمام دل و جگر و محتویات بدن این پرنده به هلمت یا کلاه خلبانی من پاشید.

اما چون خلبان یکم ما جناب محمود مهرآبادی یک استاد خلبان بسیار ماهر بود بدون سانحه دادن بالگرد را به سلامت نشانند. خلبان یحیی شمشادیان وقتی پیاده شد به صورت و هلمت من نگاه کرد و خیلی خندید با خندیدن ایشان ما هم خندیدیم و تلخی این حادثه از بین رفت.

یحیی گفت: «نگاه کن! تمام دل و جگر پرنده به هلمت تو خورده» و کلی خندید. این ماجرا باعث شد من با جناب شمشادیان بیشتر از پیش دوست بشوم. استاد خلبان محمود مهرآبادی همیشه در تیم آتش جناب شمشادیان بود و ایشان را خوب می‌شناخت. دست بر قضا پیکر شهید یحیی شمشادیان را هم روز حادثه دادند به ایشان برگرداندند و موجب نجات خلبان واعظی نیز شدند.

شهید شمشادیان چه ویژگی‌هایی داشت که امروز پس از سالها به عنوان یک تصویر منحصر به فرد در ذهن تان حک شده است؟

می‌خواهم بگویم زیبایی و قد و قامت سرلشکر شهید خلبان یحیی شمشادیان واقعا مثال زدنی بود.

هوانیروز کرمانشاه را به عهده گرفت و رسماً فرمانده گروهان ما شد.

سه ماهی که شهید «احمد کشوری» فرمانده گروهان ما بود، شهید خلبان یحیی شمشادیان همراه دیگر کارکنان و خلبان‌های گروهان ۲ برای انجام مأموریت‌های محوله به هر کجا که دستور می‌دادند پرواز می‌کرد و مأموریت‌هایش را به نحو احسن انجام می‌داد. آن زمان حفاظت و حراست از منطقه‌ی ایلام را مشخصاً به گروهان ما دادند. شهید شیرودی و دوستان گروهان سه در منطقه‌ی سرپل ذهاب بودند. شهید خلبان یحیی شمشادیان به شکل سیال بین هر سه گروهان گردان تک می‌چرخید و در تمام مناطق عملیاتی حضور داشت. هر کجا یکی از این گروهان‌ها درگیر بودند و به بالگرد کبری نیاز داشتند خلبان یحیی شمشادیان با یکی از کمک خلبان‌های زبده به آن گروهان مأمور می‌شد و شاهکار می‌آفرید.

به یک خاطره اشاره بکنم که خالی از لطف نیست. بار اولی که خلبان یحیی شمشادیان به گروهان ما آمد، زمان جنگ بود. ما با استاد خلبان جت رنجر استاد «محمود مهرآبادی» خلبان آماده روزانه بودیم. خلبان یحیی شمشادیان باید به منطقه‌ی ایلام می‌رفت. قرار شد ما ایشان را با بالگرد جت رنجر به منطقه‌ی ایلام ببریم.

استاد محمود مهرآبادی دستورهای لازم را دادند. من هم کارهای لازم را انجام دادم. جناب یحیی شمشادیان هم سوار شدند. من به عنوان کمک خلبان

سال ۱۳۶۰ بالگرد خلبان «رضا نژاد رضایی» هدف قرار گرفت و ایشان و کمک خلبانش به شهادت رسیدند. یحیی خیلی ناراحت شد داخل گروهان بودیم می دیدیم ایشان با بغض روی دست خودش می زد و می گفت: «چطور جواب خانواده شهید نژاد رضایی را بدهم؟! چطور به آنها بگویم چه شده است؟! چطور خبر شهادت رضا را به آنها بدهم؟!» هیچ وقت جناب شمشادیان را تا آن حد ناراحت ندیده بودم.

جواب خانواده رضا نژاد رضایی را بدهم؟! چطور به آنها بگویم چه شده است؟! چطور خبر شهادت رضا را به آنها بدهم؟! هیچ وقت جناب شمشادیان را تا آن حد ناراحت ندیده بودم.

مهمترین ویژگی اخلاقی سرلشکر شهید یحیی شمشادیان چه بود؟

خیلی قلب رئوفی داشت. خیلی مهربان بود. هیچ ریاکاری، دروغ و فریبکاری در وجودش جا نداشت. دل و دست و دهان و زبانش یک جور بود. صاف صاف و یک رنگ. برای تک تک کارکنان و پرسنل تحت امرش واقعا خوب بود. هر کاری برای پرسنل از دستش برمی آمد، دریغ نمی کرد. خب آدمی با این ویژگی های اخلاقی خود به خود در دل و جان آدم نقش می بست و جاودانه می شد.

شاید بد نباشد خوانندگان این خاطره را بخوانند تا با لایه ای از لایه های شخصی سرلشکر شهید یحیی شمشادیان بیشتر آشنا بشوند.

یحیی خیلی مردمی بود. مثل اشک چشم زلال بود. خیلی خصلت های مردانه ای داشت، خیلی مرد بود. آن زمان من «ستوان یار سوم» خلبان بودم و جناب شمشادیان «ستوان یکم» خلبان و فرمانده گروهان ما بودند.

بخواید از ایشان اطلاعاتی بگیرد. جناب روحی پور چند بار این طور مثال هایی با اسم جناب یحیی شمشادیان زدند. خود خلبان یحیی شمشادیان هم در جمع ما حضور داشتند.

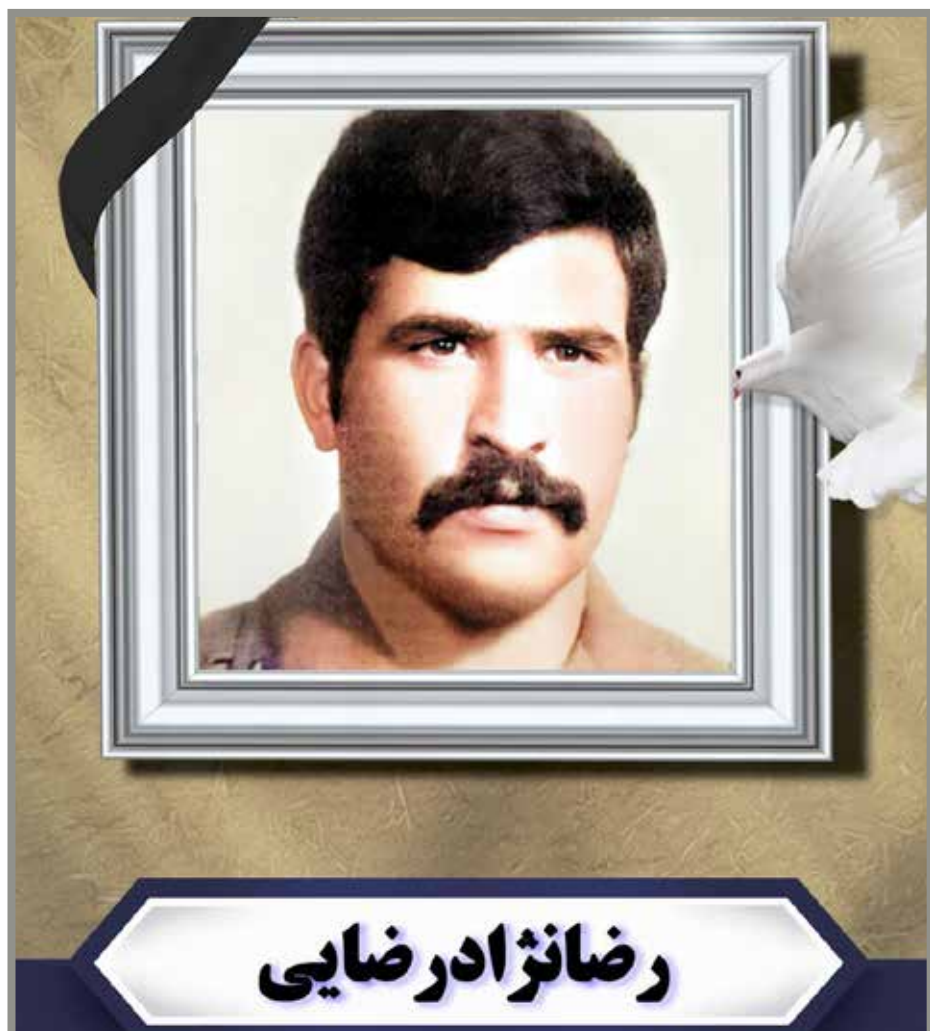
یکی از بچه های خلبان حاضر در جلسه بریفینگ «brifing» بلند شد و گفت: «جناب سرهنگ روحی پور یحیی شمشادیان داخل این پایگاه نیست که مدام ایشان را برای ما مثال می زنید؟ این خاطره و مثال بخاطر همین بود که او جوان و زیبا و رعنا بود.

جناب شمشادیان با همه دوست بود اما با برخی از افراد ایاق بود یکی از آن افراد شهید خلبان رضا نژاد رضایی بود. هر دو خیلی افتاده، خاکی، صمیمی و خنده رو بودند.

خاطرم هست وقتی آبان ۱۳۶۰ بالگرد خلبان «رضا نژاد» هدف قرار گرفت و ایشان و کمک خلبان شان به شهادت رسیدند، خلبان یحیی شمشادیان خیلی ناراحت شد داخل گروهان بودیم می دیدیم ایشان با بغض روی دست خودش می زد و می گفت: «چطور

از نظر چهره جوان، زیبا و باصطلاح خوش تیپ بود. بالا بلند با موهای لخت بور و چهره پرنوری داشت. وقتی لباس پرواز می پوشید. بین تمام خلبان ها تک بود. چند جا بنا بر حرف و بحث پیش آمده من عکس جمعی بچه ها را به دیگران نشان داده ام. همه می گفتند: «در این عکس ها مستقیما کسی که تیپ و قیافه اش به خلبان می خورد این فرد جناب یحیی شمشادیان است.»

ما یک روز بریفینگ «brifing» گردان داشتیم آن زمان سرهنگ خلبان روحی پور معاون پایگاه یکم رزمی هوانیروز بودند. ایشان در جلسه توجیهی بریفینگ «brifing» شرکت کرده بودند و داشتند درباره ی آغاز جنگ و حفاظت گفتار دوستان را توجیه می کردند تا دوستان طوری حرف نزنند که خدایی نکرده اطلاعات خاصی به شکل ناخواسته درز داده بشود. مثال زدند گفتند: مثلاً "الان جناب یحیی شمشادیان منزل می روند. امکان دارد دشمن در قالب یک خانم به منزل ایشان زنگ بزند و با چرب زبانی



رضانژاد رضایی

خلاصه این اتفاق هم باعث شد دوستی ما عمیق تر بشود. آن روز به اتفاق خانواده به مراسم چهلم شهداد خلبان رضا نژاد رضایی رفتیم.

یحیی حال غریبی داشت. شهید یحیی شمشادیان خیلی شهید خلبان رضا نژاد رضایی را دوست داشت. ایشان هم روحیاتی شبیه به روحیات جناب شمشادیان داشتند. خیلی خوش اخلاق، خنده رو و مردمی بود. با همه دوستان و همکاران گرم می گرفت وقتی با ایشان مأموریت می رفتیم انگار داشتیم تفریح می رفتیم آن قدر مزاح می کرد و بچه ها را می خنداند که انگار نه انگار ما داریم برای مأموریت می رویم و هر آن ممکن است به شهادت برسیم. به همه روحیه می داد.

پیش آمده بود با جناب شمشادیان در یک تیم آتش قرار بگیرد و شجاعت ایشان را در میدان عمل ببینید؟

بله! عرض کردم که یک هفته به آغاز جنگ تحمیلی مانده بود و ما در پادگان ابوذر مستقر بودیم. گزارش آمد که از مرز «گردنو با ویسی» اشراش شبانه روز دست به حمله علیه نیروهای ما می زنند و ارتش بعثی عراق هم از آنها پشتیبانی می کنند. یک شب یک واحد نظامی ما که پایین باویسی بود، با پادگان ابوذر تماس گرفتند و گفتند: «دیشب از این ناحیه به سمت نیروهای ما تیراندازی شده است. آنها توپخانه نیروهای ما را زده اند بیابید و آتش توپخانه دشمن را خاموش کنید.»

یک تیم آتش متشکل از دو فروند بالگرد کبرا و یک فروند بالگرد جت رنجر وارد منطقه شدیم. کار شناسایی منطقه با بالگرد جت رنجر بود.

خلبان جت رنجر من و یکی دیگر از دوستان بودیم. بالگردهای کبرا هم یک فروند به خلبانی جناب شمشادیان بود و یکی دیگر از بچه ها. ما منطقه را جستجو کردیم و موفق شدیم آن واحد توپخانه را شناسایی کنیم. محل استقرار این واحد توپخانه را به جناب شمشادیان اطلاع دادیم. او و جناب اژدری با بالگرد کبرا آمدند. مواضع توپخانه‌ی عراقی‌های بعثی را زدند و واقعا نابودشان کردند.

آن زمان من یک خلبان ۲۲ ساله بودم وقتی می دیدم این دو فروند بالگرد با لیدری جناب شمشادیان چگونه با راکت، موشک و مسلسل هایشان این نیروهای دشمن را تار و مار می کنند واقعا لذت می بردیم.

”
یحیی بر قلب و دل همکارانش فرماندهی می کرد. بچه ها فرمانش را مثل برگ زر می خریدند. در برابر فرماندهان بالادست هم واقعا برابر آیین نامه و دستورالعمل فرمان آنها را به جان می خرید. تمام تشویقی هایش به همین خاطر بود که درست و سنجیده عمل می کرد. برای همین هم وقتی که به شهادت رسید. شهید صیاد شیرازی درجه ایشان را سرهنگ اعلام کرد. جناب شمشادیان برای نیروهای تحت امرش یک دوست یک پدر و یک فرمانده بود.



خلبان یحیی شمشادیان واقعا یک وطن پرست تمام عیار بود همان طور که غیرتش قبول نمی کرد اجازه بدهد بالگرد عراقی در جدار مرزی ما پرواز کند. غیرت او قبول نمی کرد به جای پرچم سه رنگ ایران پرچم سفید در میدان صبحگاه پادگان لشکر ۲۸ سنج در اهتزاز باشد.

دوستی و رفاقت تان چگونه عمیق تر شد؟

یادش بخیر! هرچه می گذشت اتفاقاتی می افتاد که باعث می شد رفاقت من با جناب شمشادیان بیشتر بشود. یحیی بزرگ شده خیابان فردوسی کرمانشاه بود. همسر من هم خانهای پدری شان فردوسی بوده است. اصالتا بچه سراب قمبر فردوسی هستند.

یک روز خلبان سرلشکر یحیی شمشادیان به من گفت: «جعفر امروز چهلم شهادت شهید خلبان «رضا نژاد رضایی» است. ماشینم این جا نیست. ماشینت را می آوری برویم مراسم چهلم شهید رضا نژاد رضایی؟»

گفتم: آره. آن وقت بنزین کوپنی بود. یحیی کوپن ۱۵ لیتر بنزین به من داد. من رفتم ماشینم را آوردم و داخل خود پایگاه هم بنزین زدیم.

جناب شمشادیان گفت: «جعفر! برویم در خانه سازمانی من لباس پرواز را عوض کنم از آنجا برویم.»

گفتم: چشم. در منزل جناب شمشادیان می رفتیم، جناب شمشادیان به من گفت: «جعفر! من خانم بچه هایم را بیاورم تو هم خانم بچه هایت را می آوری؟» گفتم: بله! چرا نمی آورم؟

آن زمان منزل من همین بلوار طاق بستان بود. ما رفتیم منزل جناب شمشادیان. رفت لباس پرواز را عوض کرد و با همسرش تشریف آوردند و سوار شدند. آمدیم و رفتیم در منزل ما که من هم لباس پروازم را عوض کنم و همسر را بیاورم. وقتی من لباس پروازم را عوض کردم و با همسر آمدیم که سوار بشویم و برویم، دیدم خانم شمشادیان پیاده شد و با خانم من روبوسی کردند. یحیی به من نگاه کرد و گفت: «جعفر!» گفتم: بله. گفت: «تو داماد استوار علی هستی؟» گفتم: بله، چطور مگر؟ گفت: ما با خانواده پدر خانم شما خانه یکی بودیم. برادر خانم هایت مجتبی و اکبر با من رفیق هستند. تو چرا تا الان به من نگفتی؟» گفتم: «والا فکرش را نمی کردم.»



آنجا من با رفتار جناب شمشادیان و جناب اژدری و کمک خلبان‌های شان واقعا مفهوم شجاعت را لمس کردم. لیدر دسته‌ی پروازی بودند و فرماندهی گروهان بودن برازنده جناب شمشادیان بود. عالی فضای میدان نبرد را مدیریت می‌کرد. وقتی مطمئن شدیم نیروهای دشمن تار و مار شده اند به پادگان ابوزر برگشتیم. الان افسوس می‌خورم می‌گویم کاش بالگردهای ما توان ضبط تصویری آن لحظات را داشتند اسناد عملیاتی و آموزش فوق العاده ای برای خلبان‌های جوان به دست می‌آمد.

❁ چه ویژگی بارز شخصیتی از ایشان را برجسته تر می‌دانید؟

وقتی جناب شمشادیان می‌خواست مأموریت برود همه دوست داشتیم در تیم آتش ایشان قرار بگیریم و با او به مأموریت برویم. این اشتیاق دو علت داشت یک علت اخلاقی و یک اخلاق عملیاتی. از بعد اخلاق عملیاتی همه می‌دانستیم جناب شمشادیان فوق العاده شجاع، باهوش و کاردان است. اگر ریسک و خطر می‌کند آن را با تدبیر و شجاعت انجام می‌دهد. از نظر اخلاق فردی هم با همه‌ی بچه‌ها دوست و همدل بود. فرمانده ما کسی نبود که فخر بفروشد یا آنها را اذیت بکند.

شاید خالی از لطف نباشد خوانندگان با خواندن این خاطره شناخت عمیق تری از سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان به دست بیاورند؛ یک بار دوستان با جناب شمشادیان مأموریت رفته بودند به نظرم یک یا دو تیم آتش سنگین با یک یا دو بالگرد ۲۱۴. دوستان می‌گفتند: «پشت ارتفاعات قلاجه به هوای بسیار بدی برخوردیم و مجبور شدیم همان جایی که هستیم با حداقل دید یک فرود اضطراری انجام بدهیم. چون هوا بد بود و دید کامل نداشتیم نمی‌دانستیم داخل یک روستا فرود آمده ایم.» دیدیم مردم با صدای این تعداد بالگرد هراسان شده اند دارند به بالگردها نزدیک می‌شوند.

دوستانم تعریف کردند؛ یحیی به بچه‌ها گفته بود: دوستان مراقب باشید این مردم شریف به ملخ بالگردها نزدیک نشوند. مبدا سانحه ای بدهیم یا خدای نکرده کسی آسیب ببیند.

دوستان گفتند: ما مراقبت کردیم تا بالگردها خاموش شدند و حادثه ای رخ نداد. کدخدای روستا آمد و مردم جمع شدند. جناب شمشادیان توضیح داد که

چرا اینجا فرود آمده ایم و گفت: ما به یک خودروی جیب نیاز داریم که برویم برای حفاظت از بالگردها از نزدیک ترین پاسگاه نفر مسلح بیاوریم. کدخدا گفت: من پنج تا پسر دارم اینها تا صبح نمی‌خوابند و از بالگردهای تان مراقبت می‌کنند. شهید شمشادیان گفت: نه، شما لطف دارید اما این طور نمی‌شود. به هر حال رفتند و از پاسگاه نفر مسلح آوردند که حفاظت از بالگردها را به عهده بگیرند. کدخدا و مردم با هم بگو بگو می‌کردند که تیم

وقتی جناب شمشادیان و جناب کروندی از دیدار با حضرت امام (ره) برگشتند. خوش حال و بشاش بود و می‌گفت: «من این رهبر و پیرمرد ربانی را که دیدم حاضرم به فرمان ایشان پشت سرشان با آمریکا بجنگم. یحیی اخلاص داشت و به معنای دقیق کلمه مخلص بود نمی‌توانست خلاف واقع بگوید یا سر سوزنی ریا در کارش به کار ببندد. برای تشویق و درجه نمی‌جنگید. مؤمن به ایمان و ایران بود و به انقلاب خدمت کرد.»

هوانیروز شب را منزل چه کسی بروند و سرانجام شاید ضعیف ترین آدم از نظر مالی موفق شد آنها را به منزلش ببرد. ما وقتی به منزل ایشان رفتیم دیدیم آن قدر تعداد ما زیاد است که اصلاً جا برای خوابیدن نیست. آن بنده‌ی خدا هم هرچه داشت را برای پذیرایی از ما آورد.

خاطره دیگری که می‌خواهم از سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان را در معرض خوانش خوانندگان قرار بدهم تا خودشان به عظمت اخلاقی و انسانی ایشان پی ببرند. وقتی جناب شمشادیان و جناب کروندی از دیدار با حضرت امام (ره) برگشتند. خوش حال و بشاش بود و می‌گفت: «من این رهبر و پیرمرد ربانی را که دیدم حاضرم به فرمان ایشان پشت سرشان با آمریکا بجنگم.

یحیی اخلاص داشت و به معنای دقیق کلمه مخلص بود نمی‌توانست خلاف واقع بگوید یا سر سوزنی ریا در کارش به کار ببندد. برای تشویق و درجه نمی‌جنگید. مؤمن به ایمان و ایران بود و به انقلاب خدمت کرد.»

شجاعت سرلشکر شهید یحیی شمشادیان نه تنها مثال زدنی بلکه اسطوره ای بود. خیلی از خلبان‌های ما خیلی شجاع بودند. مثلاً خلبان شهید شیرودی، خلبان شهید کشوری و خیلی دیگر از خلبان‌های ما واقعاً شجاع بودند اما بدون اغراق می‌گویم؛ خلبان یحیی شمشادیان «شیر شجاع» این شیران شجاع بود.

یک بار جناب شمشادیان با بچه‌ها وارد منطقه عملیات شده بودند. او تمام موشک و گلوله هایش را زده بود. اما دیده بود یک تانک دارد به سمت

رفت جلوی خلبان عراقی برای خلبان عراقی احترام نظامی گذاشت. فردا این خواب را برای هم‌زمانم تعریف می‌کردم و آنها می‌خندید.

روز بعد که محل خدمت آمدم. دیدم بچه‌ها می‌گویند: «جعفر! جعفر! این چه خوابی بود که تو دیدی؟! یحیی کسی نبود که تسلیم عراقی‌ها بشود.» گفتم: چه شده؟ گفتند: «خبر آورده‌اند که دیروز یحیی شهید شده است.»

یحیی شمشادیان کسی نبود که به خلبان یا نیروی دشمن بعضی احترام بگذارد همیشه منتظر بود به او بگویند: یک نفر یا یک تانک دشمن به جدار مرزی ما نزدیک شده یا داخل خاک مان آمده برو آن را نابود کن. اصلاً آرام و قرار نداشت. وطن پرستی با خون و رگ و پی این آدم آمیخته بود. همه‌ی خلبان‌ها به نوبت مأموریت می‌رفتند اما جناب یحیی شمشادیان همیشه داوطلب بود که به مأموریت برود. سپه سالار آسمان ایران بود.

بچه‌ها خودشان که خواب مرا بازگو می‌کردند. وقتی به این بخش از خوابم می‌رسیدند گریه می‌کردند و می‌گفتند: «جعفر! جعفر! این چه خوابی بود که تو دیدی؟!»

راز محبوبیت شهید شمشادیان در میان خلبانان هوانیروز در چیست؟

علاوه بر تمام ویژگی‌های یک خلبان قابل که او همه آنها را به شکل بسیار خوبی داشت، اما فوق العاده

همیشه منتظر بود به او بگویند: یک نفر یا یک تانک دشمن به جدار مرزی ما نزدیک شده یا داخل خاک مان آمده برو آن را نابود کن. اصلاً آرام و قرار نداشت. وطن پرستی با خون و رگ و پی این آدم آمیخته بود. همه‌ی خلبان‌ها به نوبت مأموریت می‌رفتند اما جناب شمشادیان همیشه داوطلب بود که به مأموریت برود.

پذیرایی بکنند. آنها را رساندم. جناب شمشادیان رفت و وسایلش را آورد آمد سوار بالگردش شد و رفت. همین رفقا و جناب شمشادیان یک دلشوره به جان من رانده اتوبوس انداخت.

حالا می‌خواهم به یک خواب خاطره اشاره بکنم که تا الان آن را به غیر از بچه‌های گردان دو برای کسی تعریف نکرده‌ام. شبی خواب دیدم هواپیماهای عراقی به پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه حمله کرده‌اند. در این خواب می‌دیدم ما دور آشیانه می‌دویم. هواپیمای عراقی داخل رمپ «Ramp» پشت گروهان ۲ نشست. خلبان یحیی از اتاقش بیرون آمد،

نیروهای ما جلو می‌آید. رفته بود روی تانک عراقی بالگرد را در حالت معلق یا «hover» نگه داشته بود. استاد خلبان ما جناب محمود مهرآبادی و آقای جواد سیفی به عنوان بالگرد شناسایی و نجات یا «rescue» همراهش بودند. اینها شاهد این ماجرا بوده‌اند. می‌گفتند: «یحیی آنقدر از نیروهای دشمن بعضی متفر بود و عرق وطن پرستی و شجاعت داشت که ما حیرت کرده بودیم. می‌گفت: بچه‌ها من هیچی ندارم این تانک را بزنم یک نفرات یک نارنجک بیاورید تا بندهام داخل این تانک.»

خودش بعداً این ماجرا را برایم تعریف کرد. می‌گفت: «این دشمن بعضی، فوق العاده ترسو است. من بدون هیچ مهماتی روی تانک شان «hover» کرده بودم که بترسند و خوار و ذلیل بشوند که شدند. اگر جرأت می‌کردند در بالای برجک تانک شان را باز می‌کردند و با مسلسل شان یک رگبار به بالگرد من می‌بستند پودر می‌شدم اما این جرئت را نداشتند.»

خلبان محمود مهرآبادی، خلبان بالگرد شناسایی روز شهادت یحیی همراهش بود. ایشان می‌گفت: «به محض اینکه بالگرد یحیی زمین خورد، منفجر شد حجم آتش زیادی بالا گرفت. یحیی سوخت و به شهادت رسید. اما ما توانستیم کمک خلبان ایشان، جناب واعظی را نجات بدهیم و به بیمارستان برسانیم.»

از آخرین روزهای قبل از شهادت شهید شمشادیان خاطره‌ای دارید؟

آخرین مأموریت سرلشکر شهید یحیی شمشادیان را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. این بار که یحیی می‌خواست به مأموریت برود من می‌دیدم چشم هایش یک برق شوقی دارد. با همین چشمان درخشان شده به مأموریت رفت و دیگر برنگشت. بعد از شهادت ایشان هر کس می‌خواست مأموریت برود به شوقی به او می‌گفتم: چشمانت برق می‌زند.

آن روز یحیی اصلاً روحیه دیگری داشت. قرار بود یک اتوبوس بیاید چند نفر از جمله جناب شمشادیان را ببرد که وسایلش را بردارد و به مأموریت برود.

راننده‌ی اتوبوس پسر خاله‌ام به اسم آقای سالمی بود. او گفت: «من آقای شمشادیان را به منزل شان رساندم. منتظر بودیم برگردد. دیدم با یک سبد میوه برگشت و تعارف کرد برایم عجیب بود تا آن روز هیچ فرمانده گروهانی برای ما به این شکل میوه نیاورده بود که از ما



تصویر شهید یحیی شمشادیان در کنار بالگرد هوانیروز در دهه ۵۰

با مدیریت و خونگرم بود. خیلی هوای همکاران را داشت. اگر کارکنان تحت امرش خطایی می کردند، فوراً با آنها بنا بر مفاد آیین نامه‌ی انضباطی برخورد نمی کرد. سعی نمی کرد به آنها ضربه ای بزند در حالی که بنا بر جایگاه فرماندهی اش به راحتی می توانست این کار را انجام دهد. اما ترجیح می داد خودش آن مسئله را حل و فصل بکند. به همین علت تمام همکاران همه جوره به اصطلاح خط جناب شمشادیان را می خواندند و اجازه نمی دادند دستور ایشان روی زمین بماند.

همه همکاران ما در گروهان دیدند به خاطر رشادت هایش به او یک فرش ماشینی ۱۲ متری هدیه دادند. یحیی گفت: «از طرف من این فرش را کادو نکنید و به عنوان هدیه آن را به خانواده‌ی خلبان شهید رضا نژاد رضایی هدیه کنید.»

پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه به عنوان یک نیروی واکنش سریع باید گروه هایی را برای آفند و پدافند در مناطق خاصی مستقر می کرد؛ به خاطر دارید شهید سرلشکر یحیی شمشادیان کجا رفت؟

زمانی که شهید احمد کشوری فرماندهی گروهان دو بود، گروهان ما باید در منطقه‌ی ایلام، مهران، صالح آباد و میمک انجام وظیفه می کرد. سرپل ذهاب و اطرافش را در اختیار گروهان سه گذاشتند. اسلام آباد غرب و گیلانغرب و اطرافش را برای گروهان یک گذاشتند. از این زمان خلبان یحیی شمشادیان در تمام این مناطق سه گانه وارد عمل شد. هر جا کبرا می خواستند خلبان یحیی شمشادیان درست پیکان حمله پرواز می کرد. حتی به جنوب هم می رفت. هر کجا به مداخله‌ی بالگرد کبرا نیاز داشتند یحیی داوطلب پرواز می شد، اصلاً برایش مهم نبود کجاست فقط می خواست برود و دشمن را سرکوب کند.

۱۵ آذرماه ۱۳۵۹ که شهید سرلشکر خلبان احمد کشوری شهید شد؛ جناب شمشادیان آمدند و فرمانده گروهان ۲ شدند. از آن زمان جناب شمشادیان دیگر در ایلام مستقر شدند و تا شهادت شان هم آنجا ماندند و خدمات شایان توجهی را ارائه کردند. ببینید بعضی ها شجاعت شان از ترس شان بیشتر است. مثلاً بین ما خلبان های جت رنجر و شناسایی، استاد محمود مهرآبادی و استاد بادکو از جمله‌ی این

افراد بودند و در خلبان های کبرا سرلشکر شهید یحیی شمشادیان، شهید احمد آرش، مرحوم خلبان احمد کروندی به ترس غلبه پیدا کرده بودند. اگر بگویم سرلشکر شهید یحیی شمشادیان ترس را هم ترسانده بود و بر آن غلبه کرده بود اغراق نکرده ام و گزاف هم نگفته ام.

شهید شمشادیان به عنوان فرمانده چگونه عمل می کرد خاطره‌ای در این باره دارید؟

یحیی بر قلب و دل همکارانش فرماندهی می کرد.

سال ۱۳۶۰ همراه دوستان تحت امر شهید یحیی شمشادیان در تنگ قوچعلی ایلام آماده‌ی انجام مأموریت بودیم. دیدیم خلبان شمشادیان یک نارنجک به کمر بند لباس پروازش بسته است و می خواهد با آن پرواز بکند. همه از این کار جناب شمشادیان تعجب کردیم. گفتند: «چرا این نارنجک را به لباس پروازی تان بسته اید؟ این نارنجک برای ما که پرواز می کنیم کارایی ندارد.»

گفت: «من به چگونگی استفاده از آن فکر کرده ام. فکر می کنم خلبان اکبرزاده از ایشان پرسید: چه فکر کرده اید؟» جناب شمشادیان گفت: «من طاقت اسارت ندارم می خواهم اگر حین مأموریت در منطقه‌ی حضور یا خاک دشمن افتادم اگر زنده بمانم و عراقی های بعثی بخواهند مرا به اسارت در بیاورند زمانی که به من نزدیک بشوند ضامن این نارنجک را می کشم و خودم را در عملیاتی به شهادت می رسانم طاقت اسارت در دست دشمن را ندارم.»

وقتی ما این استدلال شجاعانه‌ی جناب شمشادیان را شنیدیم دیگر حرفی برای گفتن نداشتیم الان دوستان به یاد دارند سرلشکر شهید یحیی شمشادیان همیشه این نارنجک را به کمر بند لباس پروازش وصل می کرد.

بچه ها فرمانش را مثل برگ زر می خریدند. در برابر فرماندهان بالادست هم واقعاً برابر آیین نامه و دستورالعمل فرمان آنها را به جان می خرید. تمام تشویقی هایش به همین خاطر بود که درست و سنجیده عمل می کرد. برای همین هم وقتی که به شهادت رسید. شهید صیاد شیرازی درجه ایشان را سرهنگ اعلام کرد. جناب شمشادیان برای نیروهای تحت امرش یک دوست یک پدر و یک فرمانده بود.

از شهادت و فراق ابدی دوست و هم‌رزم تان هم بفرمایید

آن روز واقعا تلخ ترین روزی است که تا الان تجربه کرده ام.. اگر به سطرهای پیش تر برگردند می توانند آن خواب خاطره را بخوانند. الان هم بازگویی آن خواب خاطره خیالم را مثل آینه ای که بشکند مکدر می کند. خبر کوتاه و قاطع و تلخ بود. ببینید! وقتی می گویم سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان واژه‌ی ترس را ترسانده بود به این خاطر است.

سال ۱۳۶۰ ما همراه دوستان تحت امر سرلشکر شهید یحیی شمشادیان در تنگه قوچعلی ایلام آماده‌ی انجام مأموریت بودیم. دیدیم خلبان شمشادیان یک نارنجک به کمر بند لباس پروازش بسته است و می خواهد با آن پرواز بکند. همه از این کار جناب شمشادیان تعجب کردیم. دوستان به جناب شمشادیان گفتند: «چرا این نارنجک را به لباس پروازی تان بسته اید؟ این نارنجک برای ما که پرواز می کنیم کارایی ندارد.»

جناب شمشادیان گفت: «من به چگونگی استفاده از آن فکر کرده ام. فکر می کنم خلبان اکبرزاده از ایشان پرسید: چه فکر کرده اید؟» جناب شمشادیان گفت: «من طاقت اسارت ندارم می خواهم اگر حین مأموریت در منطقه‌ی حضور یا خاک دشمن افتادم اگر زنده بمانم و عراقی های بعثی بخواهند مرا به اسارت در بیاورند زمانی که به من نزدیک بشوند ضامن این نارنجک را می کشم و خودم را در عملیاتی به شهادت می رسانم طاقت اسارت در دست دشمن را ندارم.»

وقتی ما این استدلال شجاعانه‌ی جناب شمشادیان را شنیدیم دیگر حرفی برای گفتن نداشتیم الان دوستان به یاد دارند سرلشکر شهید یحیی شمشادیان همیشه این نارنجک را به کمر بند لباس پروازش وصل می کرد.

آرزومندم توانسته باشم با در معرض خوانش قرار دادن این خاطره های ساده کمکی کرده باشم تا خوانندگان به شناخت درست تر و دقیق تری از این شیر بالدار و یکی از نازنین سپه سالاران آسمان ایران دست پیدا کرده باشند بلکه به ویژه خلبانان جوان و جوانان ما بتوانند از منش و رفتار سرلشکر شهید یحیی شمشادیان برای خودشان، کارشان و زندگی شان الگویی بسازند.



سرهنگ بازنشسته خلبان «حسنعلی امیری» هم‌رزم و همراه دیرین شهید
سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان در گفت و گو با شاهد یاران

شمشادیان؛ «عقاب کبری سوار جبهه سومار»

درآمد

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در روزهای آغازین جنگ، یکی از ستون‌های اصلی مقاومت و پایداری در جبهه‌های غرب و جنوب کشور بود؛ عقاب‌هایی که با بال‌های آهنین و دل‌هایی سرشار از ایمان، رؤیای پیشروی سریع دشمن را به کابوسی بزرگ تبدیل کردند. در این میان، نام سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان همچون ستاره‌ای درخشان می‌درخشد؛ فرمانده‌ای شجاع، مردمی، پهلوان‌منش و زنده که روایت پروازها و رشادت‌هایش همچنان الهام‌بخش نسل‌های امروز است. در گفت‌وگوی پیش رو، سرهنگ خلبان «حسنعلی امیری»، پرده از خاطراتی برمی‌دارد که تصویری تازه و دقیق از شخصیت، توان پروازی و خدمات کم‌نظیر این شهید سرافراز ارائه می‌دهد.



شمشادیان» حاصل شد.

قبلاً ما دورا دور آوازه و شهرت ایشان را شنیده بودیم. چون اواخر دوره آموزشی شهید شمشادیان در مرکز آموزش با اوانل ورود ما مقارن شده بود. آن جا آوازه شجاعت و پرواز ایشان را شنیده بودیم ولی افتخار حضوری آشنایی مان و پیدا کردن سلام علیک و دیدار مستقیم ما ابتدای سال ۱۳۵۸ رخ داد.

این جوان آن قد خوش تیپ، خون گرم، با معرفت، افتاده و با صفا بود که وقتی می گفتند: «ایشان یحیی شمشایان است». واقعا از مصاحبت و همکاری با ایشان کیف می کردیم.

✧ آن زمان شما و شهید شمشادیان کبرایی بودید؟

یحیی کبرایی بود ولی من هنوز تخصص پروازی با بالگرد خاصی پیدا نکرده بودم اما خلبانی بالگرد جت رنجر برای ما قطعی بوده در واقع ما جت رنجر بودیم با این بالگرد شناسایی در تیم پروازی می پریدیم.

ما در مراسم بریفینگ همه یکدیگر را می دیدیم و آن جا بیشتر و بیشتر با خلبان یحیی شمشادیان آشنا و رفیق می شدیم. حیف است این نکته را نگویم. در حین جلسات می دیدیم خلبان یحیی شمشادیان آن قدر اخلاق خوبی دارد و لوطی منش است و پهلوان صفت که آدم مجذوبش می شد. این حرف من نوعی نیست، تمام همکاران گروهان ایشان این را می گفتند. ایشان فرماندهی گروهان ۲ گردان تک پایگاه هوانیروز کرمانشاه بودند.

آوازه و شهرتش را شنیده بودم. اواخر دوره آموزشی شهید شمشادیان در مرکز آموزش با اوانل ورود ما مقارن شده بود. ولی افتخار حضوری آشنایی و دیدار مستقیم ما ابتدای سال ۱۳۵۸ رخ داد. جوان قد خوش تیپ، خون گرم، با معرفت، افتاده و با صفا بود که می گفتند: «ایشان آقا یحیی شمشایان است»

کند و مختصات خود را تغییر نمی دهد. بلکه تنها بر روی هوا معلق می ماند.

این کارها را کسی انجام می دهد که دانش پرواز و مهارت کافی دارد و از شجاعت و جسارت برخوردار است. از ابتدای جنگ تا روز شهادت شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان همین روحیه را داشت. به خاطر همین رشادت ها بود که ارشدیت گرفت.

✧ شهید شمشادیان استخدام چه سالی است؟ کجا، کی و چگونه با خلبان شمشادیان آشنا شدید؟

شهید شمشادیان استخدامی سال ۱۳۵۲ بودند از هم دوره ای های ایشان در کرمانشاه آقای مصطفی توحیدی فر سر استاد خلبان بالگرد ۲۱۴ هستند. شهید سرلشکر خلبان محسن درخشان به نظرم از هم دوره ای های ایشان بودند.

بینید! من و هم دوره ای هایم آخرین نفرات در دوره ای بودیم که از استادان آمریکایی نشان خلبانی گرفتیم. دقیقاً ۱۳ دی ۱۳۵۷ ما نشان خلبانی یا wing گرفتیم.

این ایام مقارن و مصادف شده بود با ایام انقلاب. ما را جزو سهمیه پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه اختصاص دادند. من خود را به پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه معرفی کردم و به گردان تک پایگاه یکم هوانیروز کرمانشاه پیوستم. این جا بود که برای من افتخار آشنایی با این شهید بزرگوار شهید «یحیی

✧ به عنوان سوال نخست خودتان را برای خوانندگان معرفی کنید و بفرمایید آشنایی شما با شهید شمشادیان چگونه و از چه زمانی آغاز شد؟

سرهنگ بازنشسته خلبان «حسنعلی امیری» با جایگاه سراستاد خلبانی. با حدود ۴۰۰۰ هزار ساعت پرواز، بازنشسته شدم. برای سخن گفتن درباره سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان زبان الکن است. زمانی که من در قالب تیم آتش به عنوان بالگرد نجات پرواز می کردم. این افتخار را داشتم که همراه ایشان باشم. طبق دستورالعمل ها تیم آتش باید در دو سه کیلومتری دشمن پرواز می کرد. اما شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان آن زمان جسور و جوان بود اصلاً این را رعایت نمی کرد. اغلب تا روی سر دشمن هم می رفت. بیم و باک و ابایی نداشت. ذکر این خاطره خالی از لطف نیست.

✧ در این باره خاطره ای دارید؟

در یک ماموریت شهید با یک تیم آتش به هدف های دشمن زده بود. دوستانی که همراه ایشان بودند می گفتند: دیدیم یحیی رفته روی یک تانک دشمن «هاور» کرده است و به بالگردهای همراهش می گوید: بچه ها من روی تانک دشمن هاور کرده ام. کسی بیاید پیاده بشود. اسلحه شان را غنیمت بردارد و این ها را اسیر کنید. (هاور hover هاور کردن به شرایطی گفته می شود که بالگرد در آسمان حرکت نمی

✽ جناب امیری، شهید شمشادیان چطور خلق و خوئی داشت؟

عالی. واقعا به دل می نشست. باید این طور بگویم واقعا خالص بود. خیلی بامعرفت، مردم دار و محترم با همه رفتار می کرد. اگر چیزی می گفت واقعا حرفش را با خلوص نیت می زد. خیلی مقید به انجام درست و تمام و کمال کار بود. می گفت: «بچه ها! اگر فرمانی به شما داده می شود و می بینید توان انجام آن کار را ندارید نگذارید امکانات این مردم خراب بشود. خیلی راحت بگوئید من توان انجام این کار را ندارم. این گفتار نه تنها از ارزش شما کم نمی کند بلکه شمار را عزیز می گرداند.» این انسان سر سوزنی غرور و تکبر نداشت. فوق العاده بود. فروتن، خاکی و متواضع بود. به قول امروزی ها اصلا خودش را نمی گرفت این مرد با قد و قامت، آن چهره ی کاریزماتیک با آن شجاعت و درایت، با آن هیکل ورزشی اصلا اهل فخر فروشی نبود آن قدر رابطه خوبی با همکاران تحت امرش داشت که خیلی از بچه ها به ایشان نمی گفتند جناب

✽ شهید شمشادیان فرمانده گروهان ۲ بود؟

بله. فرمانده گروهان ۲ بود و من تحت امر گروهان ۳ بودم اما چون گردان ۲ و ۳ خیلی از هم فاصله نداشتند معمولا من خدمتش می رسیدم یا ایشان به ما سر می زد. آن زمان یحیی جوان بود اما ۱۳۰ نفر نیرو تحت امرش قرار می گرفتند. این ۱۳۰ نفر ترکیب های مختلفی داشتند. مثلا ۳۰ نفر خلبان بودند. ۳۰ نفر فنی بودند و همین طور نیروها با تخصص های گوناگون تحت امرش قرار می گرفتند و او با روحیات تک تک آنهاطوری آشنا بود که واقعا ایشان را دوست داشتند و از ته قلب فرمان او را اطاعت می کردند. گردان تک یک گردان تهاجمی است و اغلب خلبان های آن خلبان بالگرد کبرا هستند. و معمولا همراه این ها چند بالگرد و خلبان بالگرد شناسایی جت رنجر برای شناسایی و امداد و نجات حضور دارد و چند خلبان و بالگرد ترابری ۲۰۵ هم تحت امر این گردان قرار می گیرند.

می گفت: «بچه ها! اگر فرمانی به شما داده می شود و می بینید توان انجام آن کار را ندارید نگذارید امکانات این مردم خراب بشود. خیلی راحت بگوئید من توان انجام این کار را ندارم. این گفتار نه تنها از ارزش شما کم نمی کند بلکه شمار را عزیز می گرداند.» این انسان سر سوزنی غرور و تکبر نداشت. فوق العاده بود. فروتن، خاکی و متواضع بود.

سروان بلکه ایشان را آقا یحیی صدا می زدند. واقعا انگار نمی شد و برای ایشان کم بود اگر می خواستی به ایشان جناب سروان بگویی، باید به ایشان آقا یحیی یا با همان لهجه کرمانشاهی داش یحیی می گفتی.

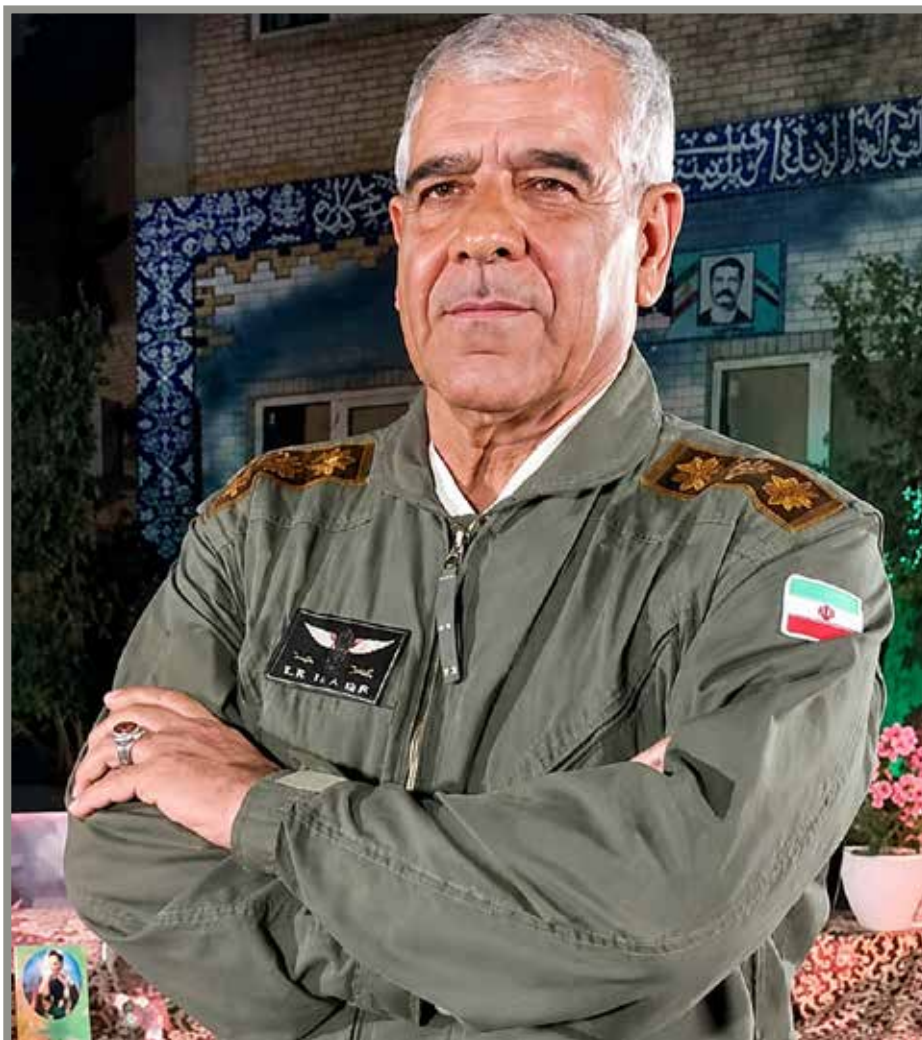
✽ خاطره ای از آن روزها دارید؟

یادم هست و به خاطر دارم که که در یکی از عملیات ها و مأموریت ها در قسمت دره شهر و مور موری استان ایلام بزرگان ما مثل «یحیی شمشادیان، شهید کشوری و دیگر بزرگان ما جایی به نام تنگه قوچعلی را در شمال شهر ایلام برای محل استقرار بالگردهایمان انتخاب کرده بودند. به خاطر وضعیت جغرافیایی این مکان، مکان مناسبی برای استقرار بالگردها به نظر می رسید.

هنوز طبیعت منطقه آن قدری دست نخورده بود و از طرفی مردم بزرگوار ایلام نیز برای بچه های هوانیروز احترام خاصی مثل قبل بود. ابتدا مهمانسرای جهانگردی ایلام را در اختیار ما گذاشتند بعد به این تنگه منتقل شدیم. مقرر کردند یک لودر بیاید و کمی محل مورد نظر شهید شمشادیان و دیگر بزرگان ما را برای استقرار بالگردها هموار بکند.

آن زمان استاندار ایلام مرحوم آقای اکبر ترکان بودند شاید دو یا سه روز طول کشید تا وسایل راه سازی را بیاورند و کمی منطقه را هموار بکنند.

دوستان تعریف کردند و گفتند: «استاندار آمده بود ببیند اوضاع از چه خبر است. شهید یحیی شمشادیان در برابر جمع به ایشان گفته بود آقای استاندار اگر توان



و دفاع از آب و خاک و نوامیس این مرز و بوم طفره
برود.

❁ با شروع جنگ ماموریت های شهید شمشادیان چه وجوهی پیدا کرد؟

از همان روزهای اول جنگ چهره جسور، شجاع،
صبور و توانمند خلبان یحیی شمشادیان را دیدیم.
طبیعی بود که پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه
بنابر آمایش سرزمینی خودش باید جبهه های غرب
و شمال غرب را پوشش می داد. بنابراین وضعیت
باید می آمد و مناطق آفندی و پدافندی برای خودش
مشخص می کرد و مجموعه ی کارکنان و بالگردهایش
را به گروه های مختلفی برای انجام مأموریت هایش
تقسیم می نمود. مثلاً شهید شیرودی در سرپل ذهاب
مستقر شد.

شهید احمد کشوری در قسمت دیگری عهده دار
مسئولیت شد. شهید شمشادیان هم باید بخش هایی
از سوماتا تا ایلام را پوشش می داد این تقسیم بندی
در حالی بود که ما در برابر تهاجم یک ارتش کار بلد
جنگ دیده قرار گرفته بودیم در حالی که ما تجربه
جنگ نداشتیم. پیشکسوتان ما حتی جوان بودند.
پیشکسوت های ما شاید متولد ۱۳۳۰ بودند همین
طور می آمدیم تا ۱۳۵۹ آن زمان من شخصاً ۲۰ سال
سن داشتم.

پیشکسوت های ما یعنی افرادی مثل شهید یحیی
شمشادیان، شهید شیرودی و شهید کشوری هم خیلی
مسن نبودند. معدود چیزی بین ۲۰ تا ۳۵ سال سن

”
شهید شمشادیان در ماموریتی
در ایلام به مرحوم اکبر ترکان
که آن زمان استاندار بود و
آمده بود ببینند اوضاع محل
استقرار بالگرد های هوانیروز
چطور پیش رفته است، گفته
بود: «آقای استاندار اگر توان
انجام این کار را نداری کنار برو
تا کسی دیگر بیاید مسئولیت
را بپذیرد و کارها را انجام
بدهد. آن جلو و خط مقدم
نیز حلوا تقسیم نمی کنند.
تهاجم دشمن است و جنگ
و گلوله و گوشت.» «مرحوم
ترکان آمد صورت یحیی را
بوسیده و گفته بود: چشم
جوان غیرتمند. چشم! ما
این کار را انجام می دهیم.»

”
رزمی هوانیروز کرمانشاه باید یک پل هوایی برای
لجستیک غائله ی پناه می زد و یک پل تهاجمی
برای سرکوب نیروهای خودی درگیر با نیروهای ضد
انقلاب.

در این مقطع شهید شمشادیان جزء خلبان های پروازی
بود. اصلاً آدمی نبود که بخواهد از پرواز و جنگیدن

انجام این کار را نداری کنار برو تا کسی دیگر بیاید
مسئولیت را بپذیرد و کارها را انجام بدهد. آن جلو و
خط مقدم نیز حلوا تقسیم نمی کنند. تهاجم دشمن
است و جنگ و گلوله و گوشت.»
دوستان گفتند: «استاندار آمد صورت یحیی را بوسید و
گفت: چشم جوان غیرتمند. چشم! ما این کار را انجام
می دهیم.»

برای این خلوص نیت شهید یحیی شمشادیان بود که
بچه ها فرمانش را می خریدند پای کار می آمدند و
طوری کار می کردند که کار پیش برود.

ما هر کجا بودیم وقتی جناب شمشادیان به آن جا
می آمد همه دوست داشتیم به طریقی با ایشان گپ و
گفت و سلام علیکی داشته باشیم.

جالب این بود که در اوج درگیری کار و خستگی لبخند
از لبان این مرد نمی افتاد مگر شرایطی پیش می آمد که
باید جدیت کاری خاص از خودش نشان می داد.

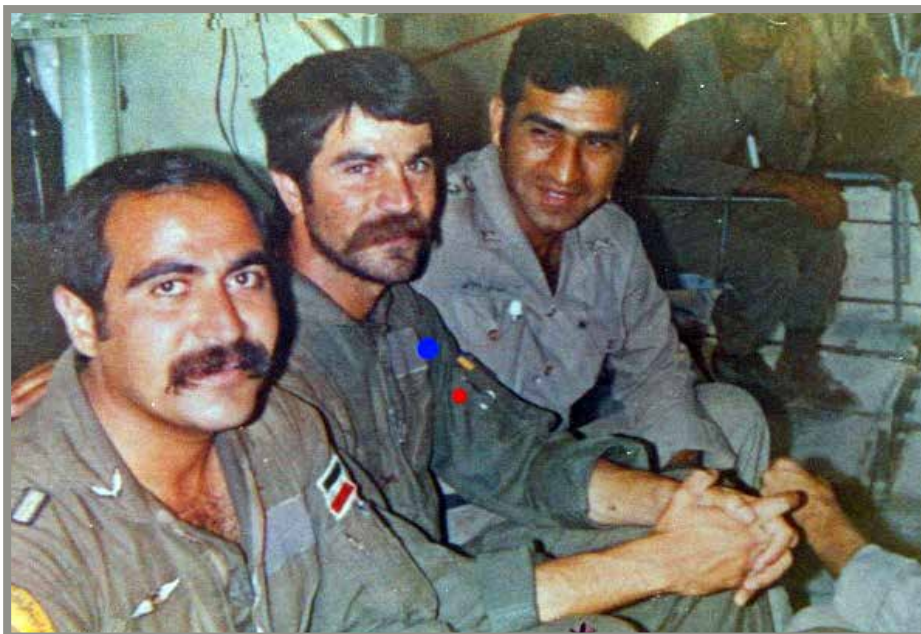
❁ جناب امیری، شهید شمشادیان بین خلبانان یا کادر فنی که با خلبانان همراه بودند چه قدر نفوذ کلام داشت؟

خیلی عالی بود کسی را پیدا نمی کردی از دستور یا
صحبت شهید سرلشکر خلبان شمشادیان ناراحت
نشود یا تمام تلاش خودش را به خرج ندهد تا دستور
او را انجام بدهد. اگر حرفی می زد یا دستوری می داد
دوستان حرف و دستورش را می خریدند و خارج
از چارچوب سلسله مراتب تلاش می کردند حرف
و دستور ایشان را -طوری انجام بدهند که حرف و
دستورش روی زمین نماند.

بینید همکاران در شرایط مختلف یکدیگر را محک
می زنند و می دانند طرف چه کاره است. به همین
خاطر وقتی حرفی می زد دیگر حرفی یا اما و آگری
روی حرف ایشان نبود. واقعا همه ایشان را دوست
داشتیم و اوامر ایشان را هم از همین باب انجام
می دادیم.

❁ جناب امیری! از فردای پیروزی انقلاب ماجرای کردستان پیش آمد و اندکی بعد غائله پناه شکل می گیرد. شهید شمشادیان در این مقطع چه طور عمل کردند، خاطره ی خاصی دارید؟

در ماجرای شکستن حصر پناه ترمینال پروازی پایگاه
یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه غلغله بود پایگاه یکم



« شهید شمشادیان فرمانده تیم پرواز در کنار همزمانش - نفر وسط



داشتند. اما کار بلد بودند با شروع جنگ در گام اول توانستند طرح پراکندگی بالگردها را به اجرا در بیاورند که بالگردها بمباران نشوند.

بعد تیم های پروازی در قالب تیم های آتش شکل گرفتند. باید سریع دو بالگرد کبری و یک بالگرد جت رنجر حرکت می کردند.

بالگرد جت رنجر باید جلوتر می رفت شناسایی انجام می داد و به بالگردهای کبرا اطلاع می داد تا عملیات بکا و بکوش را انجام می دادیم.

این جا شهید یحیی شمشادیان یک تیم را سرپرستی می کرد. شهید کشوری ایلام ماند و خانواده را هم به ایلام برد. شیروودی در سرپل ذهاب ماند. شهید شمشادیان در منطقه سومار و دره شهر مستقر شد. و به گواه همکاران شان کارکرد. آن قدر در سومار شهید یحیی شمشادیان خوش درخشید که پایگاه مان در سومار به اسم پر افتخار شهید یحیی شمشادیان مزین شد و به همین نام ماند.

شهید یحیی شمشادیان یکی از زنده ترین خلبان های بالگرد کبری بود. بچه های کبرایی ما که با ایشان پرواز می کردند می گفتند: «ما عشق می کنیم که با ایشان پرواز انجام می دهیم.» من شاهد پرواز ایشان بوده ام و این حرفشان را درک می کنم.

در حال عادی به هر حال انسان حسبی به نام ترس دارد اما در یک مقاطع خاصی بنا بر ایجاد یک سلسله شرایط انگار قدرت انجام وظیفه ملی، میهنی و انسانی به حدی می رسد که آن ترس در وجود انسان باقی نمی ماند. زن، بچه، پول یا هیچ چیز دیگری در آن حال مانع انجام مأموریت نمی شود؛ فقط می خواهی دشمن را سرچایش بنشانی و از او تلفات بگیری تا برایش درس عبرتی بشود.

❁ در تیم آتش شهید شمشادیان پرواز کردید؟ خاطره ای دارید؟

بله! خاطره ای یک بار قرار گرفتن در تیم آتش شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان را به یاد دارم که خالی از لطف نیست.

جایی اطراف همان قسمت «مور موری» ایلام بودیم. یک تیم آتش باید آماده می گردید و وارد عمل می شد. آن زمان من خلبان یک نبودم باید با پیشکسوت مان جناب مهر آبادی پرواز می کردم. ایشان از اساتید بسیار خوب بالگرد ۲۰۶ بود. به هر حال ما آماده شدیم و به عنوان بالگرد نجات یا rescue در قالب

تیم آتش جناب شمشادیان قرار گرفتیم. جناب مهر آبادی کسی بود که اگر به عنوان بالگرد نجات در تیم آتش قرار می گرفت این بالگردهای تهاجمی کبرا را ول نمی کرد. چسبیده به آن ها می پرید. این جا خلبان یحیی شمشادیان واقعاً نشان داد که آوازه

و شهرت او بیهوده به دست نیامده. شاید خوانندگان فکر بکنند اغراق می کنم. اما اغراقی در کار نیست عین واقعیت است. ترسی در وجود این انسان نبود. زیر پای ما به معنای واقعی کلمه پر از تانک های دشمن بود.

جناب شمشادیان و کمک ایشان و بالگرد کبرای دیگر از تیم آتش دماری از آن تانک ها در آوردند که گفتن ندارد، حتی برای من هم که همراه شان بودم هم غرور آفرین بود هم باور کردنی نبود. آن جا خلبان شمشادیان جلوی چشم ما چندین دستگاه تانک دشمن را منهدم کرد.

❁ شهید یحیی شمشادیان با شهید شیروودی و شهید کشوری دوست و هم دوره بودند. شما خاطره ای در این خصوص دارید؟

ما یک تیم بودیم. تعدادی از افراد این تیم خلبان بودند و تعداد دیگری نیروهای فنی اما آن قدر نسبت به هم علاقه داشتیم که سایر نیروهای حاضر در منطقه

اطراف «مور موری» ایلام، با یک تیم آتش باید آماده و وارد عمل می شدیم. من با پیشکسوت مان جناب مهر آبادی پرواز می کردم. آماده شدیم و به عنوان بالگرد نجات یا rescue در قالب تیم آتش جناب شمشادیان قرار گرفتیم. جناب شمشادیان دماری از آن تانک ها در آوردند که برای ما غرور آفرین بود.

ما واقعا یک تیم و یَدِ واحده به معنای دقیق کلمه بودیم. وقتی یکی از همکاران به شهادت می رسید واقعا حس می کردیم برادرمان به شهادت رسیده است. شهید شمشادیان در موقع شهادت شهید کشوری و شهید شیرودی همین حس را داشت. این سه شهید بزرگوار از بزرگان ما و از لیدرهای پروازی ما بودند.

تعجب می کردند ما واقعا یک یَدِ واحده به معنای دقیق کلمه بودیم. وقتی یکی از همکاران به شهادت می رسید واقعا حس می کردیم برادرمان به شهادت رسیده است.

شهید یحیی شمشادیان در موقع شهادت شهید کشوری و شهید شیرودی همین حس را داشت. این سه شهید بزرگوار هر سه نفرشان از پیشکسوت های ما، از بزرگان ما و از لیدرهای پروازی ما بودند. شهید کشوری در ۱۵ آذر ۱۳۵۹ به شهادت رسید. شهید شیرودی در ۸ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ شربت شهادت نوشید. شهید شمشادیان در ۱۵ مهر سال ۱۳۶۱ بعد از چندین پرواز شهید شدند. همه ی همکاران شاهد اوضاع روحی شهید شمشادیان در غم از دست دادن یاران نادری مثل شهید شیرودی و شهید کشوری بودند.

شهید یحیی شمشادیان، بیشتر با کدام خلبان ها پرواز می کرد؟

معمولا در تیم های آتش سعی می کردند افرادی را با هم بگذارند که با هم هماهنگ باشند. شهید شمشادیان در این پرواز آخر با جناب واعظی پریه بود که شنیدن شرح ماجرا از زبان خودشان حلاوت دیگری دارد.

مهمترین ویژگی اخلاقی شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان به نظر شما چه بود که شخص شما و دیگران را تحت تأثیر قرار می داد؟

خلوص نیت، پاک بودن شجاع بودن. این مرد حرفش حرف بود و عملش با حرفش فرقی نمی کرد. اگر قرار بود به دل دشمن بزند بدون شک خودش نفر و بالگرد اول بود. اشاره کردم که در درون این انسان واژه ای به نام ترس یا عافیت طلبی یا مصلحت اندیشی فردی وجود نداشت.

شما پرواز و تخصص پروازی شهید یحیی شمشادیان را دیده بودید، چه ویژگی هایی داشت که ایشان را ممتاز و برجسته کرد؟

وقتی پشت فرامین بالگرد قرار می گرفت هر دغدغه ای غیر از پرواز را فراموش می کرد. تمام توان و احساسش را پای هنر پرواز و جنگیدن می آورد و با یک رویکرد ذهنی خاص و بدون ذره ای ترس به دشمن هجوم می برد. فوق العاده خونسرد و آرام عمل و دشمن را کلافه می کرد آدمی نبود که کوتاه بیاید. در همین عملیات آخر آقای واعظی می گفت: «موردی پیش آمد که می توانستیم برگردیم و به پرواز ادامه ندهیم اما شهید شمشادیان نپذیرفت و کوتاه نیامد.»

از شهادت شهید شمشادیان چگونه با خبر شدید؟

ما می دانستیم تیم شهید یحیی شمشادیان در منطقه بین نفت شهر و شهر مندلی عراق حضور دارد. می دانستیم بچه های ما حوالی پایگاه خودمان درگیر هستند. می دانستیم عملیات مسلم ابن عقیل آنجا در جریان است. این عملیات نهم مهر ماه سال ۱۳۶۱ کلید خورده بود و ادامه داشت.

در حال و هوای انجام این عملیات بود که ۱۵ مهر ۱۳۶۱ خبر آمد بالگرد شهید شمشادیان به کمک آقای واعظی هدف تیر مستقیم تانک دشمن قرار گرفته. بچه ها در جریان بودند چون باید سریع پیکرهای مجروح و شهید سانحه جا به جا می شد و عوض آن ها هم مشخص می شد. به هر صورت روز شهادت شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان به محض آمدن خبر شهادتش همکاران از صمیم دل گریه و زاری می کردند و ناراحت بودند.

ما برای شهید شدن همه ی شهدای مان ناراحت بودیم اما وقتی خبر شهادت شهید یحیی شمشادیان رسید همه دچار یک ماتم شدیم. خصلت های فردی ایشان و متمایز بودن شخصیت ایشان باعث شد همکاران گروهان ایشان و گروهان های دیگر واقعا عزادار

باشوند.

شهید شمشادیان به عنوان یک فرماندهی دسته پروازی در موقعیت های بحرانی چطور رفتار می کرد؟

شهید شمشادیان در عین حالی که خلبان قدری بود منش پهلوانی خاصی داشت. کم کاری یا بی تفاوتی را بر نمی تافت. فوق العاده جدی رفتار می کرد. در برابر انجام مأموریت احساس مسئولیت می کرد و می گفت: «مأموریت باید به بهترین شکل ممکن انجام بشود.»

اگر بخواهیم برای نسل امروز و جوانان نسل فردا از زندگی خدمتی شهید یحیی شمشادیان یکی ویژگی را برجسته کنید تا الگو بسازند، آن ویژگی چه می تواند باشد؟

شهید با خودش صادق بود. اهل گول زدن خودش نبود. اگر جوانان فردای ایران زمین همین ویژگی سرلشکر خلبان شمشادیان را در خودشان بهینه کنند و آن را پرورش دهند برای زندگی کاری و زندگی اجتماعی و خانوادگی شان بهترین الگو را انتخاب کرده اند.

شهید هر آنچه برای خودش می پسندید برای دیگران هم می خواست با وجود این که فرمانده گروهان بود و می توانست خودش نفر اول پرواز نکند و دیگران را بفرستد. خودش داوطلب انجام مأموریت می شد. پیام زندگی فردی و زندگی خدمتی شهید صادقانه زیستن و صادقانه خدمت کردن بود و هست. پیام دیگرش تکبر نداشتن، متعهد و متخصص بودن است.

در پایان مطلبی هست که بخواهید در این گفت و گو درباره ی شهید شمشادیان با خوانندگان در میان بگذارید؟

بله، می خواهم بگویم شهید بزرگوار یحیی شمشادیان یک شخصیت کاریزماتیک، یک شخصیت ممتاز، برجسته، ورزشکار، خوشرو، خوش گفتار، پهلوان منش و شجاع بود که باید گفت: یک شخصیت برجسته پروازی بود.

به نظر من سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان یک شیر بالدار بود که می تواند الگوی مناسبی برای نسل جوان ما در بدنه ی نیروهای مسلح باشد. خداوند شهید شمشادیان را رحمت کند و ما را مشمول دعای خیر ایشان واقع بگرداند.



سرهنگ خلبان «غلام بادکو» از یادگاران دفاع مقدس در گفت و گو با شاهد یاران پرواز با یحیی؛ روایت پنجاه روز همراهی با یک اسطوره

درآمد

سرهنگ خلبان «غلام بادکو» از یادگاران دفاع مقدس و خلبان شجاع هوانیروز قهرمان، در روایت خود از روزهای نفس گیر جنگ، چهره‌ای از شهید یحیی شمشادیان ترسیم می‌کند که ترکیبی از شجاعت، اخلاق، رفاقت و دلسوزی است. دوست و هم‌رزم پنجاه‌روزه او در منطقه آبدانان و سومار، در این گفت‌وگو از خاطراتی می‌گوید که هر کدام بخشی از شخصیت پیچیده و در عین حال ساده و صادق شمشادیان را آشکار می‌سازد؛ انسانی که در آسمان قهرمانی می‌کرد و روی زمین دلش به اندازه همان آسمان‌ها برای مردم می‌تپید.



❁ خودتان را برای خوانندگان ما معرفی بفرمایید؟

سرهنگ خلبان بازنشسته «غلام باد کو» خلبان بالگردشناسایی رزمی ۲۰۶ یا جت رنجبر هستم. ۷۴ سال سن دارم. من این یخت بلند را داشته ام که دوست و هم‌رزم سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان باشم. مدت ها در منطقه‌ی عملیاتی به عنوان خلبان بالگرد شناسایی رزمی در تیم آتش شهید یحیی شمشادیان پرواز کرده ام.

❁ شما ورودی چه سالی به هوانیروز هستید؟

من یکم تیرماه ۱۳۵۲ به خدمت هوانیروز ارتش درآمد اما شهید شمشادیان ورودی ۱۳۵۳ به هوانیروز ارتش بودند.

❁ شما از چه زمانی با شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان آشنا شدید؟

چون شهید شمشادیان کرمانشاهی بود از همان بدو ورودشان به مرکز آموزش خلبانی با ایشان آشنا شدم اما تقریباً ورود ایشان با اواخر فارغ التحصیلی ما بر خورد. آن زمان یحیی در یک گروهی به نام «خانه چوبی» بود. این خانه چوبی محل تشکیل گروه های پروازی بود. وقتی اصفهان بودیم با بچه ها رفت و آمد داشت. از آن زمان با هم حشر و نشری داشتیم. زمان جوانی شهید شمشادیان از خلبان های خوش تیپ به حساب می آمد بین هم دوره ای های خودش مشهور به باهوشی و درس خوانی بود. بچه ی باسواد و فعالی بود. ما فارغ التحصیل شدیم و ما را به پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه دادند.

شهید شمشادیان و هم دوره ای های شان در اصفهان ماندند تا دوره ی پروازی شان تمام بشود. یحیی ابتدا جزء گروه مسجد سلیمان بود. گروه مسجد سلیمان هم تازه تأسیس شده بود. باید به مسجد سلیمان می رفت اما به آن فضای شکل گیری انقلاب خوردند و جناب شمشادیان به پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه آمد.

وقتی ایشان به کرمانشاه آمدند هم گردانی شدیم. از این جا به بعد دیگر بیشتر هم دیگر را می دیدیم. بیشتر باهم انس و الفت می گرفتیم و پروازها را

انجام می دادیم و رفته رفته به انقلاب نزدیک تر می شدیم.

❁ در این ایامی که به مسائل انقلاب نزدیک تر می شدید شهید شمشادیان چه نقشی داشت؟

ایشان پیدا و پنهان از بچه های انقلابی حمایت می کرد. واقعیت این بود که همه ی ما از فعالیت

یحیی ابتدا جزء گروه مسجد سلیمان بود. گروه مسجد سلیمان هم تازه تأسیس شده بود. باید به آنجا می رفت اما به ماه های آخر پیروزی انقلاب خورد و او به پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه آمد. ما هم گردانی شدیم. از این جا به بعد دیگر بیشتر هم دیگر را می دیدیم. بیشتر باهم انس و الفت گرفتیم و پروازها را انجام می دادیم.

های انقلابی مردم و بچه های انقلابی حمایت می کردیم. به هر حال انقلاب پیروز شد خوشبختانه هوانیروز به عنوان یک نیروی واکنش سریع انسجامش را از دست نداد. چیزی نگذشت که به مسایل جنگ، ضد انقلاب ها در کردستان رسیدیم.

اواسط و اواخر اسفند ماه سال ۱۳۵۷ بود و داشتیم آرام آرام به نوروز سال ۱۳۵۸ وارد می شدیم که مسائل جنگ کردستان پیش آمد. بهمن ماه سال ۱۳۵۷ کردستان شلوغ شد. پادگان مهاباد به تصرف ضد انقلاب ها درآمد. خود سنجند و پادگان لشکر ۱۸ سنجند دچار مسئله شد.

تنها نیروی محافظ منسجم سرحال آن زمان که باید وارد عمل می شد نیروهای ارتش و مخصوصاً هوانیروز بود که همین کار را هم انجام داد.

❁ از نظر شخصیتی، شهید شمشادیان چگونه بودند؟

شهید شمشادیان یکی از بهترین های هوانیروز بودند. انسانی بود که ریا در کارش نبود. مأموریت و کارش را به نحو احسن انجام می داد. می توانست در قالب یک تیم آتش برود دوری بزند و برگردد اما جناب شمشادیان این طور اخلاقی نداشت.

وقتی تیم آتش را رهبری می کرد امکان نداشت دست خالی برگردد. من شناسایی رزمی تیم آتش جناب شمشادیان بودم. زمان جنگ ما را برای

اطلاع می دادیم که بالگردهای کبرا را پای کار بیاورد.

آنجا من با جناب شمشادیان تماس گرفتم و گفتم: من مکان اختفای تانک ها، نفربرها و نیروهای دشمن را پیدا کرده ام به سرعت خودتان را برسانید. خب ما یک گروه تحت امر جناب شمشادیان بودیم. جناب شمشادیان و مرحوم خلبان کروندی که از بهترین تیرانداز در اختیار جناب شمشادیان بود با دوستان دیگرشان خودشان را رساندند. برای شکار تانک ها، نفربرها و ادوات و نفرات

روزانه حداقل ۲ بار پرواز می کردیم. به صورت شناسایی رزمی در قالب یک تیم آتش پرواز را انجام می دادیم و بکاو و بکش انجام می دادیم تا می توانستیم جلوی نفوذ نیروهای ارتش بعثی عراق را می گرفتیم. آنجا من می دیدم این انسان بی نهایت مردم دار، شجاع، غیرتی و کاری است. آقا یحیی برای انجام هر ماموریتی از جان خودش مایه می گذاشت

شما فکر می کنید چرا جناب شمشادیان را فرماندهی گروهان پرواز کردند؟

چون بچه ها خط ایشان را می خواندند. به موقع از همکاران کاری می خواست سر وقت از حق و حقوق شان دفاع می کرد. اول از همه خودش داوطلب انجام مأموریت بود. انجام مأموریت های سخت را خودش به عهده می گرفت. ببینید! شهید یحیی شمشادیان فرماندهی گروهان پروازی بود می توانست برای انجام پروازهای دشوار داوطلب نشود اما چون عرق وطن دوستی و برادری داشت، خودش پای کار می آمد.

شهید یحیی شمشادیان سرسوزنی فرصت طلب یا عافیت طلب نبود. این حرف فقط حرف من نیست بلکه بچه هایی که زیر امر جناب شمشادیان بودند همه این حرف را می زنند.

ما را به آبدانان ایلام دادند و من ۵۰ روز تمام در خدمت جناب شمشادیان بودم. بالغرد ۲۰۶ صدای کمی داشت می توانست هم کار شناسایی را انجام بدهد هم به کارهای نجات بپردازد.

از این عملیات های بکاو و بکش با جناب شمشادیان خاطره ای دارید؟

بله، ما داخل خاک خودمان پرواز می کردیم باید می گشتیم و نفراتی پیدا می کردیم و از آن ها می پرسیدیم نیروهای دشمن بعثی کجا هستند؟ بعد که جای آن ها را پیدا می کردیم به جناب شمشادیان

انجام ماموریت به آبدانان دادند. شمشادیان آن زمان ایلام بود. از ایلام به آبدانان آمده بود. استاندار ایلام درخواست کرده بود یک گروه پروازی در آبدانان مستقر شود. بنابراین درخواست برای انجام مأموریت های محوله یک گروه را به آبدانان دارند.

روزانه حداقل ۲ پرواز می کردیم. باید به صورت شناسایی رزمی در قالب یک تیم آتش پروازمان را انجام می دادیم و بکاو و بکش انجام می دادیم تا می توانستیم جلوی نفوذ نیروهای ارتش بعثی عراق را می گرفتیم. آن جا من می دیدم این انسان بی نهایت مردم دار، بی نهایت شجاع، بی نهایت غیرتی و کاری است.

آقا یحیی برای انجام هر ماموریتی از جان خودش مایه می گذاشت. بلند می شد روی سر نیروهای دشمن می رفت. خلبان یحیی شمشادیان با همه خوب، خوش اخلاق، شوخ، خندان و در عین حال جدی بود.

بیشترین (O-R) به بالغردی اطلاق می شود که برای پرواز مشکلی نداشته باشد (بالغردا متعلق به یگانی بود که شهید یحیی شمشادیان سرپرستی آن را به عهده داشت. این مسئله ی ساده ای نیست. یک یگان وقتی بیشترین بالغرد و خلبان آماده ی پروازی دارد که مسئول آن یگان پروازی به گونه ای با همکارانش کار بکنند که آن همکاران فنی، پروازی و دیگر اعضای آن مجموعه از صمیم دل و جان برای او کار بکنند.



دشمن به یک کار تیمی دقیق نیاز بود. هم خلبان باید فوق العاده دقیق عمل می کرد و هم تیرانداز باید تاو زن زبردستی می بود تا می توانستند تانک و تجهیزات دشمن را نابود بکنند. البته هم جناب شمشادیان هم مرحوم کروندی در کارشان عالی بودند.

آن روز تیم آتش ما موفق شده پنج دستگاه تانک و نفربر دشمن را در محل اختفای شان نابود بکنند. در واقع جناب شمشادیان و جناب کروندی موفق شدند این پنج دستگاه تانک و نفربر دشمن بعثی را پودر بکنند. شاید ده روز از جنگ گذشته بود.

آن روز حتی من رفتم روی موسیان دور زدم. موسیان سالم بود اما سکنه نداشت. شهر تخلیه شده بود. نیرو کم بود. واقعا کار گروهی جناب شمشادیان

و جناب کروندی آنقدر عالی بود که من لذت می بردم.

✽ جناب بادکو خاطره خاصی دیگری از این بازدیدها دارید که بخواهید خوانندگان شرح آن را بخوانند؟

بله، خداوند جناب شمشادیان را رحمت کند. یک روز رئیس جمهور وقت ابوالحسن بنی صدر همراه تیمسار ظهیرنژاد به منطقه آمدند. من باید تیمسار ظهیرنژاد و آقای بنی صدر را به منطقه مورموری می بردم، طبیعتاً به اسکورت بالگردهای کبرا نیاز داشتیم.

قرار بود این ها را به قرارگاه تیپ خرم آباد در منطقه‌ی مورموری ببرم. سرهنگ ظهیری فرمانده تیپ خرم آباد بود. به هر حال با اسکورت جناب شمشادیان و یک بالگرد دیگر کبرا بلند شدیم و حرکت کردیم. بعد از طی مسافت پرواز به قرارگاه تیپ خرم آباد رسیدیم. وقتی تیمسار ظهیرنژاد و رئیس جمهور می‌خواستند به اتاق جنگ تیپ بروند ما خلبان‌ها را هم با خودشان به اتاق جنگ تیپ خرم آباد بردند. تابلو شنی آنجا بود نقشه‌ی منطقه را هم روی دیوار نصب کرده بودند. رئیس جمهور به فرمانده تیپ

”یک روز رئیس جمهور وقت ابوالحسن بنی صدر همراه تیمسار ظهیرنژاد به منطقه آمدند. من باید تیمسار ظهیرنژاد و آقای بنی صدر را به منطقه مورموری می بردم، طبیعتاً به اسکورت بالگردهای کبرا نیاز داشتیم. قرار بود این ها را به قرارگاه تیپ خرم آباد در منطقه‌ی مورموری ببرم. با اسکورت جناب شمشادیان و یک بالگرد دیگر کبرا بلند شدیم و حرکت کردیم. آنها ما را هم به اتاق جنگ بردند.“

خرم آباد جناب سرهنگ ظهیری گفت: قبلاً کجا مستقر بودید؟ «ایشان گفت: مهران.» رئیس جمهور گفت: «شما از مهران تا این منطقه مورموری حدود ۸۰ کیلومتر عقب نشینی کرده ای.»

جناب ظهیری گفت: «تیمسار! آقای رئیس جمهور! بنده باید عقب نشینی می‌کردم. من دو دستگاه تانک داشتم. یکی از آنها خراب بود و تیراندازی نمی‌کرد. دومی هم تیراندازی می‌کرد پنجاه متر آن طرف تر گلوله اش جلوی خودمان می‌خورد. پس این تانک هم مشکل فنی داشت. من پرسنل و همکارانم برایم عزیز هستند. برای اینکه پرسنل و همکارانم بیهوده کشته، مجروح یا اسیر نشوند مجبور بودم عقب نشینی بکنم و اینجا مستقر بشوم.»

بنی صدر گفت: «شما باید اعدام بشوی. چون بدون دلیل خاصی هشتاد کیلومتر عقب نشینی کرده ای.»

فرمانده‌ی تیپ لرستان جناب ظهیری، گفت: «شما چرا مرا اعدام بکنید؟»

کلت کمری خودش را درآورد و گفت: «من خودم را می‌کشم. شما دستور بدهید من خودم را می‌کشم، چرا اعدامم بکنید؟! من خیانتکار نبودم. من به خاطر اینکه این بچه‌ها و وسایل تیپ را از دست ندهم عقب نشینی کردم. من تیپ تحت امر را نجات داده ام.»

تیمسار ظهیرنژاد دست فرمانده‌ی تیپ خرم آباد



جناب شمشادیان کار پروازی را واقعا به نحو احسن انجام می‌داد. پروازش بسی نقص بود. حضورش در منطقه‌ی عملیاتی واقعا دلگرم کننده بود. به نظر من یکی از بهترین خلبان‌های کبرا ما بود.

ببینید! من بارها شاهد این بودم که عملیات یک طرح پرواز به گروه ما می‌داد. بچه‌های عملیات می‌گفتند تیم آتش آماده باشند که یک پرواز پرواز انجام بدهند.

با این ابلاغ باید می‌آمدم و بریف «brief» می‌کردیم. یعنی توضیحات مکتوب جامع و کوتاهی درباره چگونگی انجام پرواز و اهداف آن می‌دادیم.

«leader» یا رهبر گروه باید بریف را به عهده می‌گرفت. خیلی وقت‌ها هم که «leader» تیم آتش جناب شمشادیان بودند خودشان این «brief» را به عهده می‌گرفتند. شرح وظایف هر بالگرد و چگونگی پرواز و عملکردش را توضیح می‌داد. یادش بخیر! وقتی که من در تیم آتش جناب شمشادیان قرار می‌گرفتم، می‌گفت: «بچه‌ها! اول داداش غلام جلو می‌رود. چون بالگرد شناسایی رزمی است و بالگردش صدای کمتری دارد، می‌رود منطقه را بررسی می‌کند و وقتی «clear» کلیر داد و مطمئن شدیم چیزی نیست آماده به شکار تانک و ادوات دشمن می‌رویم.

معمولا ما انقدر پایین پرواز می‌کردیم و «Low Level» بودیم که این بوته‌های خار که به خار نسترن معروف بودند به بدنه‌ی بالگردها می‌خوردند. حالا ما آن لحظه با ۲۸۰ کیلومتر بر ساعت سرعت داشتیم و حرکت می‌کردیم. فکر نکنید ۱۴۰ نات سرعت داشتیم و تا این حد ارتفاع پایین یا «Low Level» پرواز می‌کردیم.

یادش بخیر! یک روز جناب شمشادیان مرا خواست و گفت: «داداش غلام می‌خواهم ماموریتی را که به ما ابلاغ شده به تو بسپارم. از هر کسی بر نمی‌آید.»

گفتم: «در خدمتم داداش یحیی. گفت: دو نفر از خلبان‌های نیروی هوایی و یک نفر از بچه‌های رابط خودمان به نام آقای محسن علیزاده را باید از آبدانان به مورموری ببری. مورموری جایی بود که به راحتی پیدا نمی‌شد. من خوب بلد شده بودم.» جناب شمشادیان گفت: «ناچاری تمام مدت پرواز را «Low Level» پرواز بکنی می‌دانم چقدر سخت است اما چاره‌ای نداریم.»

اخلاق لوطی منشانه‌ی جناب شمشادیان آن کار را انجام می‌دادند. در آن جنگ و آتش و خون که هیچ کس به یک دقیقه زنده ماندن خودش اطمینان نداشت جناب شمشادیان با همکارانش دوست و رفیق بود. وقتی که می‌دید کسی واقعا برای انجام کار مهمی لنگ است به او می‌گفت: «داداش! ما در جنگ هستیم به یکی از بچه‌ها بسپار کارهای تو را انجام بدهد که کارها روی زمین نمانند بعد برگه مرخصی بیمار تا مرخصی بدهم بروی و به کار خودت برسی.»

آقایحیی فرماندهی بود که همکاران خودش را درک می‌کرد و با این روش‌ها بچه‌ها را راه می‌انداخت و کاری می‌کرد که سازمان هم لنگ نماند.

شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان

ما با هم پرواز می‌کردیم و صدای همدیگر را روی رادیوی مان می‌شنیدیم. هنوز پژواک «prelaunch» گفتن جناب شمشادیان را در گوشم می‌شنوم. بعد از آماده سازی موشک توسط جناب شمشادیان تیرانداز ایشان شروع می‌کرد به زدن هدف

در جنبه‌ی حرفه‌ای پرواز چگونه بود؟

جناب شمشادیان در کار خودش استاد بود وقتی اصطلاحا موشک تارو را برای تیراندازی «prelaunch» می‌کرد. یعنی آن را آماده می‌کرد که کمک خلبان و تیرانداز موشک را رها بکند آنها کیف می‌کردند.

ما با هم پرواز می‌کردیم و صدای همدیگر را روی رادیومان می‌شنیدیم. هنوز پژواک «prelaunch» گفتن جناب شمشادیان را توی گوشم می‌شنوم. بعد از آماده سازی موشک توسط جناب شمشادیان تیرانداز ایشان شروع می‌کرد به زدن هدف‌ها خیلی وقت‌ها با مرحوم خلبان کرونندی می‌پرید که آن وقت‌ها یک زوج پروازی بی نظیر را تشکیل می‌دادند. جناب کرونندی تیرش به زمین نمی‌افتاد.

را گرفت کلت را از روی شقیقه‌ی این مرد شریف برداشت. فرماندهی تیپ واقعا یلکی بود. ورزیده، بلند قد و نجیب بود.

در این صحنه واکنش جناب شمشادیان چطور بود؟

خب اینها بزرگان مملکتی بودند. ما همه افسران جوانی بودیم که داشتیم این صحنه را تماشا می‌کردیم. صورت جناب شمشادیان و یکایک ما برافروخته شده بود. معلوم بود جناب شمشادیان به اصطلاح خون خودش را می‌خورد. اما نه جناب شمشادیان و نه هیچ کدام ما نمی‌توانستیم حرفی بزنیم یا اظهارنظری بکنیم. فقط شاهد رخ دادن این صحنه بودیم. من آن زمان ۲۶ سال داشتم و جناب شمشادیان از من جوان تر بود.

شهید شمشادیان و یکایک ما منطق نظامی فرمانده تیپ خرم آباد را می‌فهمیدیم. تیمسار ظهیرنژاد منطق نظامی فرمانده تیپ را می‌فهمید که کلت ایشان را از روی شقیقه اش برداشت اما بنی صدر با وجود اینکه دکتر و رئیس جمهور و فرماندهی کل نیروهای مسلح بود این منطق را نمی‌فهمید. خلاصه با مداخله تیمسار ظهیرنژاد این مسئله حل شد. بازدیدشان به پایان رسید.

اخلاق و منشی که از سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان در ذهن شما مانده که منحصر به فرد و تاثیرگذار روی شما بوده چیست؟

ببینید! اگر بگویم شجاعت کم گفته‌ام. اگر بگویم پشتکار حق مطلب را بیان نکرده‌ام و اگر بگویم مراعات حال دیگران، دیگر ویژگی‌های اثرگذار جناب شمشادیان را از قلم انداخته‌ام. من علاوه بر آنچه خودم می‌دیدم از بچه‌های کارکنان تحت امر می‌شنیدم که ایشان به همکاران فنی تحت امر خودش مراجعه می‌کرد و به آنها می‌گفت: «این بالگرد را «O-R» را پا به کار بکنید طوری که مشکل نداشته باشد نوبتی یک هفته مرخصی بروید هوایی عوض بکنید».

از توان و اختیار خودش است استفاده می‌کرد، آن‌ها هم با جان و دل کارش را انجام می‌دادند. ببینید! آنها هم به به خاطر مرخصی نبود که کار را انجام می‌دادند؛ نه، بلکه به خاطر احترام، مردم داری و



گفتم: داداش یحیی مشکلی نیست. همه سوار شدیم و من از زمین کندم و بلند شدم. تا آنجا ارتفاع پایین و «Low Level» رفتیم زمانی که رسیدیم این خلبان‌ها و رابط خودمان پیاده شدند. دیدم یکی از خلبان‌ها مثل کسی که در بزند با انگشت به شیشه‌ی پنجره‌ی کنارم زد. در را باز کردم و گفتم: جناب! بفرما. دیدم صورت مرا بوسید و گفت: «شما دیوانه اید. آن قدر ارتفاع پایین با این سرعت پرواز کرده بودم که تعجب کرده بودند. یادش بخیر! وقتی این را برای جناب شمشادیان تعریف کردم گفتم: «داداش غلام! آبروی مان را خریدی.»

جناب شمشادیان و جناب کروندی خدا رحمتشان کند هر سه دستگاه نفربر و جیپ‌های فرماندهی را زدند. وقتی جناب شمشادیان و جناب کروندی این‌ها را زدند و منهدم شان کردند کمی روی سرشان چرخیدیم و در عین حال من به جناب شمشادیان گفتم: یحیی اجازه هست من بروم ببینم زنده اند یا مرده اند؟

یحیی گفت: «زنده بودند چه گلی سرشان بگیریم؟»

گفتم: مگر تو روی سر من نیستی با مسلسل ۲۰ میلی متری بزن شان.

یحیی به عنوان فرماندهی تیم آتش اجازه داد من بروم، بنشینم و جستجو بکنم. من رفتم فرود آمدم پیاده شدم و بررسی کردم دیدم نفربرها منفجر شده اند نفراتشان سعی کرده بودند خودشان را نجات بدهند اما مرده بودند. ما اسلحه‌های کلاشینکف همراهشان را برداشتیم کلت‌های کمربندی‌شان را برداشتیم و همه را بغل بالگرد خودمان گذاشتیم و

همه را با خودمان آوردیم.

همان آقای ابراهیمی، استاندار ایلام خبر را شنیده بود. دیدیم ایشان به دیدن ما آمده است. جناب ابراهیمی استاندار ایلام گفت: «آقایان! این‌ها غنیمت جنگی هستند غنیمت جنگی مال فردی است که آن را یافته است.

یحیی گفت: «من یک قبضه تفنگ کلاشینکف را برمی دارم.» بچه‌ها خاطرشان هست یحیی داخل پادگان هم این سلاح کلاشینکف روسی سرشان

جناب شمشادیان و جناب کروندی خدا رحمتشان کند هر سه دست گاه نفربر و جیپ‌های فرماندهی را زدند. وقتی این‌ها را زدند و منهدم کردند، کمی روی سرشان چرخیدیم و در عین حال من به جناب شمشادیان گفتم: یحیی اجازه هست من بروم ببینم زنده اند یا مرده اند؟ یحیی گفت: «زنده بودند چه گلی سرشان بگیریم؟»

بود. تفنگ‌های خوبی بودند دوربین داشتند.

هر کس می‌گفت: یحیی! این اسلحه را از کجا آوردی؟

به شوخی می‌گفت: «آقای ابراهیمی این را به من

داده.» بعد استاندار ایلام، جناب آقای ابراهیمی به خاطر این کار برای یکا یک ما درخواست تشویقی کردند. خبر این عملیات را در رادیو تلویزیون منعکس کردند.

❁ **خاطره خاصی از جناب شمشادیان در ذهن دارید که نشان دهنده شجاعت و درایت خاص شهید باشد؟**

خاطره‌ای بهتر از اینکه عرض کردم می‌تواند گویای درایت و شجاعت جناب شمشادیان باشد!

وقتی دستور عملیاتی به جناب شمشادیان داده می‌شد سر سوزنی ترس در وجود ایشان نبود من ندیدم بدون لبخند بیایند داخل کابین بالگرد بنشینند. وجود شهید شمشادیان به بچه‌ها و به خصوص به بچه‌های تیم آتش همراه ایشان دلگرمی و شجاعت می‌بخشید. یک روز دیگر خبر آمد که نیروهای دشمن از سمت پاسگاه عین خوش دست به تحرکاتی زده اند. قرار شد همراه شهید شمشادیان در قالب یک تیم آتش برویم و آنها را سرکوب بکنیم. ما راه افتادیم و پشت یک ارتفاع تپه ماندنی در حالت «hover» معلق در آسمان پشت تپه کمین کردیم. آنجا برد موشک تاو به پاسگاه عین خوش می‌رسید. باید پاسگاه اشغال شده خودمان را می‌زدیم.

جناب شمشادیان با موشک تاو و مسلسل ۲۰ میلی متری پاسگاه را زد. بالگرد کبرا دیگر تیم آتش با راکت و مسلسل آنجا را هدف قرار داد. یک لحظه من دیدم یک شی سفیدی دارد به سمت ما می‌آید. نگو آنها برای زدن ما موشک شلیک کرده‌اند.

منطقه اعزام شده اند. این ها که پیاده شدند خود به خود تجمع نیرو ایجاد شد. ما منتظر بودیم این تجمع نیرو را سریعاً پراکنده کنند. اتفاقاً یک بنده خدایی با جمع کردن این نیروها سخنرانی را شروع کرد. یک دفعه یحیی گفت: «خدا به خیر کند. نگاه کن این بنده خدا چه کار خطرناکی کرد. الان اگر یک هواپیمای عراقی سر برسد یا توپخانه عراقی ها آتش باری بکنند قیامت می شود.»

خدا می داند پنج دقیقه از این پیش بینی جناب شمشادیان نگذشت سه فروند میگ عراقی آمدند بمبارانی از این تجمع انجام دادند که فکر نمی کنم ده نفر از آن ها زنده مانده باشد. بمباران که تمام شد آمبولانس، غیر آمبولانس، تویوتا هرچه بالگرد داشتیم به علاوه ۲ فروند بالگرد شنوک که از کرمانشاه آمدند مجروح و شهید حمل کردند باز هم وسیله برای تخلیه شهدا و مجروحین این بمباران کم آوردیم.

من تا آن روز گریه کردن خلبان شهید یحیی شمشادیان را ندیده بودم. دیدم یحیی زد زیر گریه. با حق حق می گفت: «داداش غلام، دیدی چه قیامتی شد؟! به خاطر ندانم کاری یک نفر این همه جوان شهید و مجروح شدند.

یحیی از دور گریه می کرد و به خودش می پیچید. شما فکر بکنید شمشادیان برای این هموطن هایش قلبش می تپید به خودش می پیچید و های های گریه می کرد.

ما در آن شرایط سخت اول جنگ پنجاه روز با هم پرواز کردیم. پنجاه شبانه و روز با هم بودیم. پنجاه روز با هم گفته ایم خندیده ایم و گریه کرده ایم. امیدوارم جوانان امروز بتوانند از شیوهی برخورد، دلسوزی، تعصب و دلیری شیر بالدار هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان برای خودشان الگو بسازند، امیدوارم ایشان هم کوتاهی و کم گوئی و دیرگوئی ما را ببخشند و دعای مان بکنند. انصافاً شهید یحیی شمشادیان یکی از مردان مرد و یکی از خلبان های بی نظیر هوانیروز ارتش ایران است که جا دارد درباره ی ایشان و کارهایش کتاب ها نوشته شود.

وجدان کاری شان غیر از این ها نمی توانست باشد. عرق خاصی به منطقه ی قصر شیرین و سرپل ذهاب داشت. آنجا درس خوانده بود. آنجا بزرگ شده بود. واقعاً عاشق این آب و خاک بود.

❁❁❁ خطرهای از جناب شمشادیان دارید که بخواهید به این گفتگو اضافه بفرمایید؟

من تا به حال اصلاً پیش نیامده غیر از جمع دوستانه بین همکاران خاطره ای را تعریف کنم اما

وقتی دستور عملیاتی به جناب شمشادیان داده می شد سر سوزنی ترس در وجود ایشان نبود من ندیدم بدون لبخند بیاید داخل کابین بالگرد بنشینند. وجود مرحوم شمشادیان به بچه ها و به خصوص به بچه های تیم آتش همراه ایشان دلگرمی و شجاعت می بخشید.

حق جناب شمشادیان اقتضا می کند خاطراتم از ایشان را تا حد امکان بیان کنم. شاید خوانندگان با خواندن این خاطره به شناخت بیشتری از شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان دست بیابند خواندن این خاطره خالی از لطف نیست.

یک روز در منطقه ی سومار یک جایی نشسته بودیم. اتفاقاً مرکز جهاد نصر نیز آنجا بود. ما هم بالگرد های مان را آنجا پارک می کردیم. محل استقرار بالگردهای ما هم همان جا بود. در فصل بهار بودیم. سبزه های بهاری سبز شده بودند. جناب شمشادیان و من بالای یک تپه ای روی چمن های سبز نشسته بودیم داشتیم خاطره تعریف می کردیم و مشغول بازی تخته نرد بودیم. با هم کل کل می کردیم و از بازی، تعریف خاطره و هوای بهاری لذت می بردیم.

یک مرتبه چند اتوبوس نیرو وارد همان مرکز جهاد نصر شدند. شاید شمارشان به ۴۰۰ یا ۵۰۰ نفر می رسید. دیدیم این ها نیروهای بسیجی هستند که به

فکر می کنم می خواستند با مالیوتکای روسی ما را بزنند. من گفتم: «یحیی! یک شی پرنده ی سفیدی دارد به سمت ما می آید.» یحیی گفت: «بچه ها! پایین بروید.» ما باید پایین می رفتیم و پنهان می شدیم تا خطر رفع می شد بالا می آمدیم موقعیت مان را تثبیت می کردیم و ادامه می دادیم و باز کبرا ها موشک یا راکت می زدند و تیراندازی می کردند. زمانی که ما پایین رفتیم موشک شلیک شده دشمن به تپه ای خورد که ما پشت آن بودیم. تمام خاک و سنگ محل اصابت موشک روی هر سه فروند بالگردها ریخت. اگر یک لحظه دیرتر پایین تر می رفتیم حداقل یک فروندمان را می زدند.

هر سه فروند با هم در یک خط ایستاده بودیم. من آن قدر نزدیک ایستاده بودم که دورادور بخشی از پایه ی ملخ بالگردم را سیم های موشک گرفته بود. وقتی فرود آمدیم شهید شمشادیان به من گفت: «داداش غلام! چه می کنی؟ آن قدر نزدیک یا پشت سر من می ایستی تا این سیم ها باعث بشوند ملخ بالگرد حرکت نکند.»

پس از اصابت موشک تاو به هدف، سیم هدایت آن برمی گشت گاهی اوقات بریده می شد و برمی گشت می توانست خطرآفرین باشد.

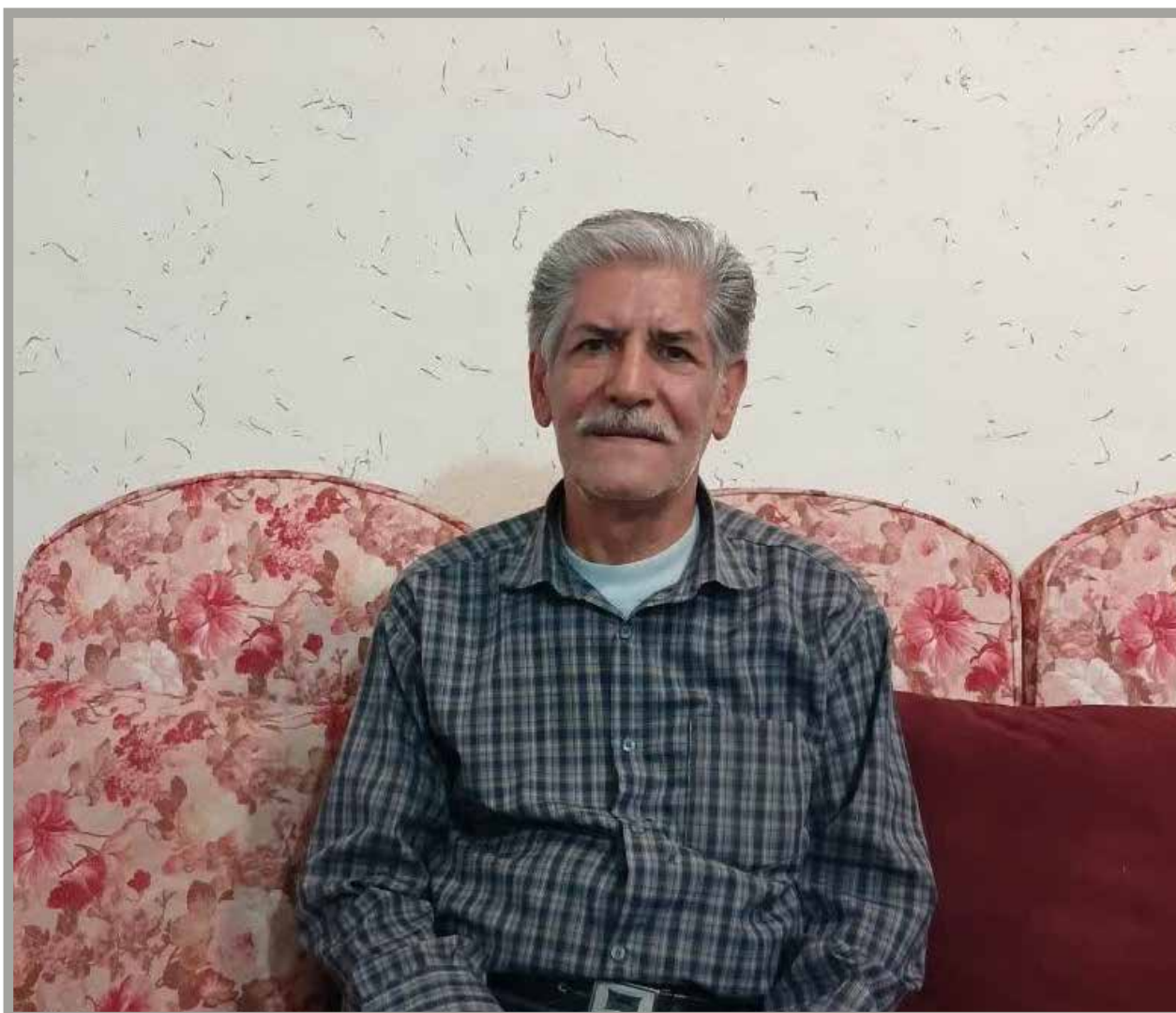
گاهی اوقات جناب شمشادیان و جناب کروندی در سرعت ۵۰ یا ۶۰ نات موشک تاو را رها می کردند. یعنی همراه موشک جلو می رفتند تا بُرد آن بیشتر بشود. کمتر کسی توان انجام این کار را داشت.

❁❁❁ در این همکاری پروازی پیش می آمد که پرواز جناب شمشادیان برای شما و دیگر دوستان الهام بخش یا آموزنده باشد؟

همین شلیک موشک تاو در حال حرکت را جناب شمشادیان و جناب کروندی به دوستان دیگر یاد می دادند واقعاً نحوه ی پرواز شهید شمشادیان و چگونگی درگیری کبرا ی ایشان با دشمن برای همکاران کبرایی الهام بخش و آموزنده بود، برای ما هم همین طور بود.

❁❁❁ جناب بادکوک! انگیزه ی این دلوری و خلق حماسه را در چه جنبه ای از رفتار جناب شمشادیان می دیدید؟

از میهن پرستی ایشان. در شجاع بودن شان. در



خلبان کیومرث طاهری دوست و هم‌رزم سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان در گفت و گو با شاهد یاران

پهلوان و قهرمان ملی

درآمد

در هوانیروز یا همان یگان بالگردی نیروی زمینی ارتش قهرمانانی برای دفاع از کیان ایران در جنگ هشت ساله تحمیلی درخشیدند و در آسمان شهادت ابدی شدند. یحیی شمشادیان از ستاره های پرفروغ آن دوران است که اینک در خاطرات شفاهی یارانش روایت می‌شود. خلبان پیشکسوت و هم پروازش، همشهری و هم‌رزمش خلبان «کیومرث طاهری» در این گفتگو، صمیمانه از زندگی و حماسه های پرتکرارش می‌گوید. ناگفته‌هایی که لایه های تازه ای از شخصیت و زندگی او را برای خوانندگان روایت می‌کند.

«شهید یحیی شمشادیان سرتیم آتش گروهان دوم هوانیروز کرمانشاه در کنار همزمانش - نفر دوم از چپ



ضمن معرفی خودتان بفرمایید چگونه با سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان آشنا شدید؟

سرهنک بازنشسته خلبان «کیومرث طاهری» هستم و این افتخار را دارم که هم از کودکی، یحیی شمشادیان را می شناسم و هم همشهری بوده ایم و بعدها هم در هوانیروز با هم، هم دوره شدیم و بعدتر هم با هم خدمت کردیم و در پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه و مناطق عملیاتی در دو نوع بالگرد هم پرواز بودیم. به این واسطه من از کودکی تا زمان شهادت سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان افتخار آشنایی و همکاری با ایشان را دارم.

شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان را دقیقاً کی و چگونه شناختید، از آن ایام خاطره ای دارید؟

من و خانواده ام با شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان و خانواده اش همشهری هستیم آن ها هم اصالتاً اهل شهرستان صحنه در استان کرمانشاه هستند اما چون مرحوم پدرش ژاندارم ژاندارمری آن زمان بود به شهرستان قصرشیرین منتقل شد و ایشان هم به همین واسطه قصر شیرین به دنیا آمده بود ولی همان علاقه و عرق خودش را به سرزمین و زادگاه پدری اش حفظ کرده بود. یحیی ۶ سال از من بزرگ تر بود. تحصیلاتشان را در همان قصر شیرین و کرمانشاه در هنرستان تمام کرد و با دیپلم هنرستان داوطلب ورود به ارتش و هوانیروز شد.

شما ورودی چه سالی به هوانیروز هستید؟

یکم مهر ماه ۱۳۵۳.

سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان ورودی چه سالی به هوانیروز هستند؟

وروی ۱۳۵۲ بود. دست تقدیر کاری کرده بود که دو هر دوی ما به هوانیروز کشیده شویم

شما هم دوره ی شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان بودید؟

از ابتدا خیر! اما اتفاقی رخ داده بود که تقریباً به

اولین هلی کوپتر هم هلی کوپتر شناسایی بود. معمولاً ۱۱۰ ساعت با همین هلی کوپتر جت رنجر پرواز انجام می دادند بعد هم پروازهای بیش تر و تکمیلی شان را با هلی کوپتر ۲۰۵ یا هلی کوپتر «UH۱» (یو اچ وان) انجام می دادند.

خلبانانی مثل جناب شمشادیان خودشان انتخاب می کردند دوره ی تخصصی را با چه نوع بالگردی پرواز کنند؟

معمولاً اساتید با توجه به نمراتی که دانشجویان می گرفتند و با در نظر گرفتن علاقه ی خود دانشجویان مشخص می کردند هر دانشجوی بهتر است با چه بالگرد تخصصی دیگری پرواز بکند. برای یحیی هم همین قاعده بود. ایشان از دانشجویانی بودند که از همان اول برای پرواز با بالگرد تهاجمی کبری انتخاب شده بودند.

ایشان از زمهری خلبان هایی بود که مستقیماً بعد از طی دوره های پرواز و پرواز با هلی کوپتر کبرا به کرمانشاه آمد. ایشان خلبان بالگرد کبرا یا cobra-BellAH بود. این بالگرد دارای دو مدل با قابلیت شلیک و هدایت موشک ضد تانک هدایت سیمی بی جی ام ۷۱ تاو معروف به کبرا تاو «TWcobra» مجهز به سیستم هدف گیری

هم خوردیم. جناب شمشادیان جزء آن دسته از خلبان هایی بود که ورودشان به هوانیروز از طرف ارتش رقم خورده بود. آن زمان ایشان هم باید با هلی کوپتر ۲۰۵ پرواز

من و خانواده ام با شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان و خانواده اش همشهری هستیم آن ها هم اصالتاً اهل شهرستان صحنه هستند اما چون مرحوم پدرش ژاندارم ژاندارمری آن زمان بود به شهرستان قصرشیرین منتقل شدند و ایشان هم به همین واسطه قصر شیرین به دنیا آمده بود

می کردند و ۲۱۰ ساعت پرواز انجام می دادند تا این ساعت پرواز را پُر می کردند و اصطلاحاً "فارغ التحصیل می شدند.

و هدایت تلسکوپي ام ۶۹ است. نوع ديگر هلي کوپتر کبرا که قابليت شليک موشک تاو را ندارد به NONTow معروف است. شهيد يحيي شمشاديان خلبان بالگرد کبراي Tow بودند.

شهيد شمشاديان در پايگاه يکم رزمي هوانپروز کرمانشاه چه جايگاهي داشتند؟

بدون اغراق عرض کنم در منطقه از انسان هاي بزرگ بودند و بين خلبان هاي هوانپروز ايران و پايگاه يکم رزمي هوانپروز کرمانشاه از خلبان هاي شاخص و شهيداي شاخص هوانپروز در درگيري هاي کردستان و مناطق شمال غرب

از جناب شمشاديان و در درگيري ها خاطره اي داريد؟

بله! من آنجا هم با بچه هاي کبري پرواز مي کردم. نيروهاي درگير روي زمين از ما پشتيباني آتش مي خواستند. خلبان يحيي شمشاديان خلباني نبود که يک موشک يا يک گلوله را طوري شليک بکند که به مردم زبان وارد بکند. اگر مي ديد از سمتي به طرف نيروهاي ما يا بالگردها شليک مي شود تا منبع تيراندازي کننده را شناسايي نمي کرد امکان نداشت طوري تيراندازي بکند که به مردم بي گناه آسيب برسد. سعي مي کرد طوري دشمن را تعقيب بکند که به خارج از اماکن مسکوني برونند و آنجا آنها را هدف قرار مي داد. حق هم داشت. آن زمان در يک روستا ۱۰ يا ۱۵ خانه گلي وجود داشت اگر يک

موشک داخل روستا منفجر مي شد تمام خانه ها تخریب مي شدند يا هيژمي براي سوخت زمستان جمع کرده بودند نابود مي شد و دام هاي شان از بين مي رفتند. جناب شمشاديان با آن دقت و مهارت پروازي و تيراندازي جلوي اين حادثه ها را مي گرفت. مي گفت: «مردم عادي گناهي نکرده اند که به آتش شماها و دشمن بسوزند».

خاطره از شهيد سرلشکر خلبان يحيي شمشاديان در آن ايام آغازين جنگ داريد؟

بله، يک خاطره خاص. ما در منطقه ي جنگي بوديم. گروه پروازي مان در منطقه پل هفت و دهنه ي سومار بود. چه وضعيت بد و سختي داشتيم و در چه سنگره هاي زندگي مي کرديم بماند. قرارگاه روي همان اطراف گردنه ي قلاجه ي فعلي بود. ما براي پرواز مي رفتيم ديديم دارند سنگره هاي بتني را مي آورند. گفتيم: خدا را شکر، حداقل داخل اين سنگره راحت تر زندگي مي کنيم. شهيد شمشاديان گفت: «فکر نمي کنم اين سنگره را براي ما بياورند». جناب شمشاديان خيلي باهوش بود.

گفتم: چرا؟ گفت: «اين سنگره ها فقط براي قرارگاهي ها آورده اند». خلاصه اين سنگر را در قرارگاه مستقر کردند. بعد از چند وقت به قرارگاه رفتيم ديديم آن را به يک محل تجمع تبديل کرده اند و امکانات سخنراني از جمله: يک ميز و منبر و تشکيلات را داخل آن گذاشته اند اتفاقاً در فصل

زمستان بوديم.

بعد از چند روز از هر واحد نيروهايي را به قرارگاه دعوت کردند با چند فروند بالگرد ۲۱۴ بچه ها را سوار کرديم و با اسکورت چند فروند بالگرد کبرا به قرارگاه رفتيم.

ما از تنگه قوچعلي ايلام به منطقه ي قرارگاه آمديم. ما فرود آمديم و ديديم بالگرد تشريفات دارد مي آيد.

بالگرد تشريفات نشست ديديم آيت الله هاشمي رفسنجاني به عنوان رئيس مجلس همراه هيئتي

با گروه پروازي مان در منطقه پل هفت و دهنه سومار بوديم. وضعيت بد و سختي داشتيم و در چه سنگره هاي زندگي مي کرديم. قرارگاه روي همان اطراف گردنه قلاجه ي فعلي بود. ما براي پرواز مي رفتيم ديديم دارند سنگره هاي بتني را مي آورند. گفتيم: خدا را شکر، حداقل داخل اين سنگره راحت تر زندگي مي کنيم. شهيد شمشاديان گفت: «فکر نمي کنم اين سنگره را براي ما بياورند». جناب شمشاديان خيلي باهوش بود.

آمده بودند. ايشان و همراهانشان رفتند و داخل آن سنگري که به آن اشاره کردم مستقر شدند. حالا ديگران و ما که مي خواستيم داخل برويم بايد بازرسي مي شديم. ما خلبان ها اسلحه ي کلت داشتيم. کلت هاي مان را تحويل داديم. جلوي دست آيت الله هاشمي و همراهانشان چراغ والر بود اما ما در سرما نشسته بوديم.

آيت الله هاشمي رفسنجاني سخنراني شان را شروع کردند و خيلي از فضائل شهادت براي جمع حاضر صحبت کردند.

تمام کساني که آن جا بودند و ما خلبان ها که داشتيم فرمايش هاي ايشان را گوش مي داديم هر لحظه در



و آخرین کلامش هم این بود که جناب هاشمی! ما باید در منطقه‌ی نبرد به شهادت برسیم نه در سنگر تجمعی و پای سخنرانی.

شاید دوستانمان این خاطره را به خاطر داشته باشند ولی ندیده‌ام درباره‌ی شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان کسی به این وجوه شهادت و شجاعت اخلاقی در باب امر به معروف اشاره نکند.

شهید یحیی شمشادیان تشخیص داده بود آن تجمع یک منکر نظامی است. درست هم تشخیص داده بود. تمام ما هم می فهمیدیم این تجمع کار درستی نیست اما شجاعتی می خواست که امر به معروف بکنیم و بگوییم این امر یک منکر نظامی است. شهید شمشادیان این جرأت و توان را داشت و آن امر واجب را هم انجام داد. من هیچ وقت این شجاعت اخلاقی شهید شمشادیان را فراموش نمی کنم. وقتی آن طور صادقانه با آیت الله هاشمی رفسنجانی صحبت کرد، مراسم که تمام شد همه بغلش کردند. وقتی از پرواز برمی گشتیم خود ما خلبان‌ها از سر ذوق برای جنگیدنشان ایشان را بغل می کردیم. بی نظیر بود.

دو ماه بعد هم شهید یحیی شمشادیان در عملیات مسلم بن عقیل در تاریخ ۱۵ مهرماه ۱۳۶۱ پس از منهدم کردن تعدادی تانک و ادوات دشمن در ارتفاعات ۴۰۲ منطقه سومار هنگام پشتیبانی دادن به نیروهای درگیر با کمک خلبانی خلبان واعظی هدف تیر مستقیم تانک قرار گرفتند. جناب شمشادیان ساعت ۱۵:۳۰ بعد از ظهر به شهادت رسید و جناب واعظی که الان سرلشکر خلبان هستند مجروح شد.

✽ جناب طاهری! از شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان خاطره‌ی دیگری دارید؟

بله! بالگردهای کبری در صحنه‌ی درگیری باید هدف های شان را می زدند و برمی گشتند دوباره مهمات گیری می کردند اگر لازم بود سوخت گیری می کردند و برمی گشتند. در منطقه گنجان چم نیروهای ما درگیر بودند. گنجان چم منطقه ای از مناطق مهم در منطقه ایلام بود. معمولاً ما آنجا درگیری داشتیم. بالگردهای ما باید برای تجدید مهمات به تنگه قوچعلی برمی گشتند و همکاران مان دوباره اصطلاحاً آن ها را مهمات گیری یا «Load» می کردند. شهید یحیی شمشادیان

”
یحیی خطاب به آیت الله هاشمی رفسنجانی گفت: آقای هاشمی! الان یک ساعت و نیم است ما در این سرمای اینجا نشسته ایم. اینجا قرارگاه عملیاتی است. این منطقه پر از ستون پنجم دشمن است. ما باید در منطقه ی نبرد به شهادت برسیم نه در سنگر تجمعی و پای سخنرانی.“

مطلق نشسته ایم ما همه آمده ایم شهید بشویم. از من خلبان هلی کوپتر جنگنده‌ی کبرا بگیرید تا تک تک این همکاران مان و این رزمندگان برای شهادت آمده ایم.

یحیی گفت: جناب هاشمی اینجا قرارگاه عملیاتی است. این منطقه پر از ستون پنجم دشمن است. اگر به هر شکل اطلاعات این تجمع به نیروهای دشمن داده شود و هواپیماهای دشمن بیایند و این تجمع را بمباران بکنند می دانید چه اتفاقی می افتد؟!

معروض شهادت بودیم. فضای عجیبی بود. مثل واحد نظری و واحد عملی یک کلاس درس داشتیم. مطالبی تئوریک درباره‌ی شهادت می شنیدیم در حالی که همه ما عملاً و هر لحظه با شهادت روبرو بودیم. با این وصف تقریباً همه تحت تاثیر نفوذ کلام آیت الله هاشمی قرار گرفته بودند. ایشان حدود یک ساعت و نیم درباره شهادت سخنرانی کردند. سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان بسیار محترمانه مثل کسی که پرسش داشته باشد مرتب دستش را بلند کرد و اجازه می خواست پرسش خودش را بپرسد.

فکر می کنم کسی به ایشان تذکر داد. جناب شمشادیان خیلی مؤدبانه و با شجاعت گفت: «آقا! من اسلحه‌ی کلت خودم را تحویل داده ام. شما هم مرا به سخنرانی دعوت کرده اید. سخنران هم رئیس مجلس ماست می خواهم دو کلمه با ایشان صحبت کنم.»

آیت الله هاشمی رفسنجانی متوجه این گفت و گوی جناب شمشادیان و آن بنده‌ی خدا شد و گفت: «درست می گوید. بگذارید حرفش را بزنند.»

جناب شمشادیان گفت: «آقای هاشمی! الان یک ساعت و نیم است ما در این سرما اینجا نشسته ایم. می بینید اگر جلوی دست شما و هیئت همراه تان یک والر هست و کمی گرم است ما اینجا در سرمای



می گفت: «تا من بخواهم این مسافت را بیایم و برمی گردم وقت گرفته می شود و نیروهای دشمن بچه های درگیر ما را لت و پار می کنند.»

گفتیم: جناب شمشادیان چکار بکنیم؟ گفت: «طاهری! گرچه خطرناک است اما یک زحمت بکشید به هر شکل ممکن ۵۰ یا ۶۰ فروند موشک تاو برایم Sling Load بکنید پشت این تپه ی نزدیک که من نیایم و برگردم بچه های armament متخصص تسلیحات آنجا باشند خیلی سریع مهمات گذاری را برایم انجام بدهند تا من زودتر به میدان نبرد برگردم.»

من همین کار را انجام دادم شاید ۵۰ یا ۶۰ موشک را برایش قلاب کردم بردم آن جایی که فرسوده بود. بچه های فنی تسلیحات هم آنجا بودند به محض این که جناب شمشادیان با بالگردش می آمد می نشست همکاران مان دوباره بالگرد را مهمات گذاری می کردند و مجدداً جناب شمشادیان و کمک خلبان شان به میدان نبرد برمی گشتند، واقعاً نفس نیروهای عراقی را چیده بود.

وقتی تمام بچه های هوانیروز می گویند خلبان یحیی شمشادیان نترس و دلاور بود به خاطر انجام این کارها می گویند. همراه ایشان باید کمک خلبان های کاربلد و شجاع پرواز می کردند. نیروهای فنی شجاع باید برای مسلح کردن بالگردش حضور داشتند تا کارشان پیش می رفت و همین طور هم بود.

بین مهران و دهلران نیروهای عراقی خیلی داخل خاک ما پیشروی کرده بودند اگر بالگردهای کبرای ما این طور سرکوب شان نمی کردند واقعاً هیچ کس جلوی شان را نمی گرفت. ما نیرو و مهمات را پای کار می بردیم. شهید و مجروح را تخلیه می کردیم ولی این ها باید مدام در لجمن یعنی لبه جلوی جبهه ی جنگ دشمن می جنگیدند.

انصافاً و حقاً کسی مثل شهید یحیی شمشادیان دنبال شهادت می گشت و شهادت طلب بود.

شهید شمشادیان را از نظر اخلاقی چگونه معرفی می کنید؟

انسانی که در به در مرگ را دنبال می کرد و از روبه رو شدن با مرگ ترسی نداشت و شوخ طبع بود. همیشه می گفت: «بی خیال مرگ! همه آخرش یک روز می میریم. الان وقت جنگیدن و خندیدن است.»

من بارها و بارها بالگرد نجات یا «Rescue» یحیی بودم. در منطقه ی سومار من بازم بالگرد نجات تیم آتش جناب شمشادیان بودم. او و مرحوم صفر پایخان خیلی جلو می رفتند. آدم، عاشق پرواز و جنگیدنشان می شد. من که به عنوان بالگرد نجات یا «Rescue» رسکیو با این بزرگان پرواز می کردم از حد متداول خودم با آن ها جلوتر می رفتم و به آن ها نزدیک تر می شدم یک نیرویی همراه یا کروچیف «cerwchief» مان داد می زد و می گفت: «تو چرا انقدر جلو می روی؟ آقای علی بردبار! گفتم: علی! نگاه کن بین جناب شمشادیان و جناب پایخان چه محشری راه انداخته اند. باید از جلو این صحنه ها را دید.»

خودم پیکر شهید شمشادیان را از منطقه برداشتم و به بیمارستان ۵۲۰ ارتش در کرمانشاه آوردم. پیکرش را داخل تابوت گذاشتیم. سرهنگ ژیان که فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود روی تابوت یحیی نوشت: «سرگرد شهید خلبان یحیی شمشادیان.»

او در زدن موشک تاو متخصص بود، خطره ای در این خصوص دارید؟

بله، طوری کار می کرد که تک تک لحظات پروازش به عنوان تابلوی رشادت در ذهن آدم حک می شد. ببینید! خیلی از خلبان های بالگرد کبری ما سعی می کردند از برد خود موشک تاو برای در امان ماندن استفاده بکنند اما جناب شمشادیان برعکس عمل می کرد. شاید خوانندگان باور نکنند اما جناب شمشادیان برای این که تانک ها راه فراری نداشته باشند و موشک تاو هم با نهایت دقت هدف را دنبال بکند تا ۳۰۰ متری تانک های عراقی می رفت و سعی می کرد با یک موشک یک تانک یا دو تانک را بزند. خیلی صبور و جسور بود. از خلبان های به اصطلاح درجه یک بالگرد کبرا

بود. گاهی پیش می آمد خلبانی می ترسید. جناب شمشادیان می گفت: «هیچ ایرادی ندارد، آدم باید بترسد. بگو می ترسم اما با دقت پرواز کن و بجنگ.»

مهمترین ویژگی اخلاقی جناب شمشادیان که در شما و دیگران فوق العاده تاثیرگذار بوده کدام ویژگی ایشان می دانید؟

شوخ طبعی، نترس بودن، همه را به یک چشم نگاه کردن، خاکی بودن، مغرور نبودن. در مقابل احدی احساس ترس نمی کرد. هر کجا احساس می کرد یک امری اشتباه بود به آن فرد می گفت، نمونه اش را در آن جلسه ای که شرکت کردیم گفتیم. در میدان نبرد هم همان طور بود که باز به نمونه هایش اشاره کردم. این انسان اهل تکبر و فخر فروشی نبود. یک روز نمی دیدی یحیی نخندد.

شما خبر شهادت شهید شمشادیان را کجا شنیدید و چه حالی شدید؟

روز شهادت شهید شمشادیان در منطقه نبودم. من از دوستان شنیدم که یحیی سانحه دیده است. خودم پیکر شهید شمشادیان را از منطقه برداشتم و به بیمارستان ۵۲۰ ارتش در کرمانشاه آوردم. پیکرش را داخل تابوت گذاشتیم. سرهنگ ژیان که فرماندهی پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود روی تابوت یحیی نوشت: «سرگرد شهید خلبان یحیی شمشادیان.» یکی برگشت و گفت: «جناب سرهنگ! چرا نوشتید شهید سرگرد خلبان یحیی شمشادیان؟» جناب سرهنگ گفت: «ایشان شهید شده اند. ارشدیت دارند و این هم کمترین درجه ی ایشان است.»

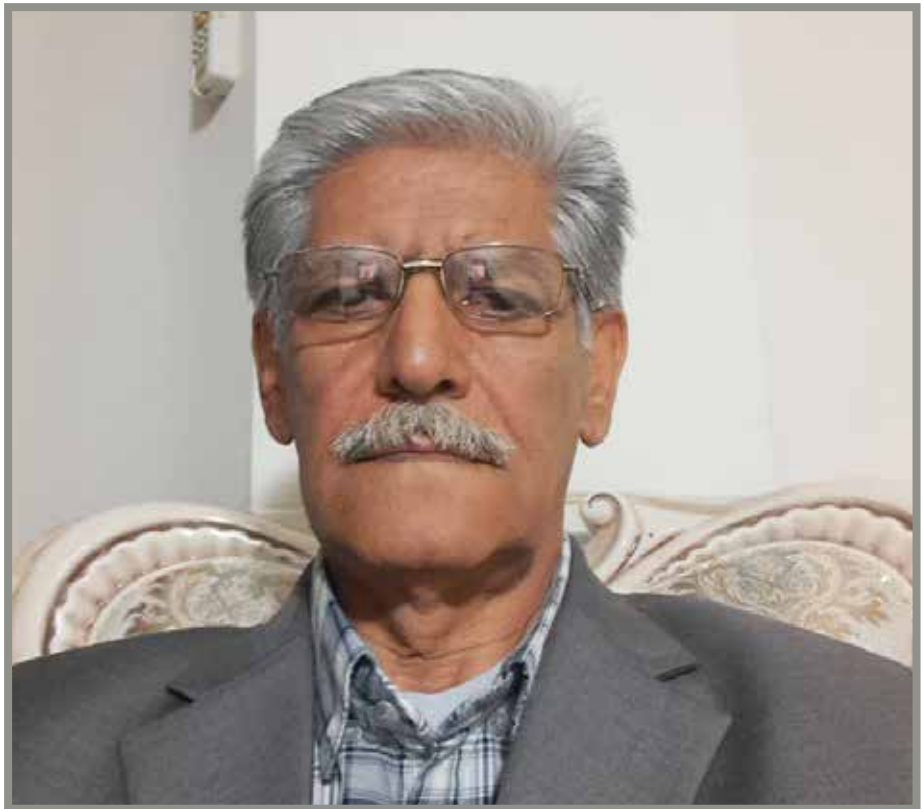
من چون باید مأموریت می رفتم دیگر برای مراسم تشییع و تدفین پیکر شهید یحیی شمشادیان کرمانشاه نبودم. تا مدت ها ناراحت و داغدار دوستم بودم. باورکردنی نبود ولی باید می پذیرفتم که جنگ است و ما با یک ارتش بعثی قوی روبرو هستیم. آن روز من در منطقه ی عملیاتی شمال غرب و در شهرستان سقز مأموریت بودم. یحیی بیش تر در منطقه ی ایلام، سومار، پل هفت دهنه، مهران، تنگه قوچعلی خیلی می پرید در آن مناطق خیلی با هم بودیم. این انسان اخلاق خاص خودش را داشت. می گفتم: یحیی چرا این مناطق بیشتر

مردمی که شنیده بودند یحیی به شهادت رسیده به صورت خودجوش از شهر ایلام تا محل استقرار تیم هوانیروز در تنگ قوچعلی آمدند. آنجا برایش مراسم عزاداری خوبی گرفتند. در کرمانشاه هم مردم برای ایشان سنگ تمام گذاشتند و مثل یک پهلوان و یک قهرمان ملی پیکر شهید شمشادیان را تشییع کردند

بودیم جناب شمشادیان به ایشان گفت: «جناب هاشمی! من قسم خورده ام برای این آب و خاک و برای حفاظت از مردم و ناموس شان جان بدهم. از پول این مردم خرج من شده تا من خلبان شده ام و الان هم این مردم هستند که با مالیات شان به من حقوق می دهند و با حمایت شان به من دلگرمی می دهند. ما با کمال میل به اینجا آمده ایم که شهید بشویم. من خودم آنجا حاضر بودم که شهید یحیی شمشادیان با صداقت و شجاعت داشت این حرف ها را می زد. طبیعی بود مردم قدر این فرزندشان را بدانند و آن شکل ایشان را تشییع بکنند.

به نظرم اقتدار، کاردانی، وطن پرستی، راستگویی، بی باک بودن، ماهر بودن تخصص گرایی و تعهدش به ایران و ایرانی می تواند برای زندگی و خدمت خلبان های جوان ما و جوانان ما الگو باشد جوانان و خلبان های جوان می توانند خیلی از ویژگی های شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان را الگوی خودشان قرار بدهند.

من تلاش کردم از سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان الگو بگیرم و خاطراتی از ایشان را در اختیار خوانندگان قرار بدهم که مصداقی باشد و کمتر خواننده باشند. خوانندگان را به خدای جان و خرد می سپارم.



دارد. سر سوزنی اهل ریا نبود. فوق العاده دست به خیر بود. می گفت: من به همسرم گفته ام؛ هر وقت من شهید شدم دیگر شما در منازل سازمانی هوانیروز نمایندید بلکه یک خلبان با خانواده اش بیایند و از این امکانات استفاده بکنند.

شهید خلبان یحیی شمشادیان بین مردم منطقه از محبوبیت خاصی برخوردار بودند، خاطره ای در این خصوص دارید؟

بله، مردم که شنیده بودند ایشان به شهادت رسیده اند به صورت خودجوش از شهر ایلام تا محل استقرار تیم هوانیروز در تنگ قوچعلی آمده بودند. مردم آنجا برایش مراسم عزاداری خوبی گرفتند. در کرمانشاه هم مردم برای ایشان سنگ تمام گذاشتند.

مثل یک پهلوان و یک قهرمان ملی پیکر سرلشکر شهید خلبان یحیی شمشادیان را تشییع کردند. من به عنوان کسی که با شهید یحیی شمشادیان خدمت کرده ام. رفتار و پروازش را دیده ام می گویم؛ چیزی به اسم ترس نداشت. سینه چاک خدمت و نبرد با دشمن بود. در همان جلسه قرارگاه که برای شنیدن سخن آیت الله هاشمی رفسنجانی رفته

می پری؟ می گفت: «اول خانه ی خودمان. باید دشمن را از این مناطق دور کنیم. ما به این تعبیر شهید شمشادیان می خندیدیم.»

با همکاران چطور ارتباط برقرار می کرد؟

یحیی اصلاً ادعای فرماندهی نداشت. نسبت به خیلی از بچه های دیگر ارشد تر بود. با همه میانه خوبی داشت. یک بار نمی دیدی به کسی تند بشود. خیلی مردم دار بود. چهره تکی بود. بلند قد، خوش تیپ، خوش چهره و خوش رو بود. لباس پرواز به تن ایشان می آمد. سبیل های خیلی خوش تیپی هم داشت. یک بار چهره ی ایشان را می دیدی هیچ وقت چهره اش را فراموش نمی کردی.

اگر بخواهید یکی از ویژگی ها و صفات بارز شهید شمشادیان را بیان کنید آن ویژگی چه صفت و ویژگی خاصی خواهد بود؟

مهمترین ویژگی اخلاقی یحیی وطن دوستی، وطن پرستی و ایرانی بودن او بود. این انسان شریف تا بن دندان راستگو بود. سر سوزنی شيله پيله در کار شهید شمشادیان نبود. هم از جهت خلق و خو و هم تخصص گرایی و نترس بودن جناب شمشادیان برای بچه های امروز کاملاً "قابلیت الگو شدن



«مجید افشاری راد» دوست و هم‌رزم شهید شمشادیان در گفت و گو با شاهد یاران:

یحیی بر دل‌ها فرماندهی می‌کرد

درآمد

خلبان شهید سرلشکر یحیی شمشادیان از چهره‌های شناخته‌شده هوانیروز ارتش در سال‌های دفاع مقدس است. بسیاری از هم‌زمان او از شجاعت، فروتنی و منش مردمی این فرمانده جوان خاطراتی ماندگار دارند. گفت و شنود پیش رو با سروان فنی بازنشسته «مجید افشاری راد» از نیروهای فنی هوانیروز و از دوستان و هم‌زمان شهید شمشادیان، روایتگر بخشی از خاطرات او از این خلبان شهید است.

« شهید یحیی شمشادیان در جبهه سومار - نفر اول (سمت چپ)



❁ خودتان را برای خوانندگان معرفی بفرمایید.

من سروان فنی بازنشسته هوانیروز مجید افشاری راد متولد ۱۳۳۶ در کرمانشاه هستم. سال ۱۳۵۶ به استخدام هوانیروز درآمد و سال ۱۳۵۸ با درجه‌ی گروه‌بان دومی به عنوان تعمیر کار بدنه‌ی بالگرد به پایگاه یکم رزمی کرمانشاه آمدم. همکاران خلبان ما با اطمینان به آموزشی که ما دیده بودیم بالگردهای تیر و ترکش خورده شان را به ما می سپردند و ما شبانه روزی تلاش می کردیم با تعمیر بخش های گوناگون بالگرد از جمله بدنه‌ی آن باز بالگرد را به خط پرواز برگردانیم.

❁ خودتان چه دوره‌ای آموزش دیده بودید؟

در دوره‌ی عمومی تعمیرات بالگردی ما با تمام بالگرد و مباحث تعمیراتی آن آشنا می شدیم. این دوره چیزی حدود سه ماه طول می کشید وقتی با موفقیت دوره را به پایان می رساندیم تازه به دوره های تخصصی می رسیدیم.

دوره تخصصی تعمیراتی مان گسترده بود. من که به تخصص تعمیرات بالگردی علاقه مند بودم آموزش تخصصی ام را در آن حوزه سپری می کردم. شاید ۱۵ گرایش تعمیراتی بالگردی داشتیم که هر کس در بخشی از آن متخصص می شد. ملخ، بدنه، رادیو، الکتریک، موتور و تخصص های دیگر باید جمع می شدند تا یک بالگرد نیاز تعمیراتی خودش را در دوره های مختلف سپری بکند.

❁ به یاد دارید چگونه با سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان آشنا شدید، از آن ایام خاطره‌ای دارید؟

بله. آن زمان آقا یحیی شمشادیان فرمانده گروهان ۲ تک پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه بود. من نیروی فنی خدمت می کردم. از این طریق با هم آشنا شدیم. شهید شمشادیان فرمانده گروهان مان بود. با وجود اینکه هر دو کرمانشاهی بودیم از قبل همدیگر را نمی شناختیم. اما این آشنایی و دوستی تا زمان شهادت شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان ادامه یافت.

❁ دوره‌ی آموزش شما چقدر طول کشید؟ و با چه تخصصی وارد خدمت شدید؟

مستحکم، مقاوم و سبک باشد. بنابراین برای ساخت آن از فلز آلومینیوم خشک استفاده شده است. ورق خیلی نازکی است اما استقامت خیلی بالایی دارد. برای وصل شدن این بدنه به هم از نوعی پرچ استفاده می شود که شاید قطرش از یک چوب کبریت هم کم تر است. اما استقامت خیلی بالایی دارد.

با گذراندن زبان انگلیسی و دوره های تعمیراتی چیزی حدود دو سال. ما باید اول زبان انگلیسی یاد می گرفتیم تا می توانستیم با منابع و اساتید فنی مان ارتباط برقرار بکنیم و بعد به سراغ فراگیری آموزش های تخصصی می رفتیم. اصلا اگر دوره‌ی زبان انگلیسی مان تکمیل نمی شد و قبول نمی شدیم امکان نداشت بتوانیم به سراغ یادگیری مسائل فنی بالگرد از جمله مسائل تعمیراتی بدنه برویم.

خلبان وقتی با بالگرد پرواز می کند با خلبان تست می آید بالگرد را تست می کند اگر متوجه عیب و ایرادی بشود آن را در فرم های مخصوص پروازی بالگرد می نویسد آن برگه و بالگرد به بخش تعمیرات می آیند و متخصصان فنی کارهای تعمیراتی شان را آغاز می کنند. این بخش های خدمات پروازی متأسفانه مشخص نیستند.

❁ خاطره از دوران خدمت در پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه دارید؟

من با این خاطره شهید شمشادیان را به خاطر می آورم.

کارهای فنی و تعمیراتی بالگرد بسیار جذاب و پیچیده هستند خوب است خوانندگان بخوانند بلکه بیشتر بدانند و به این موضوع آگاه بشوند. آنها وقتی یک بالگرد یا وسیله پرنده یا حتی یک خودرو را می نگرند نخستین تصویری که در ذهنشان نقش می بندد شکل بیرونی بالگرد یا وسیله‌ی پرنده یا خودرو و هر شیء دیگر است. به همین خاطر نمای بیرونی بدنه‌ی بالگرد هم از نظر دیداری و بصری و هم از نظر پروازی بسیار دیدنی، جذاب و تماشایی است. بدنه بالگرد باید

آن زمان آقا یحیی شمشادیان فرمانده گروهان ۲ تک پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه بود. من نیروی فنی خدمت می کردم. از این طریق با هم آشنا شدیم. شهید شمشادیان فرمانده گروهان مان بود. با وجود اینکه هر دو کرمانشاهی بودیم از قبل همدیگر را نمی شناختیم. اما این آشنایی و دوستی تا زمان شهادت شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان ادامه یافت.

شان گروهان را چطور اداره می‌کرد؟

شهید شمشادیان خودش هم پرواز می‌کرد. مأموریت می‌رفت. منطقه‌ی عملیاتی می‌رفت و گاهی دیر هم برمی‌گشت. فکر می‌کنم آن زمان خلبان «مسعود سالمی» که او هم خلبان بالگرد کبری بودند وظیفه‌ی معاون گروهانی ایشان را انجام می‌داد.

فرمانده جوان ما هم نظم یک خلبان جنگنده و یک افسر را داشت هم منش جوانمردی یک دوست صمیمی که باعث می‌شد همکاران با ایشان ارتباط بگیرند.

وقتی داخل یک شاپ «shop» می‌آمد با بچه‌ها با خون گرمی رفتار می‌کرد. دستی به شانه‌ی دوستان می‌زد. به قول معروف یک خسته نباشید خشک و خالی تحویل دوستان نمی‌داد.

به عنوان یک متخصص فنی همراه گروه پروازی سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان مأموریت رفتید؟

من به عنوان نیروی فنی (شاپ بدنه‌ی بالگرد) کم پیش می‌آمد به منطقه‌ی عملیاتی بروم. شاید چند بار بیشتر پیش نیامد که نیاز ببیند که من به عنوان یک نیروی فنی متخصص بدنه‌ی بالگرد مأموریت بروم. خاطرم هست مثلاً سقز رفتم بانه رفتم.

ما اگر می‌خواستیم مأموریت برویم و کار تعمیر بدنه‌ی بالگرد را انجام بدهیم باید یک کارگاه تجهیزات با خودمان می‌بردیم عملاً فوق العاده دشوار می‌شد.

اگر بالگردی صدمه می‌دید و نمی‌توانست پرواز کند با توجه به مقدار آسیبی که دیده بود ما سعی می‌کردیم برویم و در صورت امکان به هر شکل ممکن طوری کار تعمیرات را انجام بدهیم که بالگرد به پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه بیاید.

به یاد دارید شهید شمشادیان دستور بدهد بالگرد صدمه دیده اش را با یک طرفند پروازی اش کنید؟

بله، بارها پیش می‌آمد که بالگردهای مان زخمی، مجروح و مصدوم می‌شدند. شهید شمشادیان می‌آمد و می‌گفت: «بچه‌ها این بالگرد را فردا نیاز داریم، دستی بجنبانید که فردا این بالگرد بتواند پرواز کند.» بالگرد را که نگاه می‌کردیم به معنی دقیق و واقعی کلمه درب و داغان بود. به خاطر این که حرف شهید

بارها پیش می‌آمد که بالگردهای مان زخمی، مجروح می‌شدند. شهید شمشادیان می‌آمد و می‌گفت: «بچه‌ها این بالگرد را فردا نیاز داریم، دستی بجنبانید که فردا این بالگرد بتواند پرواز کند.» بالگرد را که نگاه می‌کردیم به معنی دقیق و واقعی کلمه درب و داغان بود. به خاطر این که حرف شهید شمشادیان زمین نماند تا شب کار می‌کردیم و کار را انجام می‌دادیم

گروهان را پیگیری می‌کرد در عین داشتن آن همه ابهت با مهربانی و صبوری برخورد می‌کرد. می‌آمد به یکا یک قسمت های فنی داخل آشپانه که ما با آنها شاپ «shop» می‌گویم سر می‌زد. آنجا ما شاید چیزی حدود ۱۰ تا ۱۵ شاپ «shop» در هر یگان داشتیم که باید تخصص های خودشان که به آنها اشاره کردم کار تعمیر و نگهداری بالگردها را انجام می‌دادند و جناب شمشادیان باید به امورات آنها می‌رسید.

چه ویژگی اخلاقی و مدیریتی ویژه و خاصی داشت که شما و دیگران را مجذوب خود می‌کرد؟

غیر از مهارت پروازی شان که دوستان خلبان و همکار شان از کم و کیف آن در صحنه‌ی نبرد آنها را دیده بودند و تعریف می‌کردند با ما و در گروهان قبل از هر چیز مردمی بود. آنقدر انسان امن، راز دار، امانت دار و شنونده فعالی بود اگر می‌رفتی درد و دل و گرفتاری ات را با او در میان می‌گذاشتی با دل جان به حرف ات گوش می‌داد و مسئله و مشکل را متعلق به خودش می‌دانست این ویژگی بارز ایشان و بی تفاوت نبودنش باعث می‌شد در دل و جان همه جا بگیرد و ماندگار بشود. خودش را به آب و آتش می‌زد بلکه مسئله و مشکل همکاران تحت امرش را حل کند.

با توجه به مأموریت‌های رزمی هر روزه

یک روز جناب شمشادیان از مأموریت برگشته بود با بالگردش آمد و داخل مکان فرود بالگرد ها یا «Ramp» فرود آمد. وقتی بالگردشان آرام گرفت و کمک خلبان و خلبان پیاده شدند، دیدم آقای شمشادیان پیاده شد و یک اسلحه تاشو هم دستش بود. اگر اشتباه نکنم یک تفنگ کلاشینکف روسی بود. تعجب کردم چون این تفنگ اسلحه سازمانی ما در ارتش نبود و معمولاً خلبان‌های ما هم غیر از اسلحه کلت اسلحه دیگری همراه نداشتند. به شهید خلبان شمشادیان خسته نباشید گفتم. با هم احوال پرسی کردیم. از تماشای این غیرت و ابهت احساس غرور و افتخار می‌کردم. من ندیده بودم یک خلبان با این نوع اسلحه ای از بالگردش پایین بیاید. خود قد و قامت یحیی در لباس پرواز هم یک ابهت تماشایی داشت. این خلبان به معنای تام و تمام کلمه یک جنگاور بود که از یک بالگرد جنگنده بر زمین پا می‌گذاشت از نظر قیافه‌ی ظاهری خیلی چهره‌ی کاریزماتیک و به یادماندنی داشت. احساس می‌کردم واقعا خداوند او را با این ویژگی ها برای خلبانی آفریده است.

انسان احساس می‌کرد خلبانی با تمام این ویژگی ها باید کمی مغرور باشد اما برعکس نه تنها انسان مغروری نبود بلکه یک انسان فروتن، متواضع و شکیبا و شنوا بود.

چرا تاکید می‌کنید شهید شمشادیان یک خلبان و فرماندهی شنوا بود؟

چون حتی بعد از آن پروازهای خستگی آور تازه می‌آمد و با خواسته های گوناگون فردی و جمعی سازمانی و انفرادی گروهان روبه رو می‌شد. یکی یکی آنها را به وقت می‌شنید و برایشان با شکیبایی راه چاره پیدا می‌کرد.

آن زمان ۲۲ یا ۲۳ سال سن داشتیم و شهید شمشادیان فکر می‌کنم ۲۶ یا ۲۷ سال داشت. او با آن سن و سال و جوانی فرمانده گروهان دو تک پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه بود. یک جوان خلبان نخبه در این جایگاه با آن فضای جنگی قرار گرفته بود. باید هم مأموریت می‌رفت هم کارهای گروهان را پیگیری می‌کرد و هم به مشکلات و مسائل کارکنان تحت امرش می‌رسید و اتفاقاً به بهترین نوع ممکن این کارها را هم با همان شنوا و شکیبا بودن انجام می‌داد.

ایشان صبح به صبح می‌آمد از گروهان دو تک بازدید می‌کرد و سان می‌دید با خوش رویی کارهای

یک رابطه ی بین فردی و سازمانی با تک تک ما برقرار کرده بود که زمان و دستورالعمل های کار و کارگاهی را می برید و آن ها را دور می زد و باعث می شد کار به نحو احسن پیش برود این هنر مدیریت فردی و مدیریت های سازمانی اون بود که بر دل های ما فرماندهی می کرد

اگر این کار در تهران می خواست انجام بشود باید بالگرد جابه جا می شد و آنجا هم حداقل سه روز زمان تعمیراتی می خواست. ما این کار را به نظرم ظرف یک یا دو روز انجام دادیم و بالگرد دوباره به خط پرواز برگشت.

اخلاق و منش جناب شمشادیان باعث می شد ما حتی تعمیراتی را انجام بدهیم که در رده های خدمتی مان نبود. (کار فنی ماهیتی دارد که فرد متخصص می تواند با ایثار از جان و وقت خودش کار یک هفته ای تعمیر بالگرد را یک روزه انجام بدهد.)

چه بالگردهای کبرا و چه بالگردهای ۲۰۶ این جور کارهای تعمیراتی شان دشوار بود. ما باید در عین حال سریع، درست و ایمن کارمان را انجام می دادیم که خلبان با خیال راحت کارش را انجام بدهد.

خدمت ما بعد از جنگ ادامه داشت و اینها گذشت تا من به اواخر خدمت رسیدم. باز یک بالگرد کبری نیازمند همین کار بود. آمدند به من گفتند: «تو گروهان دوم بوده ای شیشه بالگرد کبرا را عوض کرده ای. الان هم باید همین کار را انجام بدهی.»

گفتم: آقا! آن زمان من این کار را به خاطر گل روی سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان انجام دادم اما الان این کار را انجام نمی دهم. این کتابچه ی دستورالعمل کار من است. ببینید اگر این کار در رده خدمتی ما هست تا آن را انجام بدهم.

ما هر وقت می خواستیم کاری را که در رده ی خدمتی ما نبود انجام ندهیم می گفتیم این دستورالعمل را نگاه بکنید ببینید این تعمیر را چه کسی باید انجام بدهد ما یارده ی بالاتر؟ داخل دستورالعمل نوشته شده تعویض

شیشه های کابین یک بالگرد کبرا را که صدمه دیده عوض کنید.»

عوض کردن شیشه ی بالگرد کبرا کاری در حد رده خدمتی گروهان نبود. و بسیار دشوار بود. این شیشه خیلی تاب و انحناء دارد و در واقع یک شیشه گرد است و باید ذره ذره سوراخ کاری بشود. اگر یک هزارم میل اشتباه رخ بدهد یک دفعه می بینی دو سانتی متر اختلاف ایجاد شده و دیگر آن شیشه به کار نمی آید.

جناب شمشادیان خودش خلبان بالگرد کبرا بود و این را از ما بهتر می دانست. این کار، کار رده های میانی تعمیراتی است. یا باید به قسمت فسک (fask) یا به تهران فرستاده می شد که آن را عوض می کردند. اما ما به خاطر حرمت حرف و دستور جناب شمشادیان این شیشه را با دقت عوض کردیم.

شمشادیان زمین نماند تا شب کار می کردیم و کار را انجام می دادیم. به خاطر پیوند دوستانه و رفاقتی که بین مان بود این کار دشوار را بر خودمان روا می داشتیم و دوست نداشتیم دستور و حرف شمشادیان روی زمین بماند و واقعاً حرف فرمانده مان را می خریدیم. اخلاق و منش او طوری بود که اصلاً دلمان نمی آمد به ایشان نه بگوییم.

در حقیقت شهید شمشادیان یک رابطه ی بین فردی و سازمانی با تک تک ما برقرار کرده بود که زمان و دستورالعمل های کار و کارگاهی را می برید و آن ها را دور می زد و باعث می شد کار به نحو احسن پیش برود این هنر مدیریت فردی و مدیریت سازمانی اون بود که بر دل های ما فرماندهی می کرد.

یک بار همان اوایل جنگ آمد و گفت: «می خواهم



شیشه‌ی بالگرد کبرا آسیب دیده باید در رده‌ی بالاتر انجام بگیرد کار من نیست. نزدیک به پایان ۳۰ سال خدمت بودم. شاید ۶ ماه بعد از این ماجرا من بازنشست شدم. آن زمان هم می‌توانستم این کار را انجام بدهم اتفاقاً با تجربه‌تر شده بودم، اما آن نفری که داشت این دستور را می‌داد دیگر یحیی شمشادیان نبود. خلق و خوی منش و لوطی‌گری شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان را نداشت.

توی کمیسیون گفته بودند آقای افشاری گروهان دوم بوده شیشه بالگرد کبرا را عوض کرده است ولی الان این کار را انجام نمی‌دهد دیگر با خودشان فکر نکرده بودند چه چیزی باعث شده آن زمان من مجید افشاری راد آن کار را آن زمان با دل و جان انجام بدهم و چه چیزی باعث شده که من مجید افشاری راد در آستانه‌ی بازنشستگی این کار را انجام نمی‌دهم.

نمی‌دانستند جناب یحیی شمشادیان فوت کوزه‌گری بلد بود و بر دل و دست ما فرماندهی می‌کرد که باعث می‌شد من نوعی آن کار دشوار را با مسئولیت خودم به بهترین شکل ممکن انجام بدهم.

کار فنی مقتضیات خودش را دارد گاهی اوقات بنا بر همین مقتضیات و پیچیدگی‌ها اعصاب آدم خیلی خرد و تحریک پذیر می‌شود، جناب شمشادیان با این فضا و این موارد کاری این‌طور چطور کنار می‌آمد؟

اصلاً آدمی نبود که فشار روی ما بگذارد که باید این کار انجام بشود ابتدا و اصلاً اجباری توی کار جناب یحیی شمشادیان نبود در حالت دوستانه کارها را پیش می‌برد. من در دو سال بعد از خدمتم آن کار را انجام دادم اما بعد از ۲۹ سال و ۴ ماه خدمت همان کار را انجام ندادم. تنها علتش هم این بود که نفر روبروی من دیگر سرلشکر شهید یحیی شمشادیان نبود.

اخلاق و منش جناب شمشادیان باعث می‌شد ما حتی تعمیراتی را انجام بدهیم که در رده‌های خدمتی مان نبود. همان فرد باز می‌تواند کار یک روزه‌ی تعمیراتی بالگرد را یک هفته طول بدهد حالا فکر نکنید زمان، زمان جنگ باشد و برگردان یک بالگرد مصدوم و مجروح چقدر می‌تواند مهم باشد چه بالگردهای کبرا و چه بالگردهای ۲۰۶ این جور کارهای تعمیراتی شان دشوار بود. ما باید در عین حال سریع، درست و ایمن کارمان را انجام می‌دادیم که خلبان با خیال راحت کارش را انجام بدهد. شاید بد نباشد خوانندگان

بخوانند و بدانند. ما باید موارد تعمیراتی را در شناسنامه بالگرد می‌نوشتیم و تاریخ و امضا می‌زدیم. بعد از ۳۰ سال هم اگر بروند سند و دفترچه‌ی تعمیراتی بالگرد را نگاه نکنند. کاملاً می‌فهمیدند فلان تعمیر را چه کسی انجام داده است. تعمیر درست انجام شده است یا خیر. کاملاً قابل بررسی است.

وقتی به شهادت رسید، پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه به حالت تعطیل درآمد. وقتی خبر مراسم تشییع پیکرشان اعلام شد. میدان آزادی کرمانشاه جای سوزن انداختن نبود. مردم خودجوش برای ایشان مجلس ختم و یادبود می‌گرفتند. هیئت‌های مذهبی کرمانشاه به پاسداشت شهادت این قهرمان علم عزاداری آوردند

❁ شما به عنوان یک متخصص فنی خاص ترین ویژگی اخلاقی و کاری جناب شمشادیان را چه می‌دانید؟

بدون اغراق باید بگویم فردی مردمی، شکیبا و خوش اخلاق و خوش خنده بودند و دفاع جانانه‌ی ایشان را از حق همکاران. او می‌آمد بین همکاران می‌چرخید و مشکلات بچه‌ها را می‌شنید و تا جایی که می‌توانست برای حل مسائل و مشکلات ما سنگ تمام می‌گذاشت ما بعد از شهادت شهید سرلشکر خلبان شهید شمشادیان ۲۰ نفر دیگر فرمانده گروهان داشتیم اما با احترام به آن‌ها هیچ کدام جناب شمشادیان نشدند.

❁ از شهادت فرمانده تان چگونه با خبر شدید؟ از آن روز خاطره‌ای دارید؟

پاییز سال ۱۳۶۱ بود که آقا یحیی به شهادت رسید. تیم‌های مختلف بالگردی ما به مأموریت می‌رفتند ما

جویای حال و احوال همکاران و دوستان مان بودیم. غروب همان روز اطلاع پیدا کردیم. یل آسمان‌ها زمین خورده بود. به خصوص این که با ما هم یکجا بودیم با هم برخورد داشتیم و فرمانده مان بود پذیرش این واقعیت تلخ برای مان سخت بود.

جناب شمشادیان دوست و فرمانده گروهان ما بود هر کسی جای ایشان را نمی‌گرفت. خاطره‌های گوناگونی با هم داشتیم واقعاً دلسوز بود. واقعا این بزرگ مرد طوری با ما گرم می‌گرفت و صمیمی می‌شد که احساس می‌کردیم ایشان هم فنی است نه خلبان.

وقتی او به شهادت رسید، به خاطر دارم پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه به حالت تعطیل درآمد. وقتی خبر مراسم تشییع پیکرشان اعلام شد. میدان آزادی کرمانشاه جای سوزن انداختن نبود. مردم خودجوش برای ایشان مجلس ختم و یادبود می‌گرفتند. هیئت‌های مذهبی کرمانشاه به پاسداشت شهادت این قهرمان علم عزاداری آوردند.

مردم ایلام هم به خاطر شهادت سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان مجلس عزای گرفته بودند و آن‌ها هم برای احترام این مرد و این پهلوان هیئت و علم بیرون آورده بودند. مردم برای گرامیداشت شهادت این مرد سنگ تمام گذاشتند. حق هم با آنها بود یکی از بهترین خلبان‌های بالگرد کبرا از دست ما رفته بود.

یک خلبان شجاع، شرافتمند، دلسوز، وطن پرست را از دست داده بودیم و من برمی‌گردم به همان خاطره‌ای که ابتدای همین گفتگو عرض کردم. خلبانی از بین ما رفته بود که هنگام پیاده شدن از بالگرد یک اسلحه تاشوی تشویقی همراه داشت. چه چیزی بیش از این می‌توانست نشان شجاعت باشد. این رفتار به این معناست که اگر من خلبان بالگرد کبرا هم نباشم با این تفنگ نفس دشمن را می‌گیرم.

❁ اگر مطلب پایانی دارید بیان بفرمایید؟

هر آنچه در پس از این سالیان دور در ذهن ام مانده بود با خوانندگان شما در میان نهادم. آرزو دارم در شناساندن این قهرمان ملی قدمی برداشته باشیم. بر این باورم ایران زمین از خلبان‌های خوب و جوانان علاقه مند به خلبانی که استعداد یحیی شدن دارند؛ یحیی شمشادیان می‌تواند الگوی خوبی برایشان باشد آرزو مندم دوست، برادر، فرمانده و همکارمان سرلشکر شهید خلبان یحیی شمشادیان این اندک خاطرات را از من بپذیرد.



سرتیب دوم خلبان «کیومرث احدی» در گفت و گو با شاهد یاران

نامی که هیچ گاه از یاد نمی رود

درآمد

شهید «یحیی شمشادیان»، خلبانی که هرگز پرواز را تنها یک مأموریت نمی دانست، بلکه فداکاری و شجاعت را سرلوحه‌ی تمام حرکات خود قرار داده بود. او در روزگار پر آشوب پس از انقلاب، هم در کردستان و هم در خطوط مقدم جنگ تحمیلی حضوری فعال داشت و با رشادت‌های خود جان بسیاری از هم‌زمان و مردم ایران را نجات داد. بسیاری از همکاران و فرماندهان هوانیروز، او را نمونه‌ای تمام‌عیار از شجاعت، تدبیر و رادمردی می‌دانستند؛ کسی که حتی پس از شهادتش، خاطره و الگوش همچنان الهام‌بخش است. از دید خانواده و خلبانان هم‌نسلش، شمشادیان نماد عشق به میهن و شجاعت بی‌نظیر آسمانی است. فرمانده اسبق هوانیروز کرمانشاه «کیومرث احدی» در این بخش به نقش هوانیروز در جنگ، یادکردی از شهید شمشادیان و ضرورت تجلیل از شهدای گمنام این یگان رزمی می‌پردازد که در ادامه می‌خوانید.

« شهید شمشادیان در جمع رزمندگان نیروی زمینی ارتش - ماه های نخست جنگ. (نفر سوم از راست)



لطفاً خودتان را معرفی کنید و بطور اجمالی از نقش هوانیروز در جنگ تحمیلی ۸ ساله بفرمایید.

سرتیپ دوم خلبان کیومرث احدی، فرمانده اسبق هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران هستم. هوانیروز از معدود نیروهایی بوده است که از پیروزی انقلاب تاکنون، در جبهه های گوناگون نظامی و غیرنظامی درگیر بوده است. بعد از پیروزی انقلاب، در مقطعی، نیروهای مسلح در شمال غرب و غرب کشور، گرفتار دسیسه هایی شدند که دشمنان با استفاده از پراکندگی های جمعیتی، جغرافیایی و فکری، ایجاد کرده بودند و کشور را با فضای ملتهبی، روبه رو کرده بودند تا جایی که بیم تجزیه کشور گمانی گنگ و بیراه نبود.

به همین واسطه، دشمن با کمک نیروهای داخلی، امنیت و آسایش را از مردم گرفته بود. در این مقطع، هوانیروز کاملاً و چهره به چهره درگیر بود و شهدایی را تقدیم ایران و انقلابش می کرد. برای نمونه می توان از سرتیپ خلبان «محسن درخشان» نام برد. این گرویدار به پایان نرسیده بود که در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، فصلی سخت و تازه برای ملت عزیز و شریف ما فراهم شد که به حق «دوران دفاع مقدس» نام گرفت. این دوران تا مرداد سال ۱۳۶۷ به طول انجامید.

هوانیروز در شروع جنگ چه چالش ها و محدودیت هایی داشت؟

در این دوران هوانیروز برای پاسداشت عزت و تمامیت ارضی ایران، عزیزان زیادی را فدای میهن کرد. می توان از سرلشکر خلبان «یحیی شمشادیان، رضا نژاد رضایی، سرلشکر خلبان آسیایی، سعدالله داورزاده و... نام برد. در این مقطع، هوانیروز عقاب های عزیزی را برای عظمت ایران اسلامی فدا کرد؛ ولی بسیاری از آنان حتی در زادگاهشان دچار نوعی غربت خانگی شدند و ناشناخته ماندند. برخی هم به چهره ملی بدل شدند که می توان به خلبان «احمد کشوری» اشاره کرد که با درجه ی سروانی در ۱۵ آذرماه ۱۳۵۹ در میمک پروازی جاودانه کرد. یا از خلبان علی اکبر قربان شیرودی می توان نام برد که در هشتم اردیبهشت سال ۱۳۶۰، در سرپل ذهاب به عرش ابرها بال گشود و رفت.

زیاد در منطقه شمال غرب ایران نیروهای سپاه و ارتش را پشتیبانی می کرد. در جاهایی مثل سردشت یک تا یک و نیم سال ارتباط زمینی ما یا قطع بود و یا به سختی برقرار می شد. در این اوضاع که زمین امن نبود و نمی شد از طریق راه های زمینی آذوقه، مایحتاج و مهمات رزمندگان را تأمین کرد، این کار دشوار و سنگین به عهده ی هوانیروز بود.

تصور کنید بدون دسترسی به راه های مواصلاتی چه اتفاقی رخ می داد و بر سر کردستان ما چه می آمد؟ طبیعت و جغرافیای کردستان بسیار ویژه است. اکثر راه های آنجا صعب العبور هستند. کوهستانی بودن، پوشش گیاهی منطقه و سرمای توان فرسای کردستان، هر سربازی را از پا درمی آورد. نیروهای بومی با توسل به جنگ چریکی می توانستند در برابر هر جنگ کلاسیک زمینی بجنگند، مقاومت کنند و آن ها را از پا درآورند.

نقش هوانیروز در این نبرد چه بود؟

در اینجا هوانیروز بی نصیب نبود. خلبان ضیاءالدین ذاکر، خلبان فریدون رستمی، خلبان عقیل صادقی، خلبان بهزاد محرم نژاد، خلبان محمود فتاحی، خلبان محمد کریمی، خلبان حسین قاسمی و خیلی دیگر از کارکنان فنی هوانیروز، عاشقانه به دیدار معشوقشان شتافتند. من نمی خواهم خیلی به گوشه و کنار بحث کردستان پردازم، اما یکی از خلبان هایی که در کردستان خوب عمل کرده است، اتفاقاً شهید «یحیی

در این زمان تا روزگار پذیرش قطعنامه، یعنی مرداد سال ۱۳۶۷، هوانیروز هرگز از پرواز باز ننشست. وقتی این سه مقطع را کنار هم نگاه می کنیم، درمی یابیم که آرامش و امنیت موجود در جای جای کشور جمهوری اسلامی ایران، حاصل زحمات، ایثار و خون فشانی جماعتی است که امروز خودشان در این جامعه حضور جسمانی ندارند و ما بر حسب وظیفه، حاصل دسترنج ایشان را استفاده می کنیم. هوانیروز در مقطع اول، یعنی از سال ۱۳۵۹ تا سال

هوانیروز برای پاسداشت عزت و تمامیت ارضی ایران، عزیزان زیادی را فدای میهن کرد. سرلشکر خلبان «یحیی شمشادیان، رضا نژاد رضایی، سرلشکر خلبان آسیایی، سعدالله داورزاده و...

۱۳۶۲، هم درگیر کردستان بود و هم درگیر جنگ تحمیلی. اما یک سال و نیم پیش از شروع جنگ، هوانیروز درگیر غائله ی کردستان بود. در این برهه از زمان هوانیروز با انجام پروازهای بسیار

بودند و باید در شمار اسطوره‌های این مرز و بوم قرار می‌گرفتند، اما متأسفانه به حیطه فراموشی سپرده شده بودند. یکی از این بزرگان، سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان بود که حقش آنگونه که باید ادا نشده بود. هوانیروز نتوانسته بود این خلبان شجاع و نامدار را به درستی به جامعه معرفی کند. رسانه‌های صوتی و تصویری، جراید و مطبوعات نیز از حضور این رادمرد آسمان ایران بی‌اطلاع بودند. البته افراد دیگری هم در همین وضعیت بودند. به همین دلیل مقرر شد با یک برنامه‌ریزی دقیق، شهدای هوانیروز استان به استان شناسایی شوند و با هدایت هوانیروز ارتش و همکاری پایگاه‌های سطح کشور، توسط هنرمندان بومی محل زندگی هر شهید، به معرفی این بزرگان پرداخته شود.

در همین راستا، موزهی جنگ هوانیروز راه‌اندازی شد و اقداماتی نیز برای معرفی این عزیزان به کودکان و نوجوانان از طریق ادبیات کودک انجام گرفت. این حرکت فرهنگی در سراسر کشور دنبال شد.

❁ اهداف اصلی شما از این تلاش فرهنگی چه بود؟

بنده سه هدف را برای این حرکت در نظر گرفتیم: اول، رضایت خداوند بود. سعی کردم با نیتی الهی شروع کنم و تمام مجموعه‌ی هوانیروز را حول این محور گرد آورم. دوم، معرفی سازمان هوانیروز از طریق ارائه‌ی مصادیق عینی بود تا بدون سند و دلیل سخن نگفته باشیم. مثلاً اگر می‌گوییم هوانیروز در دفاع مقدس رشادت به خرج داده، مصادیق مشخصی برای آن ارائه دهیم؛ اگر می‌گوییم خلبانان ما شهادت طلب بودند، نمونه‌های رفتاری آنان را نشان دهیم. و سومین هدفم، بازگرداندن آرامش و دلگرمی به خانواده‌های معظم همکاران عروج‌کرده بود. می‌خواستم با این اقدام، هرچند کوچک اما مستمر، به خانواده‌های همکاران اعم از خلبان، فنی و سایر پرسنل بگویم: «فکر نکنید عزیزان شما فراموش شده‌اند. نه تنها فراموش نکرده‌ایم، بلکه یاد و خاطرشان در دل ما زنده و جاوید است.»

❁ نتیجه‌ی این فعالیت‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

هدف ما این بود که با تحقق این سه رویکرد، برگ زرینی بر افتخارات هوانیروز بیفزاییم که بحمدالله تا

نمی‌کردند که پرچمدار خاطرات چه مردان بزرگی هستند؛ چه برسد به عامه‌ی مردم.

❁ برای رفع این ضعف فرهنگی چه اقداماتی انجام دادید؟

بعد از هم‌فکری‌ها و بررسی‌های کارشناسی، تصمیم گرفتیم موضوع «معارف جنگ» را به صورت جدی دنبال کنیم تا بتوانیم خاطرات خلبانان و همکاران را تخلیه، جمع‌آوری و ثبت کنیم. در این مسیر، پیشکسوتان را فراخواندیم و به عظمت این جمله از رهبر شهید انقلاب پی بردیم که فرمودند: «اگر اندیشه‌ای در قالب هنر ننگند، ماندگار نخواهد شد».

متوجه نام عزیزانی شدیم که هرکدام در زمان حیات‌شان پهلوان و قهرمان بی‌نظیری بودند و باید در شمار اسطوره‌های این مرز و بوم قرار می‌گرفتند، اما متأسفانه به حیطه فراموشی سپرده شده بودند. یکی از این بزرگان، سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان بود که حقش آنگونه که باید ادا نشده بود. مقرر شد با یک برنامه‌ریزی دقیق، شهدای هوانیروز استان به استان شناسایی شوند



این کلام راهبردی را چراغ راه خود قرار دادیم و از هنرمندان در عرصه‌های گوناگون دعوت کردیم تا پای کار بیایند. خدا را شکر، کارهای خوبی هم در دست انجام قرار گرفت.

❁ در جریان گردآوری خاطرات، آیا با موارد خاص یا چهره‌های کمتر شناخته‌شده‌ای مواجه شدید؟

بله، در حین انجام کار متوجه نام عزیزانی شدیم که هرکدام در زمان حیات‌شان پهلوان و قهرمان بی‌نظیری

شمشادیان» بوده است. به گواه اسناد و به شهادت هم‌زمان ایشان سخن می‌گویم.

❁ آیا این رشادت‌ها و شهادت‌ها ثبت و ضبط شده است؟

رشادت و شهادت نیروهای درگیر در خط‌های زمینی کم یا زیاد ثبت و ضبط شده؛ گرچه کافی نیست و این یک از هزار هم نیست، اما به هر حال سندی، خطی، خبری و تصویری در دست هست. ولی برای هوانیروز وضع فرق می‌کند. متأسفانه بالگردهای ما مجهز به دوربین نبودند.

❁ این محدودیت چه تأثیری داشت؟

در بین بالگردهایی که به ما داده بودند تنها یک فروند مجهز به دوربین تصویربرداری بود که آن هم در خلال جنگ در منطقه جنوب هدف قرار گرفت. اگر ما امکان فیلم‌برداری از میادین رزم و رزمگاه‌های هوانیروز را داشتیم، اکنون صاحب گنجینه‌ای بی‌نظیر بودیم که در دانشکده‌ها و دانشگاه‌های نظامی و خلبانی مثل برگ زر، قیمتی و غیرقابل ارزش‌گذاری بود.

❁ پس اسناد تصویری هوانیروز چگونه به دست آمده است؟

متأسفانه به صورت سازمانی بالگردها به این تجهیزات مجهز نبودند، اما عکس و فیلم‌هایی که از کارزار هوانیروز به یادگار مانده، حاصل زحمات خبرنگاران صدا و سیماست.

❁ جناب‌عالی چه زمانی مسئولیت فرماندهی هوانیروز را بر عهده گرفتید و در آغاز چه برنامه‌هایی در دستور کار قرار دادید؟

اسفند سال ۱۳۸۲ بنده به عنوان فرمانده هوانیروز معرفی شدم. در آغاز، مدتی را صرف کردم تا سازماندهی و وضعیت کلی هوانیروز را از نزدیک بررسی کنم. در این بازنگری، متوجه شدم در بحث مسائل فرهنگی و انتقال ارزش‌ها و تجربیات نسل پیشکسوت به بدنه‌ی جوان هوانیروز و مردم شریف کشور، بسیار ضعیف عمل کرده‌ایم. ضعف در این بخش به اندازه‌ای بود که بیم آن می‌رفت رشادت‌ها و حماسه‌های رزمندگان هوانیروز در گذر زمان رنگ افسانه بگیرد. حتی خلبانان و کارکنان جوان باور

” در بحث «معارف جنگ»، تعدادی از دوستان را مأمور کرده بودیم تا آن اسناد تصویری و صوتی مربوط به هوانیروز را بیابند. در این میان، حدود سه دقیقه فیلم و مصاحبه‌ای تصویری از آرشیوهای صدا و سیمای مراکز مربوط به جبهه‌های غرب کشور، بعد از ساعت‌ها و روزها تلاش پیدا شده بود. در مصاحبه، جمعی از کارکنان هوانیروز ایستاده اند. سرپرست گروه با خلبان شمشادیان مصاحبه می‌کند.



حق سازمانی بود و قابل استیفا، پیگیری کردیم. باور کردنی نبود که این کارها بسیار دیر و دور انجام بشود، اما به هر حال اندکی انجام شد.

✿ اشاره کردید که در جریان معارف جنگ به اسناد تصویری هم دست یافتید. در آن باره توضیح می‌دهید؟

بله. در بحث «معارف جنگ»، تعدادی از دوستان را مأمور کرده بودیم تا آن اسناد تصویری و صوتی مربوط به هوانیروز را بیابند. در این میان، حدود سه دقیقه فیلم و مصاحبه‌ای تصویری از آرشیوهای صدا و سیمای مراکز مربوط به جبهه‌های غرب کشور، بعد از ساعت‌ها و روزها تلاش پیدا شده بود. در مصاحبه، جمعی از کارکنان هوانیروز ایستاده‌اند. بعد از سرپرست گروه، سروان عرب (که الان امیر هستند)، با خلبان شهید یحیی شمشادیان چند دقیقه مصاحبه می‌کند.

✿ واکنش خانواده، به‌ویژه دختر شهید، پس از اطلاع از این فیلم چگونه بود؟

من به دختر خلبان شمشادیان، خانم دکتر شهره شمشادیان، تلفن زدم و بعد از احوال‌پرسی گفتم: شما از پدرتان فیلم به یادگار دارید؟ دایشان پاسخ دادند:

منظر من، بی‌نهایت زیبا و دشوار پرواز کسب کرده بود.

✿ شما شخصاً او را دیده بودید یا با او هم‌پرواز بودید؟

من اصلاً ایشان را ندیده بودم، با او خدمت نکرده بودم. فقط اسناد و اقوال، راهنمای من بودند. کسانی حرف از بزرگی او می‌زدند که خودشان، به نظر من، از بزرگان و شجاعان عرصه‌ی آسمان و پروازند. همه امیر آسمان، دل و دیده‌ی ما هستند. هر حرف و سخن ایشان در حکم خاک و کیمیاست. همه به اتفاق، به بزرگی او تأیید می‌زدند.

من با نام و نشان این خلبان نام‌آور و گمنام آشنا بودم. چهار سال پیش، روزی به من گفتند خانواده‌ی یکی از خلبان‌های هوانیروز وقت ملاقات گرفته‌اند. دیدم بله، همسر خلبان، دخترش و پسرش به دفتر من تشریف آوردند. شکوه‌ها کردند، دیدم هر چه می‌گویند به حق است.

آن روز غیر از اینکه دلداری‌شان بدهم و در راستای حل مشکلات‌شان اندک قدمی بردارم، کار دیگری نتوانستم بکنم. هر آن‌چه می‌توانستم انجام دادم و گفتم: مطمئن باشید در یک فرصت مناسب از تمام بزرگان هوانیروز و خانواده‌هایشان دلجویی خواهیم کرد و فرصتی برای معرفی‌شان فراهم خواهیم آورد. ان‌شاءالله که بتوانیم حق را زنده کنیم و در راستای رضای خدا قدم برداریم.

این بندگان خدا تشریف بردند. دل‌شکستگی آن‌ها، ما را هم دل‌شکسته کرد. تردید نداشتم که این وضع، مبتلای تمام همکاران است. هر آن‌چه که

حد زیادی به آن نزدیک شده‌ایم. طبیعی است که کار را با خلبانان آغاز کردیم، اما به سایر اقشار هوانیروز نیز خواهیم پرداخت.

اینکه می‌گویم تا حدی به اهداف نزدیک گشته‌ایم، بی‌دلیل نیست. به عنوان مثال، در یکی از نشست‌های خاطره‌گویی که بزرگان پرواز هوانیروز از دوران دفاع مقدس و پیش از آن در کردستان گرد آمده بودند، هر کدام خاطره‌ای نقل کردند. جالب آن‌که در تمام روایت‌های مربوط به غرب و شمال‌غرب، نام یک نفر پیوسته درخشان بود و از جنبه‌های مختلف در یادها می‌درخشید.

✿ امیر، شما در صحبت‌های خود بارها از خلبان شهید یحیی شمشادیان یاد کرده‌اید. او را چگونه شخصیتی می‌دانید.

هر کس با او پرواز کرده بود، هر کس تحت امرش در زمان فرماندهی او بود، هر که فرماندهی او بود؛ از کردستان گرفته تا ایلام و سومار، همه از خلوص، شجاعت، آزادگی، تدین، تقید و رادمردی و کاردانی او در مناطق عملیاتی می‌گفتند. بدون تملق و چاپلوسی، بدون ریا و فریاد، همه‌ی وجودش را در حفظ و حراست از ایران و اسلام و انقلاب گذاشته بود.

ایشان کسی بود که در اوج کارایی، در سال ۱۳۶۱، جان‌ش را تسلیم آسمان سالار عشق، کرده بود. اگر تا سال‌های پایانی دفاع مقدس باقی می‌ماند، بی‌تردید یکی از سرداران ملی ما بود. در همین حد هم از هر نظر باعث افتخار سازمان هوانیروز است. اگر هنوز در میان ما می‌بود، خاطراتی شنیدنی برای تعریف داشت و نکاتی آموختنی برای تربیت خلبان‌های جوان ما. از



انقلاب تقدیم کرده است. نیروی هوایی کمی بیشتر، ارتش، سپاه و بسیج به مراتب بیشتر. طبیعتاً از هر یگان چند نمونه انتخاب می‌شوند؛ در هوانیروز «شیرودی و کشوری»، در نیروی هوایی «دوران و بابایی»، در ارتش «صیاد» و دیگران، در سپاه «حاج همت»، «خرازی» و سایرین. حتی در سایر صنوف، ادارات و اقشار دیگر هم کسانی هستند. اینها به عنوان گلی از گل‌های یک گلستان تقدیم می‌شوند.

معرفی همه این شهدا کار دشواری است، چطور این مسئولیت را انجام می‌دهید؟

هوانیروز نزدیک به ۲۴۰ مرغ عشق بر درخت تناور انقلاب نشانده است و طبیعتاً معرفی کردن ۲۴۰ شهید کار سختی است اما از طرفی دیگر باید به هوش بود که مردان بزرگ دیگر زیر سایه‌ی این شهیدان ملی و شاخص به فراموشی سپرده نشوند. اینها الگوهای هوانیروز می‌باشند نه تمام شهیدان هوانیروز. این وظیفه بر عهده‌ی ماست که از طریق رسانه‌ها، جراید کثیرالانتشار، مطبوعات ملی و محلی، صدا و رایانه‌ای و با بهره‌جویی از آموزش و پرورش و دانشگاه‌ها در درس‌هایی چون سیمای مراکز شهرستان‌ها، سایت‌های رایانه‌ای، وبلاگ‌ها و محیط بازی مجازی و ادبیات پایداری و ... به معرفی این یاران مانده بپردازیم. در این راستا حتی یک انشای دانش‌آموزی و یک روزنامه دیواری سهمی به‌سزا دارد.

اگر بخواهید از میان خلبانان نمونه‌ای یاد کنید که به‌ویژه در دل شما جای دارد، چه کسی است؟

یکی از این اساطیر آسمان که نه تنها من بلکه هر اهل پروازی دلش می‌خواهد که ای کاش زمان پرواز او می‌بود و با او پرواز را تجربه می‌کرد، همین «بابا یحیی» شماس است. من این آرزو را از طریق اسناد و خاطرات شنیده و دیده کسب کرده‌ام. آرزویم این است با خواندن این خاطرات، دیگران هم وقتی زندگینامه‌ی خلبانی از خلبان‌های هوانیروز را می‌خوانند یا روایت زندگی یکی از همکاران فنی هوانیروزی را می‌بینند و می‌شنوند و می‌خوانند، بگویند: «کاش ای کاش! این مرد را یک لحظه؛ فقط یک لحظه دیده بودم».

بزرگان را ارج نهاده باشیم. طرح ساختن تندیس سایر عزیزان نیز در دستور کار ماست.

هدف از تألیف و تدوین زندگی‌نامه‌ها چیست؟

این بخش تألیف و تدوین زندگی‌نامه هم دنباله‌ی منطقی همین کار است. قصد ما از طرح نام خلبان‌ها و کارکنان دیگر در واقع طرح نام شهداء و نام آوران گمنام است. در بخش‌های دیگر قصد تجلیل و ثبت و ضبط خاطرات اسطوره‌های ماندگار مجروح، جانباز و اسیر هوانیروز است. کار بعدی، چاپ و نشر خاطرات خلبان‌ها و یادگاران روزگار دفاع مقدس است. این گنجینه‌های حاضر مختص کسانی است

فیلم چند دقیقه‌ای و منتشر نشده شهید شمشادیان را برای فرزندش آماده پخش کرده بودم. هنوز فیلم به قسمتی که خلبان شمشادیان مصاحبه می‌کند نرسیده بود که دیدم این دختر ناخودآگاه گریه می‌کند. فیلم پیش می‌رفت و خلبان شمشادیان سرش پایین بود. به خانم شمشادیان گفتم: شخص وسط، پدر شماست. یک لحظه خلبان شمشادیان سرش را بلند کرد و به مصاحبه‌گر و دوربین نگاه کرد و به پرسش مصاحبه‌گر پاسخ داد. در آن لحظه، دختر و پدر چهره به چهره شدند. نگاهشان به هم تلاقی کرد. خانم شمشادیان به پهنای چهره، اشک می‌ریخت. این فرزند گرمی هر چه کرد، نتوانست احساسات خودش را کنترل کند. اشک دلتنگی، اشک شوق دیدار و اشک دوری و فراق در هم شده بود. حق هم داشت، بعد از سال‌ها چند دقیقه تصویر پدرش را می‌دید، صدایش را می‌شنید. ما فیلم را تقدیم ایشان کردیم. ایشان بی‌نهایت تشکر کرد و رفت. من فهمیدم این اندوه سال‌ها دلتنگی از دلش بار بست.

که خاطراتشان در آستانه‌ی فراموشی و در تهدید از دست رفتن است. هر کدام از اینها، ستون‌ها و پایه‌های هوانیروز ما هستند. افتخارات ما بر دوش این بزرگان قرار دارد. متأسفانه ما نتوانسته‌ایم در حفظ و پاسداری خاطرات این مردان آسمان کاری بکنیم. اگر این کار صورت بگیرد ما حق سازمان را هم احقاق کرده‌ایم و حتی عظمت شهیدان شاخص را هم بیشتر نشان داده‌ایم.

چه تعداد شهید توسط هوانیروز به انقلاب تقدیم شده است؟

هوانیروز در حدود ۲۴۰ ستاره به آسمان ایران و

«نه. ما از پدرم عکس‌هایی داریم و یک کاست که صدای ضبط‌شده‌ی ایشان است.» من گفتم: «ما چنین فیلمی پیدا کرده‌ایم و در حدود چند دقیقه است.» باور کنید، این دختر شهید از فرط خوشحالی پشت تلفن نمی‌توانست خودش را کنترل کند. خانم شمشادیان گفت: من الان بلند می‌شوم و می‌آیم. ساعت نزدیک به یک بعد از ظهر بود. ایشان به دم ستاد تشریف آورده بودند و دژبان، خانم شمشادیان را به اتاق من راهنمایی کرده بود.

لحظه‌ی دیدن فیلم توسط دختر شهید چگونه گذشت؟

خانم شمشادیان در دفتر کار من نشست. من فیلم را آماده‌ی پخش کرده بودم. داشت فیلم را می‌دید. هنوز فیلم به قسمتی که خلبان شمشادیان مصاحبه می‌کند نرسیده بود که دیدم این دختر ناخودآگاه گریه می‌کند. فیلم پیش می‌رفت و خلبان شمشادیان سرش پایین بود. به خانم شمشادیان گفتم: شخص وسط، پدر شماست. یک لحظه خلبان شمشادیان سرش را بلند کرد و به مصاحبه‌گر و دوربین نگاه کرد و به پرسش مصاحبه‌گر پاسخ داد. در آن لحظه، دختر و پدر چهره به چهره شدند. نگاهشان به هم تلاقی کرد. خانم شمشادیان به پهنای چهره، اشک می‌ریخت. این فرزند گرمی هر چه کرد، نتوانست احساسات خودش را کنترل کند. اشک دلتنگی، اشک شوق دیدار و اشک دوری و فراق در هم شده بود. حق هم داشت، بعد از سال‌ها چند دقیقه تصویر پدرش را می‌دید، صدایش را می‌شنید. ما فیلم را تقدیم ایشان کردیم. ایشان بی‌نهایت تشکر کرد و رفت. من فهمیدم این اندوه سال‌ها دلتنگی از دلش بار بست.

درباره موزه جنگ هوانیروز و برنامه‌های آن برای بزرگداشت شهدای هوانیروز بفرمایید.

موزه‌ی جنگ هوانیروز ما از شهیدان «وطن‌پور، قاسمی، شیرودی، کشوری، شمشادیان و آسیایی» تندیس ساختیم و در حضور خانواده‌هایشان از این تندیس‌ها پرده برداری کردیم تا مقام شامخ این



خلبان بازنشسته عطا مصطفایی در گفت و گو با شاهد یاران: شیر بالدار هوانیروز؛ سرلشکر خلبان شهید شمشادیان

درآمد

سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان در میان یارانش به عنوان اسوه‌ای از تواضع و جسارت شناخته می‌شد. سرهنگ «عطا مصطفایی»، خلبان هم‌دوره و هم‌رزم نزدیک او، در این گفت‌وگو تصویری از خاطرات ناب، اخلاق فردی، شجاعت‌های کم‌نظیر و لحظه‌های حساس پروازهای عملیاتی شمشادیان ارائه می‌کند؛ روایتی که از عمق میدان نبرد تا آسمان پرواز، چهره واقعی یک فرمانده بی‌ادعا را روشن‌تر می‌سازد. از نفوذ شبانه به خط دشمن تا فرماندهی مقتدرانه در سخت‌ترین روزهای جنگ. در ادامه روایت خلبان «عطا مصطفایی» را می‌خوانید.

« شهید یحیی شمشادیان پشت به دوربین در اولین سانحه هوایی



از نحوه آشنایی خود با شهید شمشادیان بگوئید؟

من خلبان بازنشسته «عطا مصطفایی» هستم. از سال ۱۳۶۰ با خلبان یحیی شمشادیان در پایگاه هوانیروز کرمانشاه آشنا شدم. او در گروهان ۲ و من در گروهان ۱ بودم.

من قبل از جنگ یحیی را دیده بودم، اما او را کامل نمی شناختم. خاطرم هست در یک برفینگ (briefing) (توجیه پرواز) نامش مطرح شد.

دیدم یک خلبان خوش تیپ با سبیل های زیبا و لباس پرواز مرتب بلند شد. خیلی با ابهت و در عین حال مهربان، خونگرم و لوطی مسلک بود. ما در پایگاه یکدیگر را می دیدیم. از اینجا بود که من افتخار آشنایی با سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان را پیدا کردم و دوست شدیم و دوست ماندیم.

ارتباط شما و شهید شمشادیان در محل خدمت چگونه بود؟

شهید شمشادیان در گروهان دوم پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه فرمانده من بودند. بیشتر اوقات من در گروهان او خدمت می کردم. برای کار سازمانی یا توجیه نسبت به مسائل دور هم جمع می شدیم. جلسات هم یا در گردان یا در گروه برفینگ (briefing) بود.

در امر فرماندهی سه عامل خیلی مهم است اول ایجاد رابطه ای مبتنی بر احترام، دوم حسن تفاهم و سوم تخصص گرایشی. فرمانده ما تمام این خصوصیات را در حد عالی داشت. در کار پرواز متخصص بود.

اگر کاری به گروهان واگذار می شد به جای فشار آوردن به بچه ها برای انجام آن دستور، آن دستور را طوری با برنامه و حسن برخورد برای بچه ها جا می انداخت که همه حاضر بودیم ۲۴ ساعته کار کنیم اما دستور ایشان زمین نماند.

این منش و اخلاق والا در نحوه رزم ایشان چگونه بروز می یافت؟

خلبان های بالگردهای کبرا وقتی در جبهه و در آسمان خط مقدم منطقه ی نبرد می جنگیدند و با

خلبان ۲ یا تیرانداز خلبان یحیی شمشادیان نشسته بود. جناب کروندی یکی از تیراندازان و موشک تاووزن های قهار ما بود. وقتی آمدند و بالگردشان نشست دیدم خلبان احمد کروندی زودتر پیاده شد و دوان دوان به طرف ما آمد. آقا یحیی هم پشت سر او دوان دوان آمد تا به او برسد. شنیدم که می گفت: احمد وایسا! کاریت ندارم. احمد می خندید و می گفت: خواب دیدی خیر باشد. من چطور منتظر تو می مانم؟

گفتم: احمد آقا! چه شده؟

گفت: «بابا! این مرد حسابی می گوید چرا آن خودرویی که روی پل دشمن بود را با موشک تاو نزدی؟!»

من گفتم: «آقا یحیی من یک موشک تاو را حرام یک خودرو نمی کنم. من باید یک موشک تاو را برای یک تانک رها کنم نه برای یک خودرو. حالا دارد می دود که مرا بگیرد و حالم را جا بیاورد. شهید شمشادیان و جناب کروندی با هم خیلی شوخی می کردند.

درست است که آن ها شوخی می کردند اما شهید شمشادیان دلش می سوخت که یک خودرو دشمن سالم در رفته و خلبان کروندی هم دلش می سوخت که یک موشک تاو چقدر باید با آن تانک زده بشود.

دشمن سینه به سینه می شدند فوق العاده بر دشمن سخت می گرفتند. اما وقتی برمی گشتند فوق العاده خوش برخورد بودند.

مگر اینکه اتفاقی می افتاد و باعث می شد نتوانند کارشان را درست انجام بدهند. اگر در این حالت قرار می گرفتند حتما به هم سخت می گرفتند.

شهید شمشادیان دلش می سوخت که حتی یک خودروی دشمن در صحنه نبرد سالم باقی بماند. می خواست به هر قیمت از دشمن تلفات بگیرد. می گفت: «بچه ها! وقتی رسیدید روی سرشان امان ندهید نفس بکشند.

خاطره ای از نبردهای هوایی آن شهید دارید؟

بله. یک روز شهید شمشادیان و خلبان احمد کروندی از پرواز برگشتند. جناب کروندی به عنوان

نه اینکه یحیی متوجه این مسئله نبود، چرا، اتفاقاً متوجه بود ولی می‌خواست به هر قیمت از دشمن تلفات بگیرد به همین خاطر داشتند با هم شوخی می‌کردند.

آقا یحیی در برخورد با نیروهای دشمن خیلی جدی بود. به بچه‌ها می‌گفت: «بچه‌ها! وقتی رسیدید روی سرشان امان ندهید نفس بکشند.

✿ اگر بخواهید یک نمونه از شجاعت شهید شمشادیان را برای خوانندگان بفرمایید به چه روایتی اشاره می‌کنید؟

در مناطق عملیاتی فاصله شهادت و زندگی ما به قدر یک چشم به هم زدن بود. سرپای وجود خلبان یحیی شمشادیان چه هنگام پرواز و چه هنگام حضور بین دوستان و فرماندهان «شجاعت» بود.

شمشادیان، کروندی، سهیلیان، صفر بایخان، ویسی مهر و خیلی از خلبان‌های دیگر را که به خاطر می‌آورم. یاد بابک خرم دین و رستم می‌افتم. آنها اسطوره‌های آن زمان بودند و این‌ها اسطوره‌های این زمان. اگر ما درباره‌ی آن بزرگان سطری خوانده بودیم اینجا مدتها تماشاچی رفتار رزم و شهادت این بزرگان بودیم.

شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان ابداهل تظاهر و راه انداختن تبلیغات برای خودش و همکارانش نبود و می‌گفت: «ماها باید برای رضای خدا و به حفاظت از آب و خاک و نوامیس خودمان بجنگیم.»

✿ خاطره‌ای از حضور در عملیات به همراه شهید شمشادیان دارید؟

بله. برای انجام مأموریت به منطقه صالح آباد ایلام وارد شده بودیم. ما را به محل استقرارمان بردند. چیزی نگذشت که امریه پروازی آمد که فردا صبح یک عملیات در منطقه انجام بدهند که پاتک عراق سرکوب بشود.

به هر حال شب شام مان را خوردیم و خوابیدیم. صبح زود بیدار شدیم. با خلبان سلحشور و چند نفر دیگر از خلبانان بودیم. ما دو نفر صبح زودتر بیدار شدیم. از محوطه بیرون رفتیم. دیدیم از دور یک نفر مسلح به ما نزدیک می‌شود. تفنگ روی دوشش بود و لنگ لنگان جلو می‌آمد. ما احساس

کردیم از نفرات گشتی شناسایی یا گشت رزمی دشمن است. دو سرباز مسلح هم تحت امر ما بودند. آماده باش دادیم و نگهبان‌ها را آماده کردیم. خلبان‌ها را هم از خواب بیدار کردیم تا آماده باشند اگر اتفاقی افتاد بالگردها را نجات بدهند. او مدام نزدیک تر می‌شد و ما هم داشتیم تدبیر می‌کردیم که بینیم باید چه کار کنیم. در این گیر و دار من گفتم: بچه‌ها نگران نباشید و شلیک نکنید. او فرمانده مان، یحیی شمشادیان است.

بچه‌ها گفتند: آقای شمشادیان چکار می‌کند که از خط دشمن به سمت ما می‌آید؟ نزدیک تر که آمد دیدم؛ بله، جناب شمشادیان است. گفتم: چرا بی اطلاع رفتید شناسایی؟ گفت: عمو عطا! شب هر کاری می‌کردم خوابم نبرد. گفتم خودم یک گشت شناسایی بروم و از نزدیک منطقه را ببینم و هوا که گرگ و میش شد، بررسی کنم و استقرار و امکانات آنها را از نزدیک بسنجم و تحرکاتشان را ببینم که وقتی رفتیم روی سرشان یک مأموریت موفق تر باشد.

حقیقتاً انجام این کار هم خیلی شجاعت می‌خواست و هم نیازمند روحیه مسئولیت پذیری بالا. این خلبان بی نظیر خطر را به جانش خریده بود و وارد خاک دشمن شده بود.

✿ درباره تسلط و مهارت رزمی شهید شمشادیان چه توصیفی دارید؟

خلبان یحیی شمشادیان خلبانی ورزیده، ماهر و قابل بود. ایشان از آن دسته از خلبان‌ها به حساب می‌آمد که خیلی راحت به بالگرد مسلط می‌شد. به پرواز مسلط بود. پروازهای خیلی زیبا و خوبی را به نمایش گذاشته بود. استاد خلبان ماهر بود. اگر نگویم مثل شمشادیان خلبان خیلی کم داشتیم اغراق نکرده‌ام.

معمولاً یک خلبان در تیراندازی مهارت بالاتری دارد و یکی در پرواز. اما یحیی در فنون و مهارت‌های پروازی بالگرد کبرا و در استفاده رزمی و میدانی از بالگرد کبرا واقعا از انگشت شمار خلبان‌های مثال زدنی بود. من پروازهای جناب شمشادیان را در منطقه‌ی صالح آباد ایلام دیده بودم واقعا انسان از پرواز ایشان لذت می‌برد.

✿ از اقدامات شاخص ایشان در همکاری با یگان‌های ارتش به چه مواردی می‌توانید اشاره کنید؟

او از خلبان‌هایی بود که پا به پای شهید سرلشکر خلبان شیروزی، شهید سرلشکر خلبان کشوری در مأموریت‌های پایگاه یکم هوانیروز کرمانشاه فعالیت و حضور میدانی داشت.

در منطقه‌ی سومار فرماندهی گروه پروازی بودند. به طور کلی چون جناب شمشادیان از نظر تسلط به

دیدم آقای یحیی از پشت خط دشمن به سمت ما می‌آید. شناسایی. نزدیک تر که آمد دیدیم؛ بله، جناب شمشادیان است گفتم: چرا بی اطلاع این کار را انجام دادی؟! آقا یحیی گفت: «عمو عطا! شب هر کاری می‌کردم خوابم نبرد. گفتم خودم یک گشت شناسایی بروم و از نزدیک منطقه را ببینم که وقتی رفتیم روی سرشان یک مأموریت موفق تر باشد. حقیقتاً انجام این کار هم خیلی شجاعت می‌خواست و هم نیازمند روحیه مسئولیت پذیری بالا. این خلبان بی نظیر خطر را به جانش خریده بود و وارد خاک دشمن شده بود

فن پرواز اعتبار بین همکاران و جرأت و شهادت و شجاعت حرف اول را می‌زد چه در عملیات‌ها و چه برای پایگاه یکم رزمی هوانیروز فوق العاده حائز اهمیت بود.

اگر بخواهیم مقایسه کنیم با احترام به تمام خلبان‌های شهید و خلبان‌هایی که الان در قید

آقا یحیی چهره کاریزماتیک و فراموش نشدنی داشت.

در مناطق عملیاتی فاصله شهادت و زندگی ما به قدر یک چشم به هم زدن بود. سرپای وجود خلبان یحیی شمشادیان چه هنگام پرواز و چه هنگام حضور بین دوستان و فرماندهان «شجاعت» بود. ادیان، کروندی، سهیلیان، صفر بایخان، ویسی مهر و خیلی از خلبان های دیگر را که به خاطر می آورم

از نظر ایمان قلبی به خدا، از نظر رعایت حلال و حرام و جلوگیری از حیف و میل بیت المال بی نظیر بود.

شهید شمشادیان اسوهی ایمان، شجاعت، جسارت، شهامت و تخصص بود. او به معنای واقعی کلمه خدا ترس و شجاع بود. برایش هم فرقی نمی کرد با رفتارش به چه کسی درس می دهد. بی احترامی نمی کرد اما تا بن دندان غیرت داشت.

لطفاً از شهادت شهید شمشادیان بفرمایید؟

آن زمان من در منطقه‌ی شمال غرب بودم. خبر دادند جناب شمشادیان با کمک شان جناب واعظی مورد هدف قرار گرفته اند و خلبان واعظی مجروح شده است. البته مجروحیت سنگینی بود ولی جناب شمشادیان به شهادت رسیده است. آن جا هر کس او را می شناخت انگار یک تکه از روح و قلبش را از دست داده بود، همه متاثر شدیم.

درد از دست دادن خلبان‌هایی مانند سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان برای همه ما و برای خود هوانیروز به ویژه پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه سنگینی و دردآور بود.

همه انگار عزیزترین فرد خانواده امان را از دست داده بودیم. همه به عزا نشستیم واقعا آن آسایشگاه

و حوصله بود. مدام در کلامش شوخی بود و با همکاران با شوخی و ملایمت حرف می زد. در رفتار با نیروهای تحت امرش یک فخر نمی فروخت و غرور نداشت. با رفقا و هم پروازی های خودش مدام اهل بگو بخند بود.

از وجوه معنوی شخصیت شهید شمشادیان خاطره‌ای در ذهن دارید بیان کنید؟

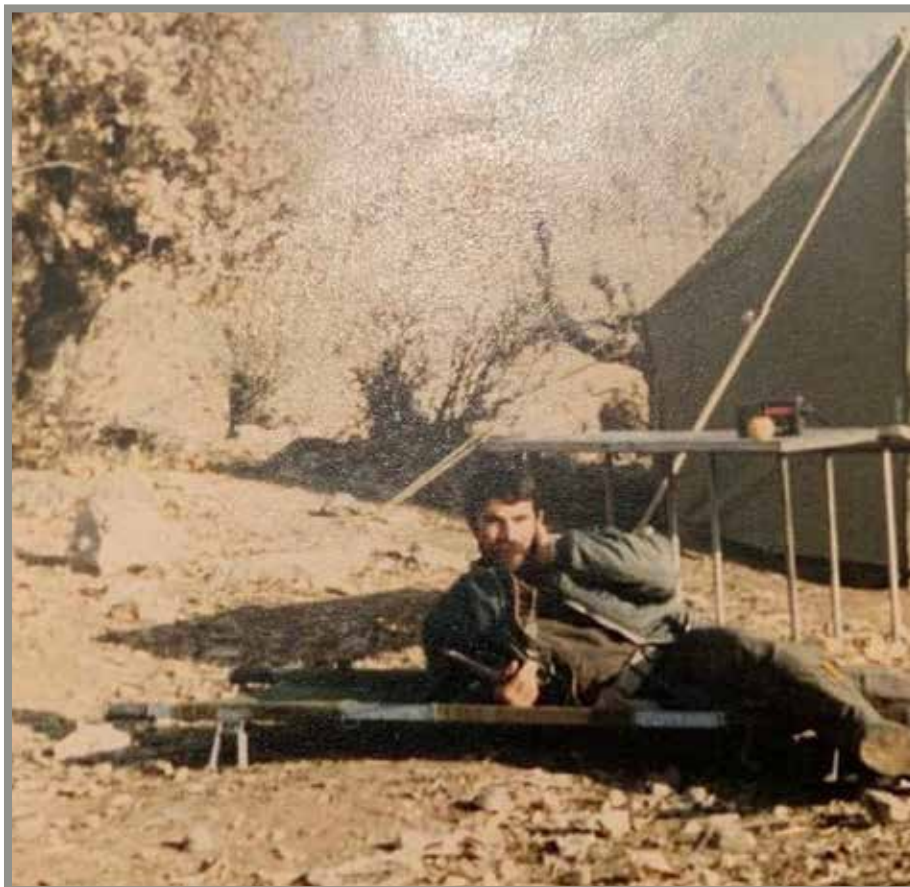
از نظر اعتقادی برای همه ما الگو بود. یادش بخیر! تکیه کلامش یا علی بود. می گفت: «یا علی! بریم روی سر دشمن.» «یا علی» که می گفت انگار از زمین می کند و دل به آسمان می بست. واقعا اگر بخواهم بگویم یک نفر بهترین مسلمان معتقد است می گویم آن یک نفر سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان بود.

از نظر دین داری بهترین مومن و بهترین مسلمان بود. از نظر توکل به خدا واقعا حرف نداشت از نظر وطن پرستی بی نظیر بود. دغدغه‌ی وطن پرستی و ایمان به خدا در این انسان موج می زد. واقعا بی نظیر بود.

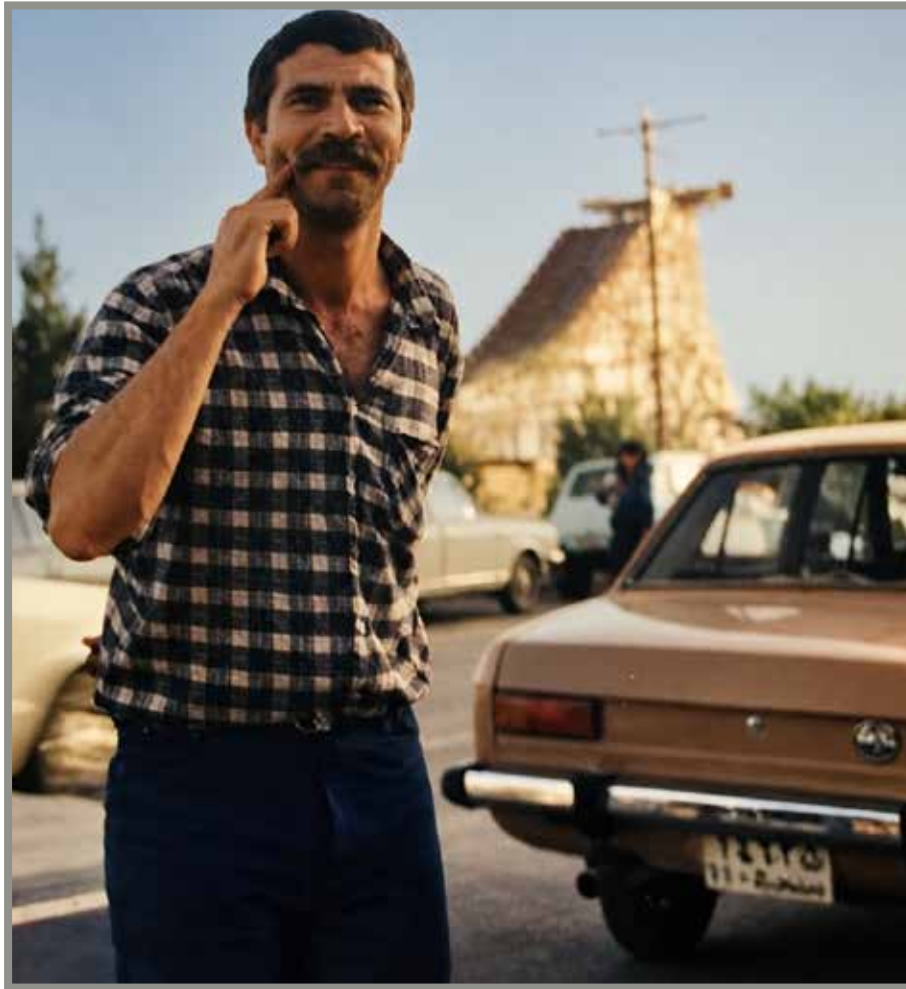
حیات هستند باید بگویم جناب شمشادیان واقعا حرف اول را می زد.

از خصوصیات اخلاقی شهید شمشادیان بگویید؟

آقا یحیی، چهره کاریزماتیک و فراموش نشدنی داشت. یک غرور توام با افتادگی خاصی در چهره اش آدم را جذب می کرد و در دل می نشست. انسان بی آرایش و ساده ای بود سر سوزنی تکبر نداشت. در سلام پیش قدم بود. یکدستی، درستی و بی ریا بودن از گفتار، رفتار، کردار و چهره اش می بارید. این مرد به معنای واقعی کلمه متواضع و خیلی آرام بود گرچه اصلا با آن چهره نمی آمد تا این حد آرام باشد اما مثل اقیانوس و آسمان آرام و آبی بود. وقتی با بچه ها حرف می زد امکان نداشت حرف زدنش یک چاشنی از شوخی نداشته باشد. ببینید در عین حالی که در انجام کار جدی بود اما این جدیت باعث نمی شد آن شوخ طبعی ایشان از بین برود. از آن طرف طوری رفتار نمی کرد که شوخی باعث بشود سر سوزنی از اهمیت کار پایین بیاید. هیچ وقت خنده از لبانش نمی افتاد خیلی با صبر



تصویری از شهید یحیی شمشادیان در جبهه غرب ایلام



مان به ماتم سرا تبدیل شد.

❁ از نظر شما جایگاه سرلشکر خلبان شمشادیان در تاریخ جنگ و دفاع مقدس در هوانیروز چگونه است؟

به نظر من یکی از رفیع ترین جایگاه هاست. ببینید، شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان مثل شهید سرلشکر خلبان شیروزی، شهید سرلشکر خلبان کشوری از قلال مرتفع هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در تاریخ هشت سال جنگ و دفاع مقدس به حساب می آید.

خلبان یحیی شمشادیان در منطقه فعالیت های چشمگیر زیادی انجام داد در عملیات های گوناگونی از غانله کردستان تا غانله پاه پرواز کرده بود در عملیات های مسلم بن عقیل، فتح میمک و عملیات های ریز و درشت دیگری شرکت کرده بود. به خاطر حضور موثرش در عملیات های آن روزگار ۱۸ ماه ارشدیت گرفته بود.

خلبان یحیی شمشادیان و گروه پروازی شان در چند سورتی پرواز ۱۳ تانک دشمن را منهدم کرده بودند این ها نمونه های کمی از کارهای بزرگ سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان هستند.

متأسفانه ما و هوانیروز خیلی زود از وجود پر برکت

متأسفانه ما و هوانیروز خیلی زود از وجود پر برکت سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان بی بهره شدیم. او ۱۵مهر ماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید. اگر ایشان تا چند سال بعد به هوانیروز و جبهه خدمت می کرد چه افتخاراتی را رقم می زد.

سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان بی بهره شدیم. او ۱۵مهر ماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید. اگر ایشان تا چند سال بعد به هوانیروز و جبهه خدمت می کرد چه افتخاراتی را رقم می زد. در این مدت کوتاه از آغاز غانله های کردستان و پاه

تا جنگ تحمیلی این همه ماموریت سنگین انجام داده بود. در همین مدت کوتاه از نظر اخلاقی در دل و جان همکاران ماوا گرفته بود. از هر نظر که حساب کنید ایشان حرف اول را می زد.

❁ در پایان اگر مطلب ناگفته ای باقی مانده، برای ما بفرمایید؟

من فکر می کنم در بُعد اخلاق سازمانی، خلبان های جوان ما از دانش، جرأت، جسارت، ایثار و درک وضعیت همکاران توسط ایشان می توانند برای خودشان الگو بسازند در پایبندی به عرق ملی، مسئولیت پذیری، تخصص گرایی و هموطن دوستی جوانان ما و همکاران جوان ها می توانند از تمام ویژگی های شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان الگو بسازند و کار خودشان را پیش ببرند و چرخ مملکت را بچرخانند. منش و رفتار شهید سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان آزاده زیستن، اعتقاد داشتن و وطن

پرستی بود این معیارها در گذر زمان کهنه نمی شوند و از عیار نمی افتند بلکه عیار عاملان به آنها را بالا می برند. من فکر می کنم اگر جوانان و همکاران جوان ما و مردم شریف ایران این پیام زندگی سرلشکر شهید یحیی شمشادیان را درک بکنند و عامل به آنها باشند همواره موفق خواهند شد. آرزو مندم روح بلند و بهشتی سرلشکر خلبان یحیی شمشادیان شفیع همه ی ما باشد و من هم توانسته باشم حداقلی از حداکثر رفتار نیک، گفتار نیک و پندار نیک شهید شمشادیان را باز گفته باشم.

دروود به تمام شهدا، جانبازان، اسرا و آزادگان هشت سال پایداری و دفاع از خاک ایران زمین و به ویژه خلبانان قهرمان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران مخصوصاً زنده یاد شیر بالدار سرلشکر شهید خلبان یحیی شمشادیان.



امیر سرتیپ دوم ناصر ژیان در گفت‌وگوی با شاهد یاران: عقاب بی قرار آسمان جنگ

درآمد

در میان خلبانان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در سال‌های دفاع مقدس، نام‌هایی وجود دارند که نه تنها به دلیل مهارت عملیاتی و تعداد مأموریت‌ها، بلکه به سبب منش انسانی، روحیه فرماندهی و محبوبیت در میان نیروها ماندگار شده‌اند. شهید خلبان یحیی شمشادیان از جمله همین چهره‌هاست؛ خلبانی که هم‌زمانش او را شجاع، بی‌باک، صمیمی و در عین حال بسیار متواضع توصیف می‌کنند. امیر خلبان سرتیپ دوم ناصر ژیان که در سال‌های ابتدایی دهه شصت فرمانده هوانیروز کرمانشاه بود، از نزدیک‌ترین فرماندهانی است که مدت‌ها با شهید شمشادیان پرواز و عملیات مشترک داشته است. آنچه در ادامه می‌خوانید روایت او از نخستین آشنایی با این خلبان برجسته، خاطرات عملیات‌ها، ویژگی‌های اخلاقی و تحلیلش از نحوه شهادت شهید شمشادیان است.

لطفاً خودتان را برای خوانندگان معرفی کنید و بفرمایید از چه زمانی مسئولیت هوانیروز کرمانشاه را برعهده گرفتید؟

سرتیپ ۲ خلبان بازنشسته ناصر ژیان هستم. سال ۱۳۲۶ در تهران متولد شدم. سال ۱۳۴۵ وارد دانشکده افسری شدم. بعد از سه سال با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شدم و از سال ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۴۹ هم دوره مقدماتی اردنانس را گذراندم.

اردنانس یعنی چه؟

به مسئول تدارکات، مهمات و اسلحه اردنانس می‌گویند.

چطور شد که خلبان هوانیروز شدید؟

پایان دوره اردنانشی را می‌گذراندم که یک روز اعلام کردند کسانی که می‌خواهند خلبان هوانیروز شوند، بیایند و ثبت نام کنند. اسم نوشتم و در معاینات پزشکی تأیید شدم. بعد از این که دوره مقدماتی را در سال ۱۳۴۹ تمام کردم، اولین آموزش خلبانی‌ام را در قلعه مرغی تهران با هواپیمای بال‌ثابت که در آن زمان سسنا و پایپر بود، گذراندم و حدود پنجاه ساعت با این هواپیما پرواز کردم. بعد استاد خلبان تشخیص داد که می‌توانم هواپیما را تنهایی هدایت کنم. بعد از آن آموزش هلی‌کوپتر را دیدم. بعد هم در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ به کشور ایتالیا برای دوره خلبانی هلی‌کوپترهای یو‌اچ ۱ و ۲۰۶ اعزام شدیم. حدود ۷ ماه در آنجا بودیم. دوره آموزشی ما تمام شد و به ایران برگشتیم. در آن زمان هنوز هوانیروز گسترده نشده بود. یک پایگاه در تهران داشت و یکی هم در اصفهان. ما را به عنوان خلبان به پایگاه اصفهان فرستادند. سال بعد یک تیم آمریکایی به اصفهان آمدند تا به ما خلبان‌ها آموزش تیراندازی بدهند. چون تا آن موقع هلی‌کوپتر کبرا وارد سازمان هوانیروز نشده بود و هلی‌کوپترهای یو‌اچ ۱ را مسلح کردند که اگر لازم شد از آنها استفاده کنند. سال بعد من به همراه سه نفر دیگر دوره استاد خلبانی دیدم. استاد خلبان هلی‌کوپتر جت‌رنجر شدیم و مأموریت‌های عادی انجام می‌دادیم. تا این که یواش‌یواش سازمان هوانیروز گسترش پیدا کرد. سال ۱۳۵۴ گفتند باید پایگاه هوانیروز کرمانشاه

دایر بشود. تعدادی را برای کرمانشاه سازماندهی کردند.

همان پایگاهی که شش سال بعد فرمانده اش شدید؟

بله. بعد از پیروزی انقلاب و شروع جنگ تحمیلی از مهر ماه سال ۱۳۶۰ به عنوان فرمانده هوانیروز کرمانشاه انتخاب و به محل مأموریت معرفی شدم. گروه‌های هوانیروز کرمانشاه کل منطقه غرب کشور را پوشش می‌دادند. بعد از معارفه بنده و تودیع فرمانده قبلی، طبیعتاً باید اول فرماندهان یگان‌های زیرمجموعه پایگاه تحت امر را می‌شناختم. برای

مهر ماه سال ۱۳۶۰ به عنوان فرمانده هوانیروز کرمانشاه انتخاب و به محل مأموریت معرفی شدم. گروه‌های هوانیروز کرمانشاه کل منطقه غرب کشور را پوشش می‌دادند. بعد از معارفه بنده و تودیع فرمانده قبلی، طبیعتاً باید اول فرماندهان یگان‌های زیرمجموعه پایگاه تحت امر را می‌شناختم. برای این که بتوانم مأموریت را به شکل درست انجام دهم

این که بتوانم مأموریت را به شکل درست انجام دهم باید فرماندهان گروه‌ها و گردان‌ها را می‌شناختم تا با حالات، روحیات و وجدان کاری و کیفیت کارشان آشنا شوم.

پایگاه هوانیروز کرمانشاه امنیت چه قسمت‌هایی را پوشش می‌داد؟

گروه‌های هوانیروز کرمانشاه باید کل منطقه غرب کشور را پوشش می‌دادند.

آیا از گروه‌های دیگر هوانیروز به غرب

کشور مأمور می‌شدند؟

خیر؛ هیچ گروهی از هوانیروز به منطقه غرب نمی‌آمد. پایگاه هوانیروز کرمانشاه در سه منطقه تنگه قوچعلی، پادگان ابوذر و لشکر ۲۸ سنندج مستقر شده بود.

قوی‌ترین گروه‌تان در کجا مستقر بود؟

در تنگه قوچعلی؛ همیشه حداقل سه فروند کبرا، سه فروند ۲۱۴ و یک فرند جت‌رنجر در آنجا مستقر بودند. وقتی فرمانده شدم، اولین چیزی که به نظر آمد، این بود که از مناطق عملیاتی بازدید کنم. تشخیص این بود که در سرپل ذهاب، ضرورتی ندارد گروه داشته باشیم.

برای این که جای مناسب برای پوشش و استتار نداشت. با یک بمباران همه هلی‌کوپترها از بین می‌رفتند. گفتم: چرا استهلاک وسایل پرنده داشته باشیم، هر موقع مأموریتی به ما ابلاغ شود، از پایگاه می‌رویم که همه‌جور امکاناتی داریم. مثل عملیات خوارزم یا ذوالفقار، در قلاجه که قرارگاه لشکر ۸۱ زرهی بود، مستقر شدیم.

فرمانده لشکر ۸۱ زرهی چه کسی بود؟

سرهنگ اسماعیل سهرابی بود. یکی از کانکس‌هایی که همه امکانات را داشت از پایگاه هوانیروز کرمانشاه به قلاجه بردیم. کرمانشاه دارای اولین گروه رزمی هوانیروز بود و سازمان آن بر اساس تجهیزات آن پیاده شده بود. گفتم برای این که اعتبار و حرمت هوانیروز حفظ شود این کانکس را ببرید قرارگاه لشکر در قلاجه و شهید آسیایی را هم افسر رابطه خودم در قلاجه قرار دادم.

بله. شهید آسیایی رئیس رکن سه و کرمانشاهی بود. گفتم خودت برو آنجا، با قرارگاه هماهنگ شو و با آنها در ارتباط باش. در زمان گذشته، وقتی تصمیم گرفته شد هوانیروز گسترش و وسعت سازمان پیدا کند، جدول سازمانی برای آن پیش‌بینی کردند و به تصویب رساندند. بر اساس جدول سازمانی قرار شد، گروه رزمی کرمانشاه، گروه رزمی مسجد سلیمان، گروه رزمی کرمان و گروه پشتیبانی عمومی اصفهان، مرکز آموزش هوانیروز اصفهان و پایگاه یا گردان هواپیمایی تهران تأسیس شوند و بر اساس

« شهید شمشادیان در نخستین سالهای خدمت در هوانیروز / ایستاده نفر دوم از راست



لازم را از خصوصیات، منش و شخصیت آن‌ها به دست آوردم.

« نخستین دیدار و مواجهه جدی شما با شهید شمشادیان در چه فضایی شکل گرفت؟

برای همه فرماندهان تابع پایگاه در گردان حجمی سخنرانی کردم و گفتم یک فرمانده در یک یگان هوایی و تخصصی در صورتی می‌تواند اعمال فرماندهی بکند که خودش ترس نداشته باشد، اهل کار باشد، کاملاً از وضعیت موجود جنگ مطلع باشد و خودش هم در عملیات برابر و پشتیبانی نیروهایش شرکت داشته باشد. در همین هنگام سرگرد یحیی شمشادیان دستش را بلند کرد و با لهجه شیرین کرمانشاهی گفت: «اجازه هست؟» گفتم: «بفرمایید.» گفت: ما می‌خواهیم کسی فرمانده ما باشد که در عملیات هم باشد. گفتم: ان شاء الله این اتفاق می‌افتد، شما نگران نباشید. او گفت: «خیلی از فرماندهان آمده‌اند و این حرف‌ها را زده‌اند. ببینیم شما چه کار می‌کنید. در حد حرف

کلی با فرماندهان، تک تک نیز با آن‌ها به گفت‌وگو نشستیم. از جمله آن فرماندهان یکی شهید «یحیی شمشادیان بود». در این گفت‌وگوها من شناسایی

آن هوانیروز تجهیزات پایگاه‌ها را خریداری کرد؛ از خرید هلی‌کوپتر و تجهیزات آن تا ماشین‌های سوخت و غیره.

« چرا کرمانشاه اولین گروه بود؟

وقتی دوره فرماندهی ستاد را می‌گذرانیدیم، جزو دروس ما، همیشه یک دشمن فرضی بود و آن موقع، عراق به عنوان دشمن فرضی محسوب می‌شد. این بود که می‌گفتند اول گروه هوانیروز کرمانشاه مستقر و تجهیز بشود تا اگر تهدیدی از غرب کشور شد، هوانیروز کرمانشاه بتواند مأموریت‌هایی که به عهده دارد انجام بدهد.

« نحوه آشنایی شما با شهید شمشادیان چگونه رقم خورد؟

من برای انجام این کار یک طرح دو لایه را به کار گرفتم. ابتدا در یک نشست با همه فرماندهان آشنا شدم و بعد یکی یکی با فرماندهان گفت‌وگو کردم. آن زمان یحیی شمشادیان فرمانده گروهان دوم گردان تک پایگاه کرمانشاه بود. بعد از صحبت

آن زمان یحیی شمشادیان فرمانده گروهان دوم گردان تک پایگاه کرمانشاه بود. بعد از صحبت کلی با فرماندهان، تک تک نیز با آن‌ها به گفت‌وگو نشستیم. از جمله آن فرماندهان یکی شهید «یحیی شمشادیان بود». در این گفت‌وگوها من شناسایی لازم را از خصوصیات، منش و شخصیت آن‌ها به دست آوردم.

باقی می ماند یا اهل عمل و عملیات هستید.» من هم گفتم: «یعنی شما از آنچه می گوید هستید؟» او گفت: «جناب سرهنگ! زمان همه چیز را نشان می دهد و ثابت می کند.»

اولین تجربه مشترک عملیاتی شما با شهید شمشادیان چه زمانی بود؟

بعد از این که من فرمانده شدم، عملیات ذوالفقار یا خوارزم، اولین عملیات بود. بچه های خلبان را در مسجد قرارگاه جمع کردم و گفتم: برای عملیات ذوالفقار یا خوارزم (که در تاریخ ۱۹ دی ۱۳۵۹ انجام شد) دو گردان لشکر ۸۱ زرهی با عشایر ایل خزل

و ژاندارمری همکاری دارند تا ارتفاعات میمک در غرب صالح آباد پس گرفته شود. بعد رفتیم و برای عملیات در تنگه قوچعلی مستقر شدیم. شمشادیان در این عملیات با هلی کوپتر کبرا بود و یک ستوان یار به نام اژدر نظری داشتیم که خلبان کبرا ماوریک بود و با جت رنجر، به اتفاق در عملیات شرکت کردیم و برگشتیم. بعد از عملیات گفتم: آقای شمشادیان شما راضی شدید که فرمانده فقط در کرمانشاه نبود؟ او سری تکان داد و لبخندی زد. این گام اولیه خیلی خوبی برای استحکام فرماندهی من شد. شجاعت اخلاقی آن روز یحیی شمشادیان را هرگز از یاد نمی برم

” یحیی شمشادیان در طول خدمتش تشویق ها و ارشدیت های زیادی گرفت. تا قبل از شهادتش ۱۸ ماه ارشدیت و ۹ درجه تشویقی داشت. من در زمان حیاتش خیلی تلاش کردم این تشویق ها به طور کامل اعمال شود اما نشد. بعد از آن هم تلاش کردم خیابان یا میدانی به نام او نامگذاری شود که باز هم موفق نشدم. بعدها به این نتیجه رسیدم که بالاترین درجه تشویق برای او همان شهادت بود و هر تشویق دیگری در برابر آن کوچک است.“

در عملیات های بعدی چه ویژگی هایی از شهید شمشادیان دیدید؟

در عملیات دیگری که ما با هم پرواز داشتیم، عملیات مطلع الفجر بود. نیروها می خواستند ارتفاعات بر آفتاب و چم امام حسن (ع) را فتح کنند و این مناطق را از دشمن پس بگیرند. تصرف این مناطق برای ما حیاتی بود. در این عملیات یحیی نشان داد که بسیار شجاع و نترس است. هم در زمره خلبانان عمل کننده و درگیر بود و هم فرماندهی می کرد. همکاران و نیروهای فنی وقتی رفتار او را می دیدند بی نهایت دوستش داشتند. عاشقش بودند. این جوان طوری با نیروها رفتار کرده بود که گفتن نداشت. هم از آن ها کار می گرفت و هم در جای خودش آن ها را درک می کرد. فرماندهی کار ساده ای نیست؛ سرشار از فراز و نشیب و اتفاق های تلخ و شیرین است. یحیی بر دل ها و خردهای همکارانش فرماندهی می کرد و به همین خاطر نیروها خالصانه در اختیارش بودند.

درباره نظم و آمادگی نیروها در پایگاه چه خاطره ای از ایشان دارید؟

به ما آموخته بودند که یک نظامی همیشه باید





” یحیی علاقه عجیبی به منطقه غرب و به خصوص قصر و سومار داشت. پدرش نظامی بود و به نظرم در این مناطق متولد شده بود یا زندگی کرده بودند. یحیی این مناطق را خوب می‌شناخت و قبل از عملیات هم دوباره منطقه را شناسایی کرده بود. برای استقرار بالگردها دنبال جایی بودیم که آسیب‌پذیری کمتری داشته باشد و در عین حال محل مناسبی برای قرارگاه هوانیروز در سومار باشد

❖ درباره شخصیت و جایگاه شهید شمشادیان در میان خلبانان هوانیروز چه می‌گویید؟

من حدود یک سال و چند ماه با یحیی شمشادیان کار و پرواز کردم. در این مدت در عملیات‌های مختلفی شرکت کردیم و شمار تانک‌هایی که او از ارتش عراق منهدم کرد از شمارش خارج است. در هیچ عملیاتی نبود که اول خودش پرواز نکند. تمام فرماندهان عالی رتبه‌اش، امیر سهرابی، امیر ظهیرنژاد و دیگران عاشق یحیی شمشادیان بودند. من بسیار کم سراغ دارم فرماندهی باشد که اجازه بدهد نیروهای تحت امرش به خودشان اجازه بدهند تا او را با نام کوچک صدا بزنند، مگر رابطه‌ی بین فرمانده و زیر دست، از رابطه‌ی دوستی و برادری گذشته باشد.

باز من کم سراغ دارم نیروی تحت امری باشد که در رده‌ی فرماندهی بسر ببرد و فرماندهان عالی رتبه، او را گرم و صمیمی به نام کوچک صدا بزنند. یحیی شمشادیان را امیر ظهیر نژاد، امیر سهرابی و سایر مسئولین در منطقه ویا آنان که برای بازدید می‌آمدند، به نام کوچک صدا می‌کردند.

بدون اغراق و بدون در نظر گرفتن کوچک‌ترین مسأله یا سوء تفاهمی، خدا را بر جان خودم گواه و شاهد می‌گیرم اگر از من بپرسند خالص‌ترین، شجاع‌ترین و بی‌ریاترین خلبان هوانیروز از بین خلبانانی که با آن‌ها زندگی و کار کرده‌ای چه کسی

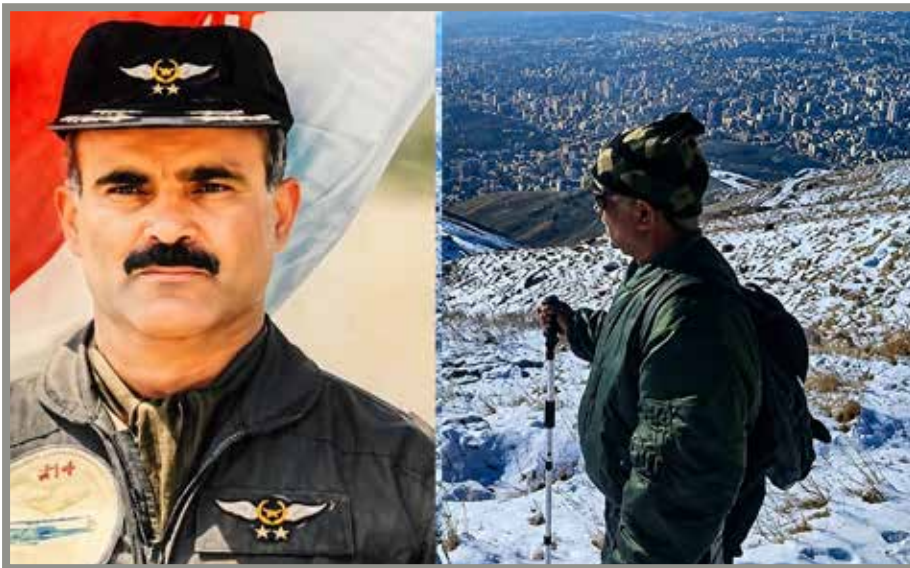
دشمن و زیر دید و تیر آوردن شهر مندلی عراق بود. اگر این اهداف محقق می‌شد فشار جدی بر ارتش عراق وارد می‌گردید. برای رسیدن به این هدف شناسایی حرف اول را می‌زد. بنابراین تمام شناسایی‌های منطقه را خودم و یحیی شمشادیان انجام دادیم.

یحیی علاقه عجیبی به منطقه غرب و به خصوص قصرشیرین و سومار داشت. پدرش نظامی بود و به نظرم در این مناطق متولد شده بود یا زندگی کرده بودند. یحیی این مناطق را خوب می‌شناخت و قبل از عملیات هم دوباره منطقه را شناسایی کرده بود. برای استقرار بالگردها دنبال جایی بودیم که آسیب‌پذیری کمتری داشته باشد و در عین حال محل مناسبی برای قرارگاه هوانیروز در سومار باشد. شمشادیان گفت: «من جایی را به اسم چشمه میل در سمت سومار دیده‌ام. به نظرم جای خوبی است.» با هم رفتیم آنجا را بررسی کردیم. کنار یک چشمه نشستیم. او گفت: «جناب سرهنگ! به نظرم اینجا محل خوبی است.» من گفتم: «چرا خوب است؟ جای دیگری را هم در نظر داری یا فقط همین را پیشنهاد می‌کنی؟» گفت: «خیلی در تیررس و دید نیست و چشمه آب هم دارد.» با این حال آنجا را انتخاب نکردیم و به شناسایی ادامه دادیم تا در یک شیار محل مناسبی پیدا کردیم و همانجا را برای قرارگاه هوانیروز انتخاب کردیم که هنوز هم در سومار همان محل قرارگاه است.

از نظر جسمی آماده باشد و یک خلبان به طریق اولی باید بیشتر از این قاعده پیروی کند. وقتی من فرمانده پایگاه شدم برابر رویه جاری، یک ساعت ورزش صبحگاهی از ساعت هفت تا هشت صبح برقرار بود و من روی این دستور بسیار پافشاری می‌کردم. همه باید ورزش می‌کردند و هیچ کس استثنا نبود. بارها به صورت سرزده برای کنترل واحدها به محل ورزش بچه‌ها می‌رفتم. راستش را بخواهید در دلم بد نمی‌آمد یک بار برای یک بار هم که شده یحیی شمشادیان و یگان تحت امرش کم‌کاری کنند یا با تأخیر برنامه را شروع کنند تا بهانه‌ای به دست بیاورم. حرف‌های آن روز جلسه با شمشادیان هنوز در گوشم بود. اما هیچ وقت چنین اتفاقی نیفتاد. هیچ راهی نبود؛ شمشادیان و گروهانش همیشه کار را به بهترین شکل انجام می‌دادند حتی در موضوعی مثل ورزش صبحگاهی.

❖ درباره عملیات مسلم بن عقیل و نقش شهید شمشادیان چه خاطراتی دارید؟

برای انجام عملیات مسلم بن عقیل باید شناسایی‌های دقیقی انجام می‌شد. هدف عملیات خارج کردن ارتفاعات کهنه‌ریگ و میمک از دست



شب شبی بود که یحیی شمشادیان تا صبح بچه‌های خلبان را با طنز و نکات جالب و خنده دار، خندانده بود. آن قدر که یکی از همکاران به این بزرگوار گفته بود: «یحیی! چه ات شده؟ که از خنده همه را بی تاب کرده‌ای و یک بند می‌گویی و همه را می‌خندانی؟» بر خلاف اوقات عادی و سایر ایام که هیچ از شهادت خودش چیزی نمی‌گفت، گفته بود: «من فردا در حین عملیات و در سومار شهید می‌شوم. برای همین، خوشحالم و همه را می‌خندانم تا در شادی من سهیم باشند.»



بوده است؟ می‌گویم شهید مظلوم خلبان خبره و نترس، «یحیی شمشادیان» اول صحبت‌هایم عرض کردم و گفتم که شهید شمشادیان، استثناء در شهدای هوانیروز است. به نظر من یحیی در تمام مقاطع کاری خود، نمونه بوده و هست.

درباره تشویق‌ها و ارشدیت‌های او چه نکته‌ای وجود دارد؟

من به‌عنوان فرمانده در خیلی از پروازها با خلبان‌های تحت امرم، پرواز می‌کردم. خلبانان ما کارهایی می‌کردند که با هیچ چیزی قابل تشویق نبود. یعنی هر تشویقی ارزش معنوی آن کار را که هیچ بلکه ارزش دنیوی و خطرناک آن را جبران نمی‌کرد.

یحیی شمشادیان در طول خدمتش تشویق‌ها و ارشدیت‌های زیادی گرفت. تا قبل از شهادتش ۱۸ ماه ارشدیت و ۹ درجه تشویقی داشت. من در زمان حیاتش خیلی تلاش کردم این تشویق‌ها به طور کامل اعمال شود اما نشد. بعد از آن هم تلاش کردم خیابان یا میدانی به نام او نامگذاری شود که باز هم موفق نشدم. بعدها به این نتیجه رسیدم که بالاترین

درجه تشویق برای او همان شهادت بود و هر تشویق دیگری در برابر آن کوچک است.

در سال‌هایی که با یحیی بودیم همیشه از خوش‌زبانی، رفتار صمیمانه و روحیه بزرگش صحبت می‌کردیم و گاهی با یاد او گریه می‌کردیم. همه می‌گفتیم جنگ به یحیی نیاز داشت و این وطن باید بیشتر از وجود او بهره می‌برد. اما تقدیر الهی چیز دیگری بود. شمار تانک‌هایی که یحیی از ارتش عراق گرفت و نابود کرد، از شمارش خارج است. در هیچ عملیاتی نبود که اول خودش پرواز نکرده باشد طی مدت این یک سال و چند ماه، سه عملیات قابل قبول در منطقه شکل گرفته بود که ما در همه‌ی آن‌ها، پیروز میدان بودیم و یحیی در همه‌ی آن‌ها بی نظیر است.

نحوه شهادت شهید شمشادیان را به یاد دارید؟

چگونگی شهادت شمشادیان هم در نوع خود اگر بی نظیر نباشد، کم نظیر است. شب قبل از عملیات بود، تمام خلبان‌های ما آمده و آماده بودند. در قرارگاه هوانیروز در سومار، در چادر محل استراحت شان مشغول استراحت بودند. آن شب شبی بود که یحیی شمشادیان تا صبح بچه‌های خلبان را با طنز و نکات جالب و خنده دار، خندانده بود. آن قدر که یکی از همکاران به این بزرگوار گفته بود: «یحیی! چه ات شده؟ که از خنده همه را بی تاب کرده‌ای و یک بند می‌گویی و همه را می‌خندانی؟» بر خلاف اوقات عادی و سایر

ایام که هیچ از شهادت خودش چیزی نمی‌گفت، گفته بود: «من فردا در حین عملیات و در سومار شهید می‌شوم. برای همین، خوشحالم و همه را می‌خندانم تا در شادی من سهیم باشند.»

به گواه چندین نفر، شنیدن این حرف‌ها از دهان کسی که در حق خود واقعاً چنین حرف‌هایی نمی‌زد، تأمل بر انگیز بود با این بگو بخندها و حرف‌ها، فردا فرود آمد. شمشادیان عقاب بی قرار آسمان جنگ در روز شهادتش چند بار رفت و برگشت تا سرانجام با یک تیر مستقیم تانک، روحش پرکشید.

مهر ماه ۱۳۶۱ زمانی که یحیی شهید شد، فرمانده منطقه بودم و از من خواستند تحلیل خودم را درباره چگونگی هدف قرار گرفتن بالگرد کبری او ارائه بدهم. تحلیل و دلایلم را به صورت کتبی برای ستاد هوانیروز در تهران فرستادم و هنوز هم بر همان باور هستم. در منطقه‌ای به نام سلمان‌کشته خلبان‌های کبری پشت ارتفاعات پناه می‌گرفتند و وقتی فرصت پیدا می‌کردند بالا می‌آمدند و تانک‌ها و مواضع دشمن را می‌زدند و دوباره پشت ارتفاع پناه می‌گرفتند. شمشادیان و کمکش امیر جانباز یدالله واعظی چند مرحله این کار را انجام داده بودند. در آخرین پرواز آن اتفاق رخ داد. به نظر من آنچه بالگرد یحیی را هدف قرار داد موشک نبود. شرایط استفاده از موشک حرارتی یا هدایت‌شونده در آن منطقه فراهم نبود. به اعتقاد من آنچه باعث شهادت یحیی شد تیر مستقیم تانک بود.



روایتی از صلابت و ایثار شهید یحیی شمشادیان در گفت‌وگوی شاهد یاران با سرهنگ خلبان مسعود سالمی:

عقاب میدان‌های آتش

درآمد

صحبت از خلبان شهید یحیی شمشادیان، صحبت از یک فرد نیست؛ صحبت از تاریخ زنده‌ی شجاعت در هوانیروز است. کسی که لرزه بر اندام ستون‌های زرهی دشمن می‌انداخت و نامش در بی‌سیم‌های ارتش بعثی عراق با هراس برده می‌شد. برای واکاوی ابعاد مختلف شخصیت این شهید بزرگوار، به سراغ یکی از نزدیک‌ترین یاران او رفته‌ایم. سرهنگ خلبان «مسعود سالمی»، جانباز شیمیایی، هم‌رزم و دوست صمیمی یحیی، که در تمامی فراز و فرودها، از فرماندهی تا معاونت، کنار او بوده است. در این نشست صمیمی، او با دقتی ستودنی، پرده از حماسه‌هایی برمی‌دارد که شاید تا به امروز کمتر شنیده شده باشد.



عراقی‌ها برای یحیی تله گذاشته بودند. روی ارتفاعات نعل اسبی، تانک‌ها را با زاویه ۴۵ درجه چیده بودند. یحیی طبق معمول شجاعانه جلورفت تا تانک‌ها را بزند. وقتی تانک وسطی را زد و خواست دور بزند، بالگردش در زاویه دید دو تانک تی-۷۲ دیگر قرار گرفت که با هدفیاب لیزری او را زدند. خبر که پیچید، عراقی‌ها در بی‌سیم «هل‌هله» می‌کردند و می‌گفتند: «شکارچی تانک‌ها را انداختیم.»

جناب سرهنگ سالمی، باب آشنایی شما با شهید شمشادیان از کجا باز شد؟

آشنایی ما از زمانی شروع شد که یحیی از پایگاه هوانیروز مسجدسلیمان به کرمانشاه منتقل و به گروهان دوم گردان تک معرفی شد. از همان روز اول، یحیی با آن صلابت، غرور و در عین حال خون‌گرمی خاصش به دلم نشست. آن زمان نزدیک پیروزی انقلاب بودیم. بلافاصله مسائل کردستان پیش آمد و هوانیروز وارد غانله شد. هنوز نبرد در کردستان تمام نشده بود که جنگ تحمیلی آغاز شد. یحیی با شروع جنگ، با یک ساک لباس از خانه اش خداحافظی کرد و دیگر رنگ زندگی عادی را ندید؛ مدام در منطقه بود. او به قدری در عملیات‌ها درخشان بود که تنها در ماه اول جنگ، ۱۳ ماه ارشدیت گرفت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

در روزهای ابتدایی جنگ که تانک‌های عراقی به سمت گیلان‌غرب می‌تاختند، یحیی چگونه سد راه آن‌ها شد؟

عراقی‌ها ستون‌هاستون به ستون‌هاستون با تانک‌های پیشرفته از سمت «گور سفید» به طرف گیلان‌غرب می‌آمدند. پادگان ابوذر در خطر سقوط حتمی بود. اگر آنجا سقوط می‌کرد، کل منطقه از دست می‌رفت. در آن لحظات بحرانی شمشادیان، شيرودی و سهیلیان خوش درخشیدند.

آن‌ها چنان ستون‌های تانک را در هم کوبیدند که عراقی‌ها وحشت‌زده به سمت نفت‌شهر و قصرشیرین عقب نشستند. این رشادت‌ها بود که خاک مقدس ایران را در آن روزهای بی‌دفاعی حفظ کرد.

یکی از نقاط عطف کارنامه شهید شمشادیان، عملیات میمک است. روایت شما از آن حماسه چیست؟

عراقی‌ها روی ارتفاعات میمک مسلط بودند و نیروهای پیاده ما را زیر آتش تیربارها قتل‌عام می‌کردند. وضعیت غیرقابل تحمل بود. بچه‌های نیروی زمینی درخواست کمک کردند. یحیی در قالب یک تیم آتش با بالگردهای کبرا بلند شد. او مستقیماً به سینه تانک‌ها و سنگرهای روی قله زد و آن‌ها را منهدم کرد. با خاموش شدن آتش دشمن، فریاد «الله‌اکبر» رزمندگان در کوه پیچید.

در میان خاطرات شما، ماجرای عجیبی از برخورد او با یک کامیون عراقی وجود دارد. این جسارت از کجا نشأت می‌گرفت؟

بله، از یک عملیات برمی‌گشتیم و هیچ گلوله‌ای نداشتیم. دیدیم یک کامیون عراقی دارد فرار می‌کند. یحیی طاق‌ت نیلورده که دشمن بگریزد. ناگهان ارتفاع را کم کرد و با اسکی‌های بالگرد کبرا رفت روی سقف کامیون و شروع کرد به کوبیدن! می‌خواست کامیون را منحرف و واژگون کند تا غنیمت گرفته شود. ما از

پشت بی‌سیم فریاد می‌زدیم: «یحیی نکن! خطر دارد، اسکی گیر می‌کند و سقوط می‌کنی!» اما او با خونسردی گفت: «مراقبم» و در نهایت با همان اسکی‌ها کامیون را منحرف کرد. ترس در وجود این عقاب لانه نکرده بود.

گویا رابطه‌ی شما و یحیی فرای هم‌رزمی، با شوخی و صمیمیت خاصی هم همراه بوده است...

دقیقاً. قبل از شروع رسمی جنگ، در پاسگاه مرزی «گردنو» بودیم. من با جت‌رنجر برای شناسایی جلوتر بودم. نیروهای زمینی روی بی‌سیم فریاد زدند: «عقاب! دو قرقی دشمن پشت سرت هستند، مواظب باش!» من با تمام سرعت فرار می‌کردم که ناگهان صدای خنده یحیی در بی‌سیم پیچید. گفت: «مسعود! منم که دنبالت می‌آیم، با این سرعت کجا می‌روی؟» بچه‌های زمینی بالگرد کبرا را با دشمن اشتباه گرفته بودند و ما کلی به آن ماجرا خندیدیم.

یحیی در حوزه نظم و انضباط نظامی هم الگوی خاصی بود. ماجرای جابجایی مسئولیت شما و او چه بود؟

من از نظر سابقه قدیمی‌تر بودم؛ فرمانده گروهان بودم و یحیی معاون من. اما بعد از آن همه رشادت و ارشدیت‌هایی که یحیی گرفت، او از من ارشدتر

✧ و سرانجام، آن پرواز نهایی در ارتفاعات سومار...

عراقی‌ها برای یحیی تله گذاشته بودند. روی ارتفاعات نعل‌اسبی، تانک‌ها را با زاویه ۴۵ درجه چیده بودند. یحیی طبق معمول شجاعانه جلو رفت تا تانک‌ها را بزند. وقتی تانک وسطی را زد و خواست دور بزند، بالگردش در زاویه دید دو تانک تی-۷۲ دیگر قرار گرفت که با هدف‌یاب لیزری او را زدند. خبر که پیچید، عراقی‌ها در بی‌سیم «هل‌هله» می‌کردند و می‌گفتند: «شکارچی تانک‌ها را انداختیم.»

✧ لحظه‌ی رساندن خبر به خانواده، شاید سخت‌ترین بخش روایت شما باشد.

امیر ژیان فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه از دوستی ما خبر داشت و گفت تو باید خبر بدهی. وقتی به خانه پدر همسرش رفتم، مادر همسرش تا مرا دید پرسید: «یحیی شهید شده؟ دیشب خواب دیدم یحیی دارد می‌سوزد.» من نه انکار کردم و نه تایید. وقتی خبر قطعی شد، تمام شهر به لرزه درآمد. جوانان با علم و کتل آمدند و مردم مثل باران در کوچه‌ها باریدند. یحیی شمشادیان، که خلبان اسکورت شخصیت‌هایی مثل حضرت آقا رهبر انقلاب و آقای هاشمی بود، حالا خودش بر دوش ملانک تشییع می‌شد. او اسطوره‌ای بود که هر چه خوبان دارند، همه را یک‌جا داشت. سپاس از اینکه با سعه‌ی صدر، این دقایق حماسی را برای ما بازسازی کردید.

امیر ژیان فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه از دوستی ما خبر داشت و گفت تو باید خبر بدهی. وقتی به خانه پدر همسرش رفتم، مادر همسرش تا مرا دید پرسید: «یحیی شهید شده؟ دیشب خواب دیدم یحیی دارد می‌سوزد.» من نه انکار کردم و نه تایید. وقتی خبر قطعی شد، تمام شهر به لرزه درآمد. جوانان با علم و کتل آمدند

من نشست. یک سیم‌چین آورده بود! زیر باران گلوله، سیم‌ها را قطع کرد و با هم بلند شدیم. هیچ خلبانی در دنیا چنین خطری نمی‌کند مگر اینکه دلی به وسعت دریا داشته باشد.

✧ یحیی در شکار تانک‌ها هم تاکتیک‌های ابداعی خودش را داشت، درست است؟

بله، او یک خلبان متفکر بود. مثلاً وقتی به ستون تانک‌ها می‌رسیدیم، دستور می‌داد: «اول تانک اول، وسط و آخر ستون را بزنید.» وقتی می‌پرسیدیم چرا؟ می‌گفت: «تا بقیه نه راه پیش داشته باشند و نه راه پس؛ تا نتوانند فرار کنند.» با همین تاکتیک در یک نوبت بیش از ده تانک را در جاده سرپل ذهاب منهدم کرد و منطقه را نجات داد.

✧ جناب سرهنگ، از روحیات معنوی یحیی در آستانه شهادت بگویید.

یحیی وقتی از مأموریت برمی‌گشت، گاهی صورت و لباس خونین بود. به شوخی می‌گفتم از ترس است؟ با آرامش می‌گفت: «نه برادر! از حرص خوردن است؛ حرص می‌خورم که چرا فلان خلبان موشک‌ش را خطا زد و بیت‌المال صدمه دید. از شدت حرص، سبیل‌هایم را با دندان می‌کنم.» او در شکار تانک بی‌نظیر بود، اما برای شاگردانش مخلصانه کلاس می‌گذاشت. در آستانه عملیات مسلم بن عقیل، یحیی تمام سنگرها را آب و جارو کرد. چهره‌اش سرخ و سفید و نورانی شده بود. به بچه‌ها گفتم: «یحیی نورانی شده، شهادتش حتمی است.» خودش هم بی‌قرار بود و منتظر تلفن درخواست پرواز.

شد. یک روز فرمانده گردان مرا خواست و گفت طبق مقررات، حالا یحیی باید فرمانده باشد. من با کمال میل و شادی دفتر را تحویل دادم و معاون یحیی شدم. تا یک هفته همکاران به این وضعیت می‌خندیدند، اما یحیی اصلاً خودش را گم نکرد. بسیار مهربان‌تر شد ولی هرگز نظم را فدای دوستی نکرد.

از طرف فرماندهی کل قوا به خاطر رشادت‌هایش یک دستگاه پیکان صفر به او هدیه دادند. یحیی عاشق ماشین بود و خودش هم یک «بی‌ام» بسیار تمیز داشت. اما وقتی فهمید بچه‌ی یکی از درجه‌دارهای گروهان بیمار است و هزینه درمان ندارد، بدون لحظه‌ای تردید سوئیچ همان پیکان صفر را به او داد و گفت: «ببر بفروش و خرج درمان بچه‌ات کن.»

یحیی محبوب قلب‌ها بود چون خودش را بالاتر از کسی نمی‌دید. او عضو تیم بوکس ارتش و یک قهرمان واقعی بود.

✧ خاطره‌ای از پرواز یا عملیات مشترک با شهید شمشادیان دارید؟

بیستم مهر ۶۰ بود، در ارتفاعات ۴۰۲ سومار. دشمن موشک دراکون به سمت یحیی شلیک کرد. من در مسیر بودم و متوجه نشدم سیم هدایت موشک به ملخ بالگرد من گیر کرده است. فرامین من قفل شد و مجبور شدم زیر آتش شدید دشمن وسط میدان جنگ بنشینم. یحیی که متوجه شده بود، می‌توانست برود یا کسی را از راه زمین بفرستد، اما او کار غیرممکنی انجام داد. در آن جهنم آتش و در حالی که هواپیماهای دشمن مثل زنبور بالای سرمان بودند، یحیی با بالگردش آمد و کنار





گفت‌وگوی شاهد یاران با مهرداد رضایی‌فر، نویسنده کتاب «ققنوس بیستون»:

«ققنوس بیستون» قصه جاودانگی شهید شمشادیان است

درآمد

کتاب «ققنوس بیستون» نوشته مهرداد رضایی‌فر، رمان مستند داستانی بر اساس زندگی سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان است؛ اثری که با تکیه بر گفت‌وگوهای متعدد با خانواده، هم‌زمان و فرماندهان این شهید و نیز جست‌وجوی میدانی تلاش کرده است تصویری دقیق‌تر از یکی از خلبانان برجسته هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران ارائه دهد. رضایی‌فر که سال‌ها در حوزه ادبیات پایداری به عنوان نویسنده، پژوهشگر و منتقد فعالیت داشته، در این گفت‌وگو از چگونگی شکل‌گیری این کتاب، دشواری‌های گردآوری منابع، انتخاب قالب رمان مستند داستانی و جایگاه شهید شمشادیان در تاریخ هوانیروز سخن گفته است.

یک سال از ناشر کتاب، انتشارات «سوره سبز»، وقت خواستم تا همکاران و رفقای شهید شمشادیان را ببینم. شش ماه زمان ما برای گردآوری اطلاعات سپری شد. سرهنگ خلبان حسین عباسی، از دوستان شهید، را دیدیم. خاطرات ایشان یک فصل جدا از کتابم را شکل داد. به زنجان رفتم. دو روز میهمان سرلشکر خلبان واعظی بودم. ماحصل آن گفت و گوی مفصل با ایشان فصل «حالا زنجان سرد، برایم تماشایی است» را شکل داد. این روند باعث شد اطلاعات بسیار خوبی به دست بیاورم و در برابر اطلاعاتی کم نظیر قرار بگیرم.



ایشان و پسر برومندشان، مهندس رضا شمشادیان، رسیدیم. گفت و گوهایی مفصلی با سرکار خانم شمشادیان انجام دادیم. حکایت هایی از زندگی سرلشکر خلبان شهید یحیی شمشادیان گفته شد که حقیقتاً حکایت «یکی داستان است پر آب چشم» بود. هنگام ضبط خاطرها همه می گریستیم.

برای شناخت بهتر، زمان بیشتری را نیز به گفت و گو با خانواده اختصاص دادیم. با خواهر و خواهرزاده های شهید گفت و گو کردیم تا تصویر کامل تری از دوران کودکی، نوجوانی و جوانی ایشان به دست آوریم. فصل «برای آرزوهای عمه آینه می شوم» حاصل این گفت و گوها بود.

پس از آن دوباره به تهران رفتم تا با دختر شهید دیدار کنیم. میهمان منزل خانم دکتر شهره شمشادیان شدیم. فصل «صدای من با صدای تو آشناست» حاصل این گفت و گو بود. پس از آن نیز به پیشنهاد ایشان با آقای علیرضا سهرابی، از دوستان نزدیک شهید، دیدار کردیم و خاطرات ایشان را ضبط کردیم. فصل «مشت زن سخت حرف می زند»

از شجاعت و ایثار گرفته تا اخلاق فردی، اخلاق سازمانی و روحیه مردم گرایی را نشان دهد. همچنین امیدوار بودم این اثر زمینه ای برای ساخت فیلم یا سریالی درباره ایشان فراهم کند.

❁ برای گردآوری آثار شهید شمشادیان و ثبت خاطرات همزمانش چه مسیری را طی کردید؟

من و دوست فرهیخته ام، آقای «محمد عبدی»، به تهران رفتیم و با جناب سرهنگ اردشیر کریم زاده، مسئول وقت معارف جنگ هوانیروز کل کشور، و متعاقب آن با امیر کیومرث احدی، فرماندهی وقت هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران، دیدار کردیم و قرار و مدار کار گردآوری، تألیف و تدوین کتاب هایی برای سه سرلشکر خلبان شهید؛ یحیی شمشادیان، محسن درخشان و نصرالله آسیایی که کرمانشاهی هستند، نهاده شد. جناب سرهنگ خلبان اردشیر کریم زاده در ادامه پاره ای از هماهنگی ها را انجام دادند. همان جا ما توانستیم کار را آغاز کنیم.

درباره سرلشکر شهید یحیی شمشادیان مطلب مکتوبی، غیر از یک زندگی نامه مختصر در کتاب «راهیان معراج» تألیف سرهنگ مرتضی سلطانی، چیز دیگری که به کار بیاید وجود نداشت.

یک سال از ناشر کتاب، انتشارات «سوره سبز»، وقت خواستم تا همکاران و رفقای شهید شمشادیان را ببینم. شش ماه زمان ما برای گردآوری اطلاعات سپری شد. سرهنگ خلبان حسین عباسی، از دوستان شهید، را دیدیم. خاطرات ایشان یک فصل جدا از کتابم را شکل داد. به زنجان رفتم. دو روز میهمان سرلشکر خلبان واعظی بودم. ماحصل آن گفت و گوی مفصل با ایشان فصل «حالا زنجان سرد، برایم تماشایی است» را شکل داد. این روند باعث شد اطلاعات بسیار خوبی به دست بیاورم و در برابر اطلاعاتی کم نظیر قرار بگیرم.

❁ با خانواده شهید شمشادیان گفت و گو کردید؟

بله برای انجام گفت و گو، دریافت اسناد و عکس ها و نیز به دست آوردن سرنخ های دیگر باید خدمت همسر محترمه شهید شمشادیان؛ سرکار خانم رضایی، می رسیدیم. چند جلسه پیاپی خدمت

❁ کمی درباره پیشینه فعالیت های خود در حوزه ادبیات پایداری توضیح دهید.

من شاعر، پژوهشگر، مترجم، مدرس ادبیات داستانی و منتقد ادبی اهل کرمانشاه هستم. در سال ۱۳۵۱ در کرمانشاه به دنیا آمدم و همچنان در این شهر زندگی می کنم. تحصیلاتم را در رشته های فلسفه، زبان و ادبیات انگلیسی و روان شناسی گذرانده ام و از سال ۱۳۶۶ تاکنون با زبان و ادبیات فارسی به شکل جدی در ارتباط بوده ام. جنگ و دفاع مقدس یکی از مقاطع مهم و اثرگذار در زندگی من بوده است. از سال ۱۳۷۹ تاکنون در حوزه ادبیات پایداری به نوشتن، تدریس، نقد ادبی و ویرایش آثار پرداخته ام. از جمله آثار من می توان به «روشن تر از خورشید»، «حماسه لاله ها»، «قنوس بیستون»، «چند روایت درخشان»، «سیمرغ زاگرس»، «حماسه بازی دراز»، «جست و جو»، «مین و مرد»، «فانوس های معابر»، «ماه در محاق»، «بهشت بوی تو می دهد»، «مرداد خونین»، «عقاب زاگرس»، «به خاطر سربازانم...» و «ببر در زنجیر» اشاره کرد.

❁ ایده نگارش کتاب «قنوس بیستون» چگونه شکل گرفت؟

سال ۱۳۸۸، روزی در محل کارم بودم که تلفن زنگ زد. فردی خود را خلبان کریم زاده، مسئول معارف جنگ هوانیروز، معرفی کرد و گفت امیر کیومرث احدی، فرمانده وقت هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران، مایل اند با من صحبت کنند. اندکی بعد به دفتر ایشان وصل شدم. امیر احدی گفتند که هوانیروز قصد دارد درباره تعدادی از خلبانان شهید کتاب هایی تهیه کند و سه تن از این شهدا کرمانشاهی هستند. ایشان از من خواستند در این مسیر همکاری کنم و من نیز با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم.

❁ چرا احساس کردید باید زندگی شهید شمشادیان را روایت کنید؟

پیش از این کتاب، اثر مستقلی درباره زندگی شهید یحیی شمشادیان وجود نداشت. پس از آشنایی با زندگی و شخصیت ایشان احساس کردم باید این قهرمان را به مردم و نسل جوان معرفی کرد. این کتاب تلاش می کند ابعاد مختلف شخصیت ایشان،

نتیجه آن دیدار شد.

سیر کشف و مطالعه فرازهای مهم زندگی آن شهید چگونه طی شد؟

مرحله به مرحله زندگی سرلشکر شهید یحیی شمشادیان را واکاوی می‌کردیم؛ از کودکی تا نوجوانی و جوانی، چگونگی درس خواندن و به استخدام ارتش درآمدن، ازدواج، حضور در درگیری‌های کردستان و پاوه و سپس سال‌های جنگ. در هر مقطع به نام‌های تازه‌ای برمی‌خوریم و طبیعی بود که سراغ آن افراد برویم. مثلاً باید با خلبان مسعود سالمی، یکی از دوستان نزدیک

شهید، گفت‌وگو می‌کردیم. با جست‌وجو ایشان را یافتیم و خاطراتشان را شنیدیم.

بار دیگر به تهران رفتیم و با امیر ناصر ژیان، از فرماندهان شهید شمشادیان، گفت‌وگو کردیم که حاصل آن فصل «مردان بزرگ هم اشتباه‌های کوچک انجام می‌دهند» بود. همچنین گفت‌وگوی مفصل دیگری با امیر کیومرث احدی انجام دادیم که به فصل «زیباترین حرفت را بگو» انجامید. در کرمانشاه نیز با امیر سرتیپ دوم خلبان سید نظر محمدی، هم‌رزم و فرمانده شهید شمشادیان و فرمانده پایگاه یکم رزمی هوانیروز کرمانشاه، گفت‌وگو کردیم و برای تکمیل روایت دوباره با

می‌خواستم رمانی بنویسم که از یک سو پای در تخیل داشته باشد و از ظرفیت‌های هنری رمان بهره‌برد و از سوی دیگر به واقعیت تاریخی زندگی شهید یحیی شمشادیان وفادار بماند. به همین دلیل قالب «رمان مستند داستانی» را انتخاب کردم. حدود شش ماه برای نگارش کتاب در این قالب وقت صرف کردم و در نهایت کتاب «ققنوس بیستون» شکل گرفت.

خلبان مسعود سالمی نیز دیدار داشتیم.

آیا از ابتدا قصد داشتید این زندگی‌نامه را در قالب رمان بنویسید؟

بله. می‌خواستم رمانی بنویسم که از یک سو پای در تخیل داشته باشد و از ظرفیت‌های هنری رمان بهره‌برد و از سوی دیگر به واقعیت تاریخی زندگی شهید یحیی شمشادیان وفادار بماند. به همین دلیل قالب «رمان مستند داستانی» را انتخاب کردم. حدود شش ماه برای نگارش کتاب در این قالب وقت صرف کردم و در نهایت کتاب «ققنوس بیستون» شکل گرفت.

راوی در کتاب شما «فرزند شهید» است. دلیل این انتخاب چه بود؟

در این رمان از «راوی فعال» استفاده کردم. روایت را به عهده رضا، فرزند شهید، گذاشتم؛ کسی که در پی کشف هویت پدرش است و در این مسیر مخاطب نیز با زندگی و شخصیت شهید آشنا می‌شود. تلاش کردم روایت بار تصویری زیادی داشته باشد تا امکان تبدیل آن به فیلم یا سریال نیز فراهم شود.

دلیل انتخاب عنوان «ققنوس بیستون» برای کتاب چه بود؟



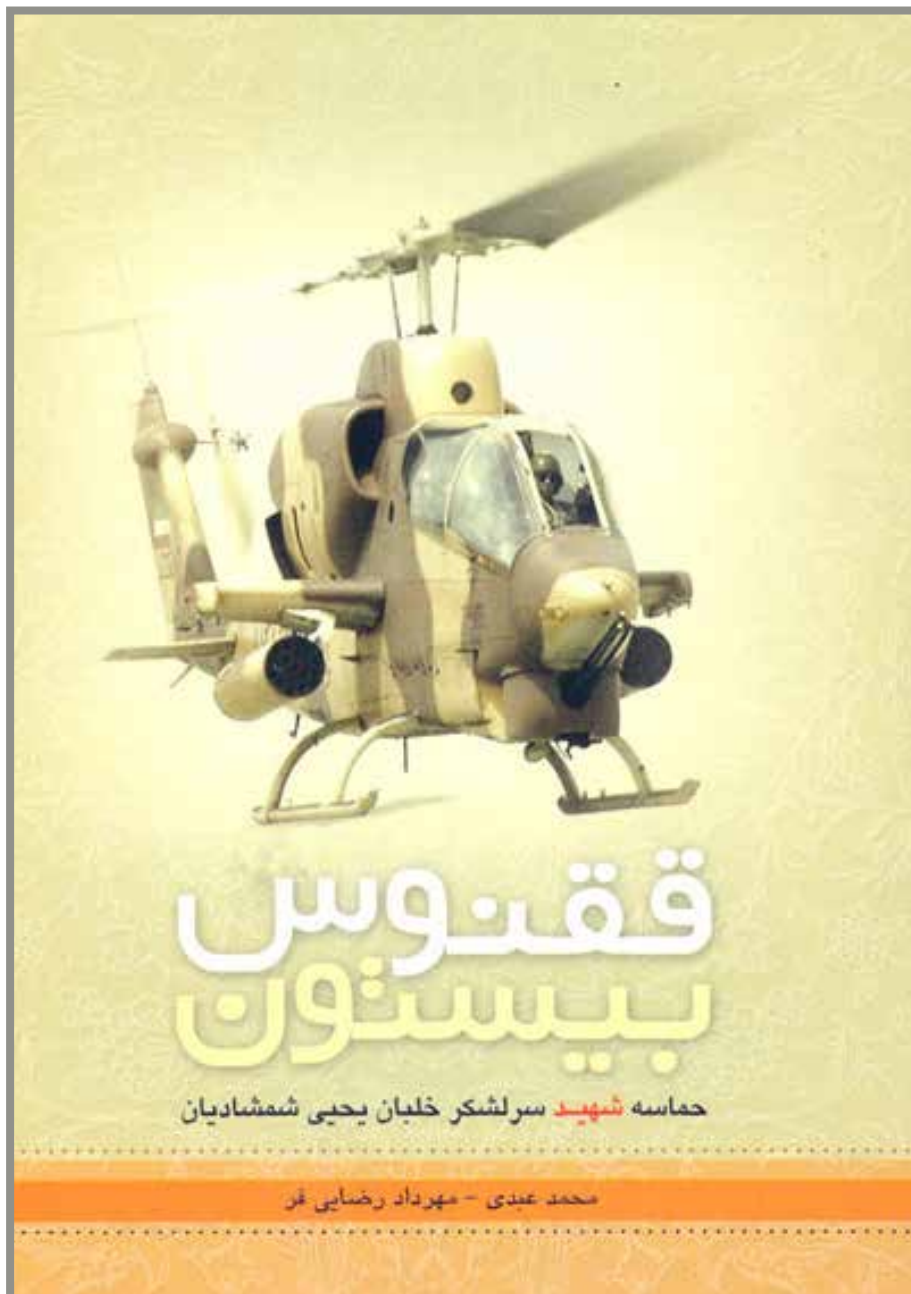
خلبان شمشادیان یکی از اسطوره‌های پرواز با بالگرد جنگی کبرا است. کارنامه پروازی، وطن‌دوستی و ایمان ایشان از درخشان‌ترین نمونه‌ها در میان خلبانان هوانیروز است. او را می‌توان «شیر بالدار هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران» نامید. کارنامه پروازی، وطن‌دوستی و ایمان ایشان از درخشان‌ترین نمونه‌ها در میان خلبانان هوانیروز است.

❁ شما شهید یحیی شمشادیان را چگونه معرفی می‌کنید؟

ایشان را می‌توان «شیر بالدار هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران» و یکی از اسطوره‌های پرواز با بالگرد جنگی کبرا دانست. کارنامه پروازی، وطن‌دوستی و ایمان ایشان از درخشان‌ترین نمونه‌ها در میان خلبانان هوانیروز است.

❁ چرا نام و شخصیت ایشان کمتر از برخی دیگر از خلبانان شناخته شده است؟

به نظر من بخشی از این مسئله به کم‌کاری‌ها بازمی‌گردد. تمرکز رسانه‌ها بیشتر بر برخی چهره‌ها مانند شهیدان کشوری و شیرودی بوده است. این شهدا همه بزرگ و مایه افتخارند، اما بسیاری از خلبانان بزرگ دیگر نیز وجود داشته‌اند که کمتر شناخته شده‌اند. اگر درباره این شخصیت‌ها فیلم، کتاب و آثار بیشتری تولید شود، قطعاً جایگاه واقعی آنان در حافظه تاریخی جامعه بهتر شناخته خواهد شد. امیدوارم با معرفی هرچه بیشتر سرلشکر شهید یحیی شمشادیان بیش از پیش به جامعه شناسانده شود و زمینه ساخت فیلم یا سریالی بر اساس کتاب «ققنوس بیستون» نیز فراهم آید.



❁ بازخوردهایی که پس از انتشار کتاب دریافت کردید چگونه بود؟

از زمان رونمایی کتاب تاکنون بازخوردهای بسیار مثبتی دریافت کرده‌ام. پس از انتشار کتاب نیز بسیاری از هم‌زمان شهید شمشادیان از آن استقبال کردند. امیر سرتیپ خلبان یوسف قربانی نیز به دلیل نگارش این کتاب و دیگر آثارم درباره خلبانان هوانیروز، طی حکمی مرا مفتخر به دریافت یک دست لباس پرواز کردند که برای من افتخار بزرگی بود.

می‌خواستم نام کتاب حماسی، اسطوره‌ای و در عین حال امروزی باشد؛ نامی که هم دلالت بر جاودانگی داشته باشد و هم پیوند آن با کرمانشاه را به ذهن متبادر کند و در عین حال تکراری نباشد. به همین دلیل ترکیب «ققنوس بیستون» را انتخاب کردم.

❁ و ققنوس بیستون چگونه منتشر شد؟

هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران انتشار کتاب را به انتشارات «سوره سبز» سپرد. این انتشارات در سال ۱۳۸۹ کتاب را با شمارگان ۲۰۰۰ نسخه منتشر کرد و کتاب خیلی زود به فروش رفت.

«دیدار افسران ارتش با امام خمینی (ره) - سال ۱۳۵۸»



یک روز به یاد ماندنی برای هوانیروز

درآمد

هواپیمایی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران تحت عنوان «هوانیروز»، از بدو پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون همواره منشأ خدمات بسیاری در عرصه‌های مختلف برای نظام جمهوری اسلامی بوده که علاوه بر انجام مأموریت‌های ذاتی خویش، در حفظ حریم نظام و مرزهای جمهوری اسلامی، در عرصه‌های دیگر نیز بنا بر ضرورت و توانمندی خود در خدمت ملت انقلابی بوده است. ۱۹ تیرماه سالروز رژه تاریخی هوانیروز در سال ۱۳۵۸ است. به همین مناسبت سرهنگ دوم خلبان بهرام مرادی در یادداشتی، این روز تاریخی را بازگو کرده است.



پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و در همان ماه‌های ابتدایی که حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی هنوز به جماران نقل مکان نکرده و در قم حضور داشتند، یگان‌های مختلف نظامی از ارتش به صورت خودجوش به قم عزیمت می‌کردند و در مقابل بیت امام خمینی (ره) در قم، رژه برگزار می‌کردند و همبستگی و حمایت خود را از انقلاب اعلام می‌داشتند. یکی از این رژه‌ها که آنچنان در تاریخ انقلاب اسلامی به آن پرداخته نشده است، رژه گسترده هوایی و پیاده هوایی ارتش است که در نخستین نیمه شعبان پس از پیروزی انقلاب اسلامی در نوزدهم تیر ماه ۱۳۵۸ انجام شده است.

امیر سرتیپ دوم خلبان بازنشسته محمدکریم عابدی طراح و مسئول رژه گسترده هوایی ارتش در حضور امام خمینی (ره) چگونگی برگزاری این رژه را این گونه روایت می‌کند.

«پس از انتصاب سرهنگ اسکندر عمادی به فرماندهی هواییروز در خرداد ۱۳۵۸ تصمیم گرفتیم که مقدمات و سازماندهی یک رژه هوایی بزرگ خلبانان و بالگردهای هواییروز را از مقابل منزل امام در قم برنامه‌ریزی کنیم. به این منظور پس از هماهنگی‌های لازم با فرمانده هواییروز و برگزاری چند جلسه در کمیته مرکزی هواییروز، از پایگاه‌های پشتیبانی عمومی و مرکز آموزش اصفهان، پایگاه کرمان و مسجدسلیمان که در اصفهان مستقر بودند، و همچنین از پایگاه تهران و بالگردهای شنوک، جت رنجر، ۲۰۵ و کبرا و ۷ گروهان هواییروز را انتخاب کردیم تا خود را برای رژه زمینی و هوایی آماده کنند.

حفاظت بالگردها را نیز به نیروهای منتخب هواییروز محول کردیم. چون خانه اجاره‌ای امام کوچک بود و در کوچه‌ای باریک قرار داشت، به نظرم رسید که منزل آیت‌الله اشراقی برای جایگاه حضور امام در رژه مناسب باشد. این خانه دو طبقه بود و در کمربندی قدیمی قم قرار داشت. بالکن طبقه دوم این خانه محل مناسبی برای حضور حضرت امام و همراهانشان بود.

پس از مشخص شدن برنامه و مکان رژه نزد سرتیپ فلاحی، فرمانده وقت نیروی زمینی رفته و عرض کردم در نظر داریم نیمه شعبان امسال با شرکت بالگردهای هواییروز از کلیه پایگاه‌های هواییروز (به غیر از پایگاه کرمانشاه که درگیر مسائل داخلی و قانله کردستان بود) رژه‌ای در حضور امام برگزار کنیم

و از شما هم درخواست می‌کنیم که با نامگذاری این روز به عنوان روز هواییروز موافقت کنید و در این رژه حضور داشته باشید.

امیر سرتیپ فلاحی از جنبه برقراری تأمین و حفاظت امام و یگان‌های رژه رونده نگران بودند و پرسیدند چه کسی جرئت چنین کاری را دارد و اگر اتفاقی برای حضرت امام بیفتد چه کسی جواب می‌دهد؟ الان همه چیز به هم ریخته است، خیلی از چهره‌های

امیر سرتیپ فلاحی از جنبه برقراری تأمین و حفاظت امام و یگان‌های رژه رونده نگران بودند و پرسیدند چه کسی جرئت چنین کاری را دارد و اگر اتفاقی برای حضرت امام بیفتد چه کسی جواب می‌دهد؟ الان همه چیز به هم ریخته است، خیلی از چهره‌های فرصت طلب و وابسته به سازمان‌های چپی، نقاب انقلابی به چهره زده‌اند و تشخیص دوست و دشمن در چنین مراسمی که با حضور انبوه مردم برگزار می‌شود، کار ساده‌ای نیست

فرصت طلب و وابسته به سازمان‌های چپی، نقاب انقلابی به چهره زده‌اند و تشخیص دوست و دشمن در چنین مراسمی که با حضور انبوه مردم برگزار می‌شود، کار ساده‌ای نیست.

پاسخ دادم: تیمسار اگر موافق باشید، با اتکا به خدا بنده مسئولیت این کار را برعهده می‌گیرم. -امیر فلاحی گفت: «اگر شما می‌پذیرید من حرفی ندارم».

پس از موافقت شهید فلاحی گفتم حالا که شما هم موافقت و همراهی می‌کنید من هم سیر تصویب این طرح را دنبال می‌کنم.

ایشان هم گفت: «من با سرهنگ عمادی هم در این مورد صحبت می‌کنم؛ اگرچه هواییروز از جنبه نظم و ترتیب و عدم آسیب‌پذیری یگان نمونه‌ای است و به بهترین وجه مأموریت خوبی را در مبارزه با عناصر ضدانقلاب در کردستان انجام داده است، باز هم تأکید می‌کنم از هر جهت مراقب باشید و احتیاط را از دست ندهید. اشخاص و گروه‌های فرصت طلب همواره در صدد عیب جویی از ارتش هستند و به دنبال نقطه ضعفی می‌گردند».

به خوبی می‌دانستم که تصویب و اجرایی شدن چنین طرحی فقط مصوبه حضرت امام را می‌خواهد و در صلاحیت هیچ دستگاه و مقام دیگری در کشور نیست. لذا به قم رفتم تا با آیت‌الله اشراقی در این باره صحبت کنم. وقتی ایشان از جزئیات برنامه رژه و هماهنگی‌ها آگاه شدند، با ابراز خوشحالی گفتند: «طرح خیلی جالب و مهمی است و امیدوارم امام

”

صبح روز بعد در ساعت مقرر به بیت حضرت امام رفتیم و در اتاق ملاقات با امام حضور یافتیم. مدتی گذشت تا امام وارد اتاق دیدارها شدند، من عرض ادب کردم و روبه روی ایشان نشستیم و بعد از بیان موضوعاتی عرض کردم: حضرت امام! سال قبل شما جشن نیمه شعبان را به علت شهادت تعدادی از مردم در سراسر ایران ممنوع اعلام کردید. برای نیمه شعبان امسال برنامه‌ای طراحی کرده‌ایم که عید نیمه شعبان امسال برگزار می‌ماند.

”

بپذیرند.»

از ایشان درخواست کردم تا برای ارائه طرح برگزاری همین رژه در نیمه شعبان که روز نوزدهم تیرماه بود و موضوعات دیگر؛ فرصتی از حضرت امام برای من بگیرند.

آیت الله اشراقی فرمودند: «همانگی می‌کنم تا شما فردا در دیدار با امام مواردی را که در نظر دارید مطرح کنید.»

تشکر کردم و گفتم مایل بودم موضوع طرح رژه از جانب شما مطرح می‌شد. ایشان بیان داشتند: «اگر ابهامی داشته باشند من از پاسخ آن بی اطلاع هستم ممکن است حضرت امام درباره جزئیات این رژه سؤالاتی داشته باشند که مربوط به مسائل نظامی باشد و من در این مورد تخصص ندارم و نمی‌توانم پاسخگو باشم. بنابراین شما فردا ساعت ۸ صبح برای دیدار در دفتر حضرت امام باشید.»

صبح روز بعد در ساعت مقرر به بیت حضرت امام رفتیم و در اتاق ملاقات با امام حضور یافتیم. مدتی گذشت تا امام وارد اتاق دیدارها شدند، من عرض ادب کردم و روبه روی ایشان نشستیم و بعد از بیان موضوعاتی عرض کردم: حضرت امام! سال قبل شما جشن نیمه شعبان را به علت شهادت تعدادی از مردم در سراسر ایران ممنوع اعلام کردید. برای نیمه شعبان امسال برنامه‌ای طراحی کرده‌ایم که عید نیمه شعبان امسال عیدی عظیم و ماندگار باقی بماند.

ما می‌خواهیم اگر موافقت فرمایید نزدیک به ۱۱۰ فروند از انواع بالگردها را از اصفهان و تهران به قم بیاوریم. این ۱۱۰ فروند را در هنگام شب نیمه شعبان در اتوبان قم مستقر می‌کنیم و ۷ گروهان نمونه هم از افراد نظامی با درجه‌های مختلف از ۶ پایگاه و ستاد هوانیروز را می‌آوریم. حفاظت بالگردها و نظامیان و مراسم را با کمک نیروهای مسلح خودمان (هوانیروز) برقرار می‌کنیم. از حضرت عالی هم استدعا داریم که بپذیرید و به منزل آیت الله اشراقی تشریف بیاورید تا رژه پیش روی شما از مقابل تراس طبقه دوم منزل ایشان انجام شود. امیر سرتیپ ولی الله فلاحی فرمانده نیروی زمینی ارتش و سرهنگ خلبان اسکندرعمادی فرمانده هوانیروز هم در کنار شما خواهند بود. آن‌گاه ۷ گروهان نمونه یک یگان مسلح و حدود ۱۱۰ فروند

از انواع بالگردهای مختلف هوانیروز از مقابل شما و مردم رژه خواهند رفت.

حضرت امام با دقت به تمام عرایض و طرح ارائه شده بنده گوش دادند و وقتی حرف من تمام شد، بدون آن‌که سؤالی مطرح کنند، با کمی تفکر و تأمل موافقت خود را با انجام این طرح اعلام کردند و فرمودند: «انجام بدهید.»

در آن شرایط و زمان هنوز هیچ سازمانی برای حفاظت گسترده و برقراری امنیت چنین رژه زمینی و هوایی فعال نشده بود.

تعدادی از نیروهای انقلابی ارتش با حکم صادره شیخ محمد منتظری به فرماندهی شهید سید علی اکبر مصطفوی از درجه‌داران گارد جاویدان سابق که مدتی بعد از پیروزی انقلاب به لشکر ۲۱ حمزه سیدالشهدا تغییر نام داد، حفاظت از حضرت امام را بر عهده داشتند. در چنین شرایطی مسئولیت و حساسیت ما در برقراری تأمین و جلوگیری از عوامل دشمن را دوچندان می‌کرد. بر همین اساس مهم‌ترین وظیفه‌ای که به کمیته‌های فرماندهی مرکزی و پایگاه‌های هوانیروز محول شد، مراقبت و دقت و بررسی همه‌جانبه در گزینش نیروهای مختلف برای حضور در اولین رژه گروهان‌های نمونه زمینی و اسکادران‌های پنج نوع بالگرد از پایگاه‌های مختلف



رژه هوایی و پیاده هوانیروز ارتش ۱۹ تیر ۱۳۵۸/ق

کمیته فرماندهی هوانیروز به طور مسلح حضور داشتند، اما در آن ایام که گروه‌های مختلف و مخالف نظام جمهوری اسلامی ایران، مسلح و آزاد بودند، برای اطرافیان امام از جمله فرزند ایشان حاج احمد آقا شرایط مراسم مخاطره‌آمیز بود، به طوری که من نگرانی را در چهره ایشان احساس می‌کردم. کمیته فرماندهی با مشورت تیمسار فلاحی و سرهنگ عمادی مسئولیت رژه را به عهده داشت و همه چیز منظم و طبق برنامه پیش می‌رفت و جای نگرانی نبود.

با ورود حضرت امام، من که در حیاط خانه بودم، از همان‌جا فرمان آغاز رژه را به لیدر (فرمانده پیشرو رژه هوایی و زمینی) ابلاغ کردم. لحظاتی بعد با دستور لیدر صدای غرش ده‌ها بالگرد در آسمان قم طنین‌انداز شد. صدای الله‌اکبر ناظران در فضای اطراف، با طنین صدای بالگردها درهم آمیخت و صحنه‌ای با عظمت و قدرتمند را آمیخته با معنویت و شور انقلابی ایجاد کرد. بالگردها یکی پس از دیگری از جلوی جایگاه حضرت امام رژه رفتند. هم‌زمان با پرواز ده‌ها فروند انواع بالگرد در آسمان، یگان‌های منتخب هوانیروز در میان استقبال و تشویق مردم، به صورت سازمان‌یافته گروهانی یکی پس از دیگری، با نواختن مارش‌های نظامی و انقلابی (دسته موزیک) از مقابل امام و مردم شریف و انقلابی قم و زوار حرم کریمه اهل بیت حضرت معصومه (س) رژه می‌رفتند.

پس از پایان رژه، لیدر (فرمانده اولین بالگرد جلودار رژه هوایی) با ارتباط رادیویی به من گفت رژه هوایی با موفقیت پایان یافت. آیا همه ما خلبانان می‌توانیم به دیدن امام بیاییم؟ من که چنین چیزی را پیش‌بینی نکرده بودم خواسته خلبانان را بلافاصله به عرض امام رساندم، ایشان فرمودند: «خوب است، بیایند، ولی قبل از آن یک دور دیگر هم رژه بروند.» این امر اعتماد کامل امام را به ارتش و نیروهای مسلح نشان می‌داد و به رخ بدخواهان داخلی و استکبار جهانی می‌کشید.

موافقت و دستور امام را به فرمانده رژه اطلاع دادم. همه متعجب دور دور رژه را اجرا و پس از پایان دور دوم، خلبانان، خود را به امام رساندند. در طبقه پایین سالن بزرگی بود که امام آن روز جمعی حدود ۲۰۰ نفر از خلبانان رژه رونده را در آنجا به حضور پذیرفته و مورد تقدیر و محبت قرار دادند و فرمودند: «شما فرزندان من هستید، شما فرزندان ملتید و فکر نکنید من نمی‌دانم شماها چه کارها کرده‌اید. شما انقلابی

طبقه دوم منزل ایت‌الله اشراقی آمدند.

این محل در جاده کمربندی قدیم قم واقع شده بود. از جاده قدیم اصفهان که وارد جاده کمربندی قم می‌شدیم، بعد از طی حدود ۳۰۰ متر به منزل ایشان می‌رسیدیم.

خانه‌ای نسبتاً وسیع و دارای بالکنی حدود شش مترمربعی بود که پیش‌بینی کردیم که حضرت امام در هنگام رژه، در آنجا حضور داشته باشند تا واحدهای هوانیروز از جاده کمربندی که حدود ۱۲ متر عرض داشت و بالکن بر آن مشرف بود، از مقابل امام رژه بروند. بالگردهایی هم که قرار بود در رژه هوایی شرکت داشته باشند، از شب قبل در اتوبان تهران قم که هنوز افتتاح نشده بود، مستقر شدند. مسئولیت‌های هر یک از فرماندهان رژه دقیقاً مشخص و بنده نظارت بر امنیت و تأمین منطقه و ارتباط رژه و جایگاه امام را بر عهده داشتیم.

بالگردهایی هم که قرار بود در رژه هوایی شرکت داشته باشند، از شب قبل در اتوبان تهران، قم که هنوز افتتاح نشده بود، مستقر شدند.

✽ سخنرانی خلبان کریم عابدی در محضر امام خمینی (ع) قبل از آغاز رژه تاریخی

قبل از سخنرانی حضرت امام، در موقعیتی ایجاد شده مجری (گزارشگر مراسم) از بنده دعوت کرد تا صحبتی داشته باشم، من در سخنانی مهم‌ترین نکته در آن شرایط را ضرورت وحدت کلمه بیان کردم و گفتم: «تمام برادران عزیز ما با تمام وجودشان معتقد هستند که ما باید دست‌به‌دست هم بدهیم تا با وحدت کلمه، جمهوری اسلامی بر مملکت ما حکم فرما شود، قانون اساسی تثبیت شود و ما آن هنگام به نتایج و ثمره‌های انقلاب اسلامی عزیزمان نائل گردیم.»

قبل از آمدن امام به روی بالکن، نگران بودم که ایشان به هر دلیلی نیایند. چون امنیت به طور کامل برقرار نبود، کمتر کسی باور می‌کرد که توانسته باشیم موافقت امام را برای این رژه به دست آورده باشیم. به همان خاطر تا لحظه‌ای که امام وارد بالکن نشدند، کسی باور نمی‌کرد که حضرت امام در مراسم حضور پیدا کنند. همه فکر می‌کردند رژه با حضور شهید فلاحی و سرهنگ عمادی برگزار خواهد شد. لحظه‌ای که حضرت امام وارد بالکن شدند، همه متعجب گشته و بنده سجده شکر به جای آوردم.

البته با وجود آن‌که در لابه‌لای جمعیت، نیروهای

هواپیمایی نیروی زمینی ارتش سراسر کشور، پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران بود.

البته در آن شرایط زمانی و مکانی کار سختی بود. ولی با توکل به خداوند سبحان و عنایات خاصه مولود نیمه شعبان قلب عالم امکان "آقا امام زمان (عج)" با اعتماد به نفس اقدام می‌کردیم و نگران نبودیم.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و در همان ماه‌های ابتدایی که حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی هنوز به جماران نقل مکان نکرده و در قم حضور داشتند، یگان‌های مختلف نظامی از ارتش به صورت خودجوش به قم عزیمت می‌کردند و در مقابل بیت امام خمینی (ره) در قم، رژه برگزار می‌کردند و همبستگی و حمایت خود را انقلاب اعلام می‌داشتند. یکی از این رژه‌ها که آنچنان

ارتش باید نگهبان یک ملت باشد و نگهبان کشور باشد؛ و سایر قوای انتظامی هم همین طور. باید طوری عمل بکنند که ملت را برادر خود بدانند، و ملت هم آنها را برادر خود. آنها پشتیبان ملت باشند، ملت پشتیبان آنها. اگر یک مملکتی دولت و ملتش، ارتش و ملت، قوای انتظامی و ملت از هم شدند، با هم شدند و هر دو احساس کردند که باید خدمت به هم بکنند، یک همچو مملکتی و کشوری شکست نخواهد خورد.

در تاریخ انقلاب اسلامی به آن پرداخته نشده است، رژه گسترده هوایی و پیاده هوانیروز ارتش است که در نخستین نیمه شعبان پس از پیروزی انقلاب اسلامی در نوزدهم تیرماه ۱۳۵۸ انجام شده است.

با در نظر گرفتن همه جوانب و شرایط، سرانجام ساعت ۹ صبح نیمه شعبان فرارسید. امام خمینی (ره) با همراهی سرتیپ فلاحی (فرمانده نیروی زمینی) و سرهنگ عمادی (فرمانده هوانیروز) بر روی بالکن

موافقت و دستور امام را به فرمانده رژه اطلاع دادم. همه متعجب دور دوم رژه را اجرا و پس از پایان دور دوم، خلبانان، خود را به امام رساندند. در طبقه پایین سالن بزرگی بود که امام آن روز جمعی حدود ۲۰۰ نفر از خلبانان رژه رونده را در آنجا به حضور پذیرفته و مورد تفقد و محبت قرار دادند و فرمودند: «شما فرزندان من هستید، شما فرزندان ملتید و فکر نکنید من نمی دانم شماها چه کارها کرده اید. شما انقلابی هستید».



بدهد، اینکه به او محول شده است، آن را خوب انجام بدهد. اگر همه قشرهای مملکت به این فکر باشند که الآن مملکت اسلامی است و باید همان طوری که دستور اسلام است عمل بکنند. کم کاری در کاری که باید کار بکنند نداشته باشند، انحراف نباشد در کار، با صداقت، با امانت، با توجه به خدا، عمل بکنند. شما ملاحظه کردید که در این انقلاب شما همه قلوبتان برگشت به طرف ملت. و خدای تبارک و تعالی این قلبها را برگرداند. و الا یک ارتشی که در طرف دیگری بود، باید به حسب آن وضعی که ارتش دارد، باید برخلاف مسیر مقابل خودش باشد. لکن شما ملاحظه کردید که دلها پتان برگشت به این طرف؛ و اسباب این شد که گروه‌ها [ی] مختلف پیوستند به ملت و با ملت هم قدم شدند، هم صدا شدند؛ و این موجب پیروزی ملت شد. ملتی که هیچ نداشت؛ و آن طرف همه چیز داشت. این اراده خدا بود که ما را پیروز کرد. و ما باید طوری عمل کنیم که این عنایت الهی محفوظ بماند برای ما، امانت داشته باشیم، توجه به خدا داشته باشیم، برای ملت خدمتگزار باشیم، همه مان وضعمان تغییر بکند با وضعی که رژیمهای طاغوتی دارند. بنای ما بر این باشد که به مملکت مان خدمت بکنیم؛ به ملت خدمت بکنیم.

ارتش باید نگهبان یک ملت باشد و نگهبان کشور باشد؛ و سایر قوای انتظامی هم همین طور. باید طوری عمل بکنند که ملت را برادر خود بدانند، و ملت هم آنها را برادر خود. آنها پشتیبان ملت باشند، ملت پشتیبان آنها. اگر یک مملکتی دولت و ملتش، ارتش و ملت، قوای انتظامی و ملت از هم شدند، با هم شدند و هر دو احساس کردند که باید خدمت به هم بکنند، یک همچو مملکتی و کشوری شکست نخواهد خورد.

عمده شکست‌هایی که کشورها می‌خورند برای پوسیدگی است که از باطن خودشان پیدا می‌شود. ارتششان از آنها جدا می‌شود؛ ملت پشت به آنها می‌کند. همین پیروزی که شما مشاهده کردید در ایران، دیدید که ملت پشت کرده بود به دستگاه و فریاد می‌کرد «نمی خواهیم». ارتش هم از همین ملت بودند، ژاندارمری هم از همین ملت بودند، اینها برادر بودند، می‌دیدند که نمی‌شود مخالفت کرد؛ نمی‌شود تا آخر سرکوبی کرد ملت را، این است که پیوستند به ملت. خرابی‌ها مال این است که یک مملکتی قوای انتظامی‌اش را جدا کنند از ملت؛ ارتشش از ملت جدا باشد؛ به طوری که ملت وقتی که ارتش را ببیند از آن فرار کند؛ ارتش هم در ذهنش این باشد که باید سرکوبی کند ملت را! ژاندارمری‌اش هم همین طور. شهربانی‌اش هم همین طور. اداراتش هم همین طور. وقتی بنا شد که یک کشوری اینطور حالش شد که ملت علی حده شدند و دولت با همه بساطش هم علی حده، این دولت پشتیبان ندارد. ملت باید پشتیبان دولتها باشد. دولتی که پشتیبان ندارد شکست خواهد خورد. همه دولت‌هایی که در خارج شکست می‌خورند - و مال خودمان هم دیدیم که رژیم سلطنت اصلاً به هم خورد - برای همین بود که تفاهم مابین ملت و رژیم نبود. اگر ملت با رژیم تفاهم داشتند، این مسائل پیش نمی‌آمد؛ اصلاً الآن شما مشغول کار خودتان بودید؛ ما هم مشغول کار خودمان، این مسائل روی همین زمینه پیش آمد که دولت‌ها در مقابل ملت می‌ایستادند و جبهه می‌گرفتند، ملت هم در مقابل دولت همین طور بود، وقتی اینطور شد، نمی‌تواند دوام داشته باشد. ممکن است سرنیزه تا یک مدتی باشد، اما دوام نمی‌تواند داشته باشد. اما اگر ملت و دولت هر دو با هم باشند، دوست باشند، اینها خودشان را خدمتگزار آنها بدانند، آنها خودشان را پشتیبان اینها بدانند، هر دو به هم خدمت بخواهند

هستید».

بخشی از سخنرانی امام خمینی (ره) در جمع افسران و درجه داران هوانیروز با عنوان تفاهم ارتش و ملت که فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

من از شما جوان‌های نیرومند مؤمن تشکر می‌کنم که آمده اید و از نزدیک با من ملاقات، و حضور خودتان را در همه مشکلاتی که مملکت ما الآن دارد اعلام کردید.

می‌دانید که امروز مملکت آشفتگی زیاد دارد. اینها یک مملکت آشفته‌ای درست کردند، و به جا گذاشتند و رفتند. و الآن شما وارث یک مملکت خراب شده تقریباً هستید. و همه ما باید کوشش کنیم که حالا - که سد عظیم را شکستیم و پشت سد، اینقدر خرابی داریم می‌بینیم - کوشش کنیم در ساختن این مملکت. و کوشش به این است که هر گروهی در هر محلی که هستند در همان محل خوب عمل کنند. معنایش این نیست که شما که در یک محل خاصی خدمت می‌کنید کوششتان این باشد که در جای دیگری یک خدمتی بکنید. کوشش برای ساختن این است که هر جمعیتی آن کار خودش را خوب انجام

را از لشکر امام زمان - سلام الله علیه - قرار بدهد. پس از دیدار خلبانان و پرسنل هوانیروز با امام، مردم شعار می‌دادند: «درو بر ارتش انقلابی» یک هفته بعد از رژه نیمه شعبان، آیت الله اشراقی جهت تقدیر و تشکر از خلبانان، کارکنان هوانیروز و به خصوص قدردانی از فرماندهان و طراح رژه هوایی، از سوی امام خمینی (ره) به اصفهان آمدند. ایشان در چهار پایگاه پشتیبانی عمومی، مسجد سلیمان، کرمان و مرکز آموزش حضور یافتند و با کارکنان دیدار کردند.

کارکنان هم در پایان، در رمپ پروازی شنوک، عکسی به یادگار با ایشان گرفتند. آیت الله اشراقی در رمپ پرواز یک بار دیگر تقدیر امام را از مبتکر و طراح این رژه هوایی به اطلاع کارکنان رساندند و گفتند: «تأثیرات داخلی و جهانی این رژه در روز نیمه شعبان (که روز هوانیروز نام گرفت) بسیار مهم بود.

هلیکوپترها آمدند و به زیبایی از مقابل رد شدند. همه فکر می‌کردند عملیات تمام شده است. بعد از اتمام پرواز، امام فرمودند: «آیا امکان دارد یک بار دیگر انجام شود؟» این درخواست، شرایط را خطرناک‌تر کرد، زیرا باید یک پرواز فورمیشن ۴۰ فروندی دیگر انجام می‌شد. از پایین اعلام کردیم که «بله، امکان‌پذیر است»، و هلیکوپترها برای دورزدن آماده شدند. این کار حدود ۲۰ دقیقه تا نیم ساعت طول کشید. دوباره پرواز انجام شد و به خوبی پیش رفت.

این عملیات در روز میلاد حضرت صاحب‌الزمان (عج) انجام شد و برکت حضور ایشان نیز مشهود بود. به طور معمول، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن، زمانی که تعداد زیادی هواپیما یا هلیکوپتر برای رژه آماده می‌شدند، معمولاً حوادثی رخ می‌داد. به عنوان مثال، در رژه‌هایی مانند ۲۱ آذر یا ۳۱ فروردین، معمولاً سانحه‌هایی از نیروهای هوایی گزارش می‌شد. اما این عملیات بدون هیچ حادثه‌ای به پایان رسید و اولین رژه رسمی و جدی نظامی در حضور امام بود.

بعدها، بسیاری از افراد از این رژه و حضورشان بهره بردند و خاطراتی به یادماندنی برای همگان ثبت شد. یکی از نکات جالب این رژه، این بود که برخی می‌گفتند هزار هلیکوپتر در آن حضور داشتند. در حالی که تعداد دقیق ۴۰ فروند بود؛ یک فروند به عنوان لیدر و یک فروند دیگر برای نظارت هوایی.

نداشتند - چه ابرقدرت‌ها و چه قدرت‌هایی که با این ممالک ما تماس داشتند، همه کوشش کردند که محمدرضا بماند، همه کوشش شان این بود که بماند - اگر «همه» نگوئیم، یک اکثریتی که یکی - دو تا از آن می‌شود گفت مستثنا بود، که آن هم کاری نداشت - در عین حال چون ملت یک مطلبی را نمی‌خواست، نشد. وقتی ملت نخواست، قوای انتظامی هم وفادار دیگر نمی‌توانند باشند به یک نفر.

نمی‌شود که قوای انتظامی، که از همین مردم است، پسرش توی این مردم است، برادرش توی این مردم است، عیالش در این مردم است، برای خاطر یک نفر از همه چیز خودش دست بردارد. برای چی؟ یک وقت این است که خدا و اسلام است، انسان می‌تواند از خودش بگذرد برای خاطر اسلام، برای خاطر خدا، برای خاطر عقیده. یکوقت این حرف‌ها نیست. یک رژیمی است که طاغوتی است. معنا ندارد که انسان برای خاطر یک نفر دیگر از خودش بگذرد. از این جهت، چون پشتیبان نداشت این، وقتی که ملت با دست خالی فشار آورد، شماها هم به او پیوستید، همه قوای انتظامی رو آوردند به این طرف، و او هم وقتی دید که از باطن پوسیده است مسئله، نتوانست کاری بکند، دیگران هم نتوانستند. کوشش کنید که قوای شما با ملت یکی باشد، با ملت تفاهم داشته باشید. ان شاء الله خداوند همه شما را حفظ کند؛ و همه شما

پس از دیدار خلبانان و پرسنل هوانیروز با امام، مردم شعار می‌دادند: «درو بر ارتش انقلابی». یک هفته بعد از رژه نیمه شعبان، آیت الله اشراقی جهت تقدیر و تشکر از خلبانان، کارکنان هوانیروز و به خصوص قدردانی از فرماندهان و طراح رژه هوایی، از سوی امام خمینی (ره) به اصفهان آمدند.

بکنند، یک همچو ملت و دولتی هیچ وقت شکست نخواهد خورد. تا اینطور هستید که با ملت هستید، تا اینطور هستید که توجه به خدا داشته باشید، شکست برایتان نیست.

بپرهیزید از اینکه از ملت جدا بشوید؛ شما را بخواهند جدا بکنند. ملت هم باید بپرهیزد از اینکه از شما جدا باشد. وقتی این دو قدرت همراه هم شدند، هیچ قدرتی نمی‌تواند اینها را شکست بدهد.

همه قدرت‌های خارجی، همه قدرت‌ها تقریباً، یعنی این‌هایی که تماس داشتند - خوب بعضی تماسی





یادداشت سرتیپ دوم خلبان هوشنگ یاری، جانشین اسبق هوانیروز

هوانیروز بر بلندای افتخار

درآمد

بررسی ابعاد نظامی، سیاسی، حقوقی جنگ تحمیلی این رویداد، جهت بهره‌برداری نسل‌های آینده و پاسخ برخی از سوالات همچنان ادامه دارد. جنگی که به دلایلی نظیر طولانی‌ترین و پرهزینه‌ترین درگیری نظامی در منطقه خاورمیانه و از طرفی نهایی و امضا نشدن پیمان صلح و بسیاری مسائل دیگر سبب شده تا علت، نحوه و نتایج آن تا سال‌های آینده همچنان مورد بحث و بررسی قرار گیرد.



برخی از تحلیلگران نظامی آغاز جنگ را بلافاصله پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ذکر می‌کنند؛ زیرا با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی می‌بینیم عناصر ضدانقلاب و وابسته به رژیم گذشته در برابر آن مقاومت می‌کنند و در برخی از شهرها و مناطق مخصوصاً در کردستان، مقابل نظام نوپای اسلامی دست به اقدامات سازمان‌یافته و مسلحانه می‌زنند. ارتش هم به لحاظ خروج کارشناسان نظامی بیگانه، فرار و اعدام تعدادی از فرماندهان نظامی، کاهش نیروهای ارتش، کاهش مدت سربازی و شعار انحلال ارتش از سوی گروهک‌های مخالف و ضد انقلاب در وضعیت مطلوبی قرار ندارد.

با این وجود و با تمامی شرایط و اوضاع موجود، می‌بینیم در اوایل اسفندماه ۵۷ یعنی به فاصله فقط ۱۰ روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتش خود را باز یافته، در کردستان حضور فعال پیدا می‌کند. به جرأت می‌توان گفت از جمله واحدها و یکان‌هایی که در خلال انقلاب کمتر دچار ناامیلات شد و دست نخورده و سالم باقی ماند، هوانیروز بود. در روز ۲۸ اسفندماه ۱۳۵۷ زمانی که عوامل ضدانقلاب راه‌های ورودی و خروجی شهر سنندج را بسته و تحت کنترل خود قرار داده و هجوم به پادگان لشکر ۲۸ سنندج را آغاز و از ارتفاعات اطراف با خمپاره به پادگان شلیک و عملاً جنگ مسلحانه را شروع کرده بودند، این هوانیروز بود که با توجه به مسدود شدن راه‌های زمینی با بالگردهای ۲۱۴، شنوک و کبری نیروهای رزمنده اسلام را به پایگاه سنندج هلی برن و با ایجاد یک پل هوایی بین کرمانشاه و سنندج علاوه بر هلی برن نیروها، آمادهای ده گانه را ترابری کرد و باعث شکست و فراری دادن ضدانقلاب از اطراف سنندج شد. در پاکسازی محور بانه- سردشت که حدود ۴۰ روز به طول انجامید، این بالگردهای ۲۱۴ هوانیروز بودند که تمام نیازمندی‌های نیروهای رزمنده زمینی ارتش و نیروهای مردمی را تأمین و مجروحان را به بیمارستان‌ها انتقال می‌دادند.

امیر سرلشکر حسین حسینی سعدی که از گنجینه‌های ارزشمند و تاریخ زنده دفاع مقدس

است، در خلال گفت‌وگویی می‌گوید: «مگر در کردستان در آن شرایط کسی می‌توانست از طریق زمین از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود؟ به وسیله همین بالگردهای هوانیروز انجام می‌شد. همه

جابه‌جایی‌ها بر عهده هوانیروز بود و سرانجام توانستند امنیت را در کردستان برقرار کنند و در ابتدای جنگ و از آنجا که انسجام نیروها شکل نگرفته بود، این هوانیروز بود که یک تنه به واحدهای عراقی هجوم می‌برد.»^۱

سطر آخر سخنان امیر حسینی سعدی راهنمای ما برای ورود به آغاز فعالیت هوانیروز در دوران دفاع مقدس است.

فعالیت‌های هوانیروز از پیروزی انقلاب اسلامی تا آغاز جنگ مخصوصاً در ناحیه شمال غرب کشور تجربه و دانش کافی برای مسئولان، خلبانان و مهندسان فنی را به همراه داشت. نکته قابل ذکر این است که در این مدت نیروهای هوانیروز با بمباران‌های شدید هوایی و سلاح‌های ضدبالگرد یا مواجه نبودند یا اینکه حداکثر از راه زمین به آنها شلیک می‌شد ولی با شروع جنگ تحمیلی به یکباره در ساعت ۱۴:۳۰ روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ تعداد پنج تا شش فروند هواپیمای عراقی از سه ناحیه در ارتفاع بسیار پایین به شهر کرمانشاه حمله و پایگاه هوانیروز کرمانشاه را مورد هدف قرار می‌دهند که با الطاف الهی بمب‌های فروریخته شده در فرودگاه صدمات چندانی به تاسیسات وارد

امیر سرلشکر حسین حسینی سعدی که از گنجینه‌های ارزشمند و تاریخ زنده دفاع مقدس است، در خلال گفت‌وگویی می‌گوید: «مگر در کردستان در آن شرایط کسی می‌توانست از طریق زمین از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود؟ به وسیله همین بالگردهای هوانیروز انجام می‌شد. همه جابه‌جایی‌ها بر عهده هوانیروز بود و سرانجام توانستند امنیت را در کردستان برقرار کنند و در ابتدای جنگ و از آنجا که انسجام نیروها شکل نگرفته بود، این هوانیروز بود که یک تنه به واحدهای عراقی هجوم می‌برد.»

کارکنان خلبان و فنی هوانیروز از همان ابتدای جنگ است، هرچند برخی از تحلیل‌گران اعتقاد دارند مأموریت هوانیروز در پشتیبانی از نیروهای رزمنده زمینی است اما به تنأوب می‌بینیم که با توجه به شرایط هوانیروز قادر است به تنهایی نیز در نابودی دشمن، عملیات جنگی مجزا و مخصوص به خود را داشته باشد.

بروز و ظهور خلاقیت و نبوغ نظامی به همراه شجاعت و خود باوری که در اکثر هوانیروزی‌ها در دوران دفاع مقدس به‌وجود آمده بود، باعث شد تیم‌هایی تحت عنوان «بکاو و بکش» که از زمان شهید کشوری در منطقه ایلام ابداع شده بود، تشکیل و با گشتن و پیدا کردن دشمن و از بین بردن آن سهمی بسزا در دفاع مقدس را بر عهده بگیرند. به گفته اغلب مسئولان و دست‌اندرکاران جنگ، عملکرد هوانیروز در دوران هشت سال دفاع مقدس، قابل توجه و تأثیرگذار بوده و در تمامی عملیات‌هایی که ارتش- سپاه پاسداران و یا عملیات‌هایی که به صورت مشترک انجام شده هوانیروز حضور مؤثر داشته است.

تحرك صدرصد بالگردها، عكس العمل سریع و همچنین تجربه، خود باوری، ایمان و رشادت کارکنان خلبان و فنی هوانیروز نقش تعیین‌کننده

بروز و ظهور خلاقیت و نبوغ نظامی به همراه شجاعت و خود باوری که در اکثر هوانیروزی‌ها در دوران دفاع مقدس به‌وجود آمده بود، باعث شد تیم‌هایی تحت عنوان «بکاو و بکش» که از زمان شهید کشوری در منطقه ایلام ابداع شده بود، تشکیل و با گشتن و پیدا کردن دشمن و از بین بردن آن سهمی بسزا در دفاع مقدس را بر عهده بگیرند. به گفته اغلب مسئولان و دست‌اندرکاران جنگ، عملکرد هوانیروز در دوران هشت سال دفاع مقدس، قابل توجه و تأثیرگذار بوده و در تمامی عملیات‌هایی که ارتش- سپاه پاسداران و یا عملیات‌هایی که به صورت مشترک انجام شده هوانیروز حضور مؤثر داشته است.

نیابرد ولی باند فرودگاه از سه نقطه آسیب دید. خلبانان و کارکنان فنی که تا اندازه ای متحیر و سردرگم شده بودند و اکثراً با توجه به ساعت بعد از خدمت در منازل خود به‌سر می‌بردند، براساس آموزش‌هایی که از قبل دیده بودند، در اولین اقدام بالگردها را با شجاعت و دلسوزی از پایگاه خارج و به مناطق امن انتقال دادند.

پایگاه هوانیروز کرمانشاه در کمتر از یک روز، اقدام به آماده‌سازی بالگردهای ضدتانک و سایر ملزومات کرد و از سمت غرب، در پادگان ابوذر در سرپل ذهاب مستقر و با رشادت تمامی خلبانان از جمله شهید شیروی، شهید کشوری، شهید شمشادیان و ... صبح روز دوم مهر ماه تیم‌های آتش بالگردهای هوانیروز شکار تانک‌های عراقی را آغاز کردند و با ایجاد ترس در دل دشمن، موجب تقویت روحیه جنگ آوری نیروهای خودی شدند.

در مجموع عملکرد بسیار خوب و چشمگیر هوانیروز طوری بود که موتور بالگردها لحظه‌ای خاموش نمی‌شد. سوخت و مهمات‌گیری در حالی صورت می‌گرفت که خلبانان پشت فرامین، آماده پرواز بودند و این کار باعث شده بود که حضور بالگردهای کبری و حملاتشان لحظه‌ای در منطقه قطع نشود. با این روش عراقی‌ها فکر می‌کردند هوانیروز بیش از ده‌ها فروند بالگرد در منطقه دارد؛ در حالی که حدود ۲۰ نفر و سه فروند بالگرد کبری تنها نیروی جنگنده موجود در آنجا بود.

در سمت جنوب نیز هوانیروز بلافاصله در منطقه حضور یافته، علاوه بر هلی برن دانشجویان دانشگاه افسری به منطقه دشت آزادگان، بالگردهای کبری به سرپرستی شهید وطن‌پور وارد عمل شدند. در آن زمان بالگردها مسئولان نظامی و از جمله امیر سرلشکر حسین حسینی سعدی را به منطقه و شهر حمیدیه ترابری کردند. در اینجا بود که بالگرد شهید وطن‌پور که خود را برای شکار تانک‌ها آماده می‌کرد، به علت اصابت به کابل‌های برق دچار سانحه شد.

موارد یادشده، بیانگر فعالیت‌ها و از جان گذشتگی



و تعمیر بالگرد و تقدیم شهدای گرانقدر و گران بهایی همانند شهیدان کشوری، شایرودی، وطن‌پور، آسیایی، شمشادیان، سهیلیان و... و آزاده‌های سرافراز و جانبازان عزیز و گرامی نشان داد که از کارایی و اثرگذاری قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده و همواره پا در رکاب مقام عظمای ولایت و سلسله مراتب معزز و دلسوز ارتش جمهوری ایران آماده اجرای ماموریت در اقصی نقاط کشور پهناور ایران اسلامی است.

منابع:

۱. شاه‌محمدی، حجت، هوانیروز در غرب، نشر آجا ۱۳۸۹.
۲. سلطانی، مرتضی، هوانیروز و حماسه بزرگ خیبر، انتشارات سوره سبز ۱۳۸۹.
۳. شناسایی و کاربرد هوانیروز، معاونت عملیات و اطلاعات هوانیروز.
۴. ویژه‌نامه سی امین سالگرد آغاز دفاع مقدس، ماه نامه صف، مهرماه ۱۳۸۹.

۱۹ هزار و ۴۰۰ نفر را که تعداد کم نظیری است، در جزایر مجنون هلی‌برن کنند.

انجام هلی‌برن شبانه در این عملیات از نقش‌های ویژه هوانیروز بود که توسط خلبانان شجاع، جسور و پا در رکاب برای اولین بار با موفقیت صورت پذیرفت. هلی‌برن شبانه نیروهای قرارگاه نجف در شب اول عملیات توسط خلبانان شنوک و ۲۱۴ از منطقه عمومی جعفر تا محل‌های از پیش تعیین شده در جزایر مجنون و محوره‌های العزیز و القرنه و قطع جاده العماره و بصره از نظر پروازی اهمیت خاص و فراوانی دارد.

هوانیروز با شرکت در تمامی عملیات‌های مختلف و مهم از قبیل عملیات پدافندی قصر شیرین، عملیات بازی دراز، ثامن‌الانمه، طریق القدس، تنگ چزابه، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجرها، کربلاها، نصرها و... تا عملیات مرصاد گرفته و صدها ماموریت دیگر که خارج از قوانین و اصول جنگ کلاسیک بوده و با بیش از ۴۰۰ هزار ساعت پرواز عملیاتی و میلیون‌ها ساعت کار نگهداری

در ماموریت‌های پشتیبانی آتش، هلی‌برن، تخلیه مجروح، شناسایی و کسب اطلاعات و آماد رسانی‌های مختلف داشته است. هوانیروز به همراه تمامی نیروهای رزمنده علاوه بر کند کردن پیشروی دشمن در ابتدای جنگ و تثبیت آنها در مواضع دفاعی نقش عمده و انکارناپذیری در عملیات‌های بعدی که به صورت آفندی و پدافندی صورت پذیرفته ایفا کرده که به مواردی از آنها به اجمال اشاره می‌کنیم.

عملیات خیبر: هوانیروز با ۹۸ فروند از انواع بالگردها که ۳۲ فروند آن از نوع کبری بودند قرارگاه‌های مهم کربلا و نجف را پشتیبانی عملیاتی کرده، به دلیل انجام عملیات در شب و کمبود امکاناتی از قبیل برج مراقبت و تجهیزات ناوبری شبانه جهت انجام پروازهای راهکنشی [تاکتیکی] و جنگی، اهمیت خاصی پیدا کرد. پاتک‌های مداوم دشمن ایجاب می‌کرد که بالگردهای کبری به صورت مستمر، عملیات را پشتیبانی کنند و برای ایفای نقش هلی‌برن در عملیات خیبر با استفاده از ۴۴ فروند بالگرد ۲۱۴، ۱۲ فروند بالگرد شنوک،





قاب ها و اسناد افتخار نگاهی به مجموعه تصاویر لوح ها و مدارک خلبان شهید یحیی شمشادیان

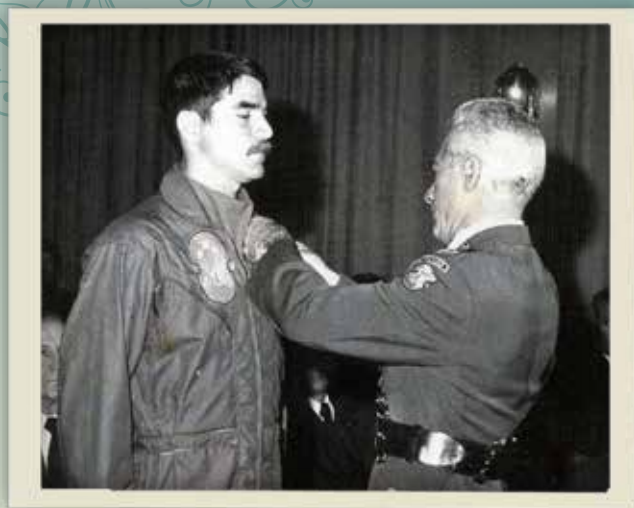


«گواهی خلبانی هلیکوپتر کبرا»

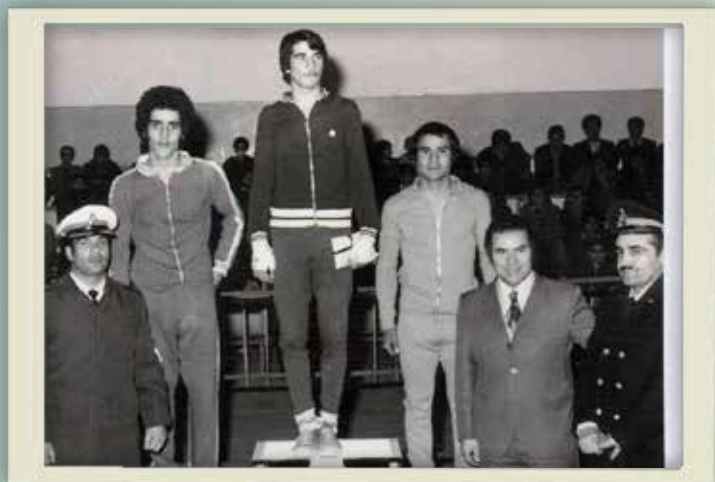


«گواهی خلبانی هلیکوپتر کبرا»





« یحیی شمشادیان در حال دریافت درجه نظامی



« مسابقات بوکس قهرمانی استان کرمانشاه نفر اول شهید یحیی شمشادیان نفر سوم شهید آیت شعبانی

خلبان شهید:
یحیی شمشادیان

درجۀ: سرلشکر

رستگ: خلیان

نام: یحیی

لقب: شمشادیان

تاریخ تولد: ۱۳۲۲

محل تولد: قصر شیرین

تاریخ استخدا: ۱۳۵۲

مکان عسده: هواییوز کرمانشاه

مکان خدمتی: گردان تک

نوع تسفمی: خلیان هلیکوپتر ۲۰۹

علت شهادت: عملیات مسلم بن عقیل

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۱۵

محل شهادت: سومار

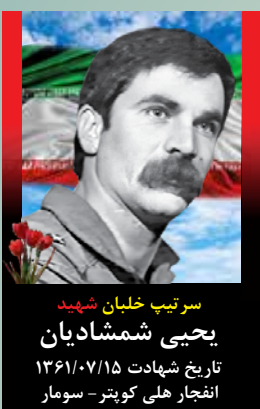
محل دفن: کرمانشاه



« تشییع پیکر شهید هفدهم مهر ماه ۱۳۶۱

خلبانان شهید پایگاه هوانیروز کرمانشاه





سرتیپ خلیان شهید
یحیی شمشادیان
تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۰۷/۱۵
انفجار هلی کوپتر - سومار



سرتیپ خلیان شهید
علی اکبر قربان شیرودی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۲/۰۸
منطقه عملیاتی - سرپل ذهاب



سرلشکر خلیان شهید
احمد کشوری
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۹/۱۵
منطقه عملیاتی میمک



سرلشکر خلیان شهید
حمیدرضا سهیلیان
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۷
اصابت گلوله - سرپل ذهاب



سرگرد خلیان شهید
مهدی امیری
تاریخ شهادت ۱۳۸۵/۱۲/۰۴
درگیری با ضد انقلاب - غرب



سرتیپ خلیان شهید
سعدالله داورزاده
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۷/۲۱
اصابت گلوله - سرپل ذهاب



سرهنگ خلیان شهید
رضا نژادرضائی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۸/۰۴
منطقه عملیاتی - سرپل ذهاب



سرتیپ خلیان شهید
حسن ستاری
تاریخ شهادت ۱۳۶۲/۰۳/۲۲
سانحه هوایی - غرب



سرهنگ خلیان شهید
جعفر شکری
تاریخ شهادت ۱۳۸۶/۰۷/۲۶
سانحه هوایی - کرمانشاه



سرتیپ خلیان شهید
حسین فرزانه وردوم
تاریخ شهادت ۱۳۶۷/۰۴/۳۱
عملیات مرصاد



سرتیپ خلیان شهید
حمید کاویانی
تاریخ شهادت ۱۳۶۶/۱۱/۱۵
اصابت گلوله - منطقه غرب



سرتیپ خلیان شهید
احمد پیشگاه هادیان
تاریخ شهادت ۱۳۶۶/۱۱/۱۵
اصابت گلوله - منطقه غرب



سرتیپ خلیان شهید
پرویز خلیلیان تیلیمی
تاریخ شهادت ۱۳۶۳/۰۷/۲۴
اصابت موشک - غرب



سرهنگ خلیان شهید
اسحاق برمکی
تاریخ شهادت ۱۳۷۳/۰۶/۱۳
سانحه هوایی - کرند غرب



سرهنگ ۲ خلیان شهید
شمس اله قدمی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۸/۰۴
منطقه عملیاتی - سرپل ذهاب



سرتیپ خلیان شهید
رسول جمشیدی
تاریخ شهادت ۱۳۶۰/۰۸/۰۹
اصابت گلوله در سومار



سرتیپ خلیان شهید
ابوالحسن اسمعیلی
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۰۲/۰۷
درگیری با ضد انقلاب - سنندج



سرتیپ خلیان شهید
سید مرتضی احمدیان داودی
تاریخ شهادت ۱۳۵۸/۱۱/۲۶
امداد سیل زدگان - جنوب



سرتیپ خلیان شهید
بهزاد محرم نژاد
تاریخ شهادت ۱۳۵۹/۱۲/۱۹
اصابت گلوله سنندج



سرهنگ شهید
بیژن قزوینه
تاریخ شهادت ۱۳۶۱/۱۰/۲۰
اصابت گلوله - سنندج



ققنوس بیسٹون

حماسہ شہید سر لشکر خلبان یحیی شمشادیان

محمد عبیدی - مہرداد رضایی فر

ققنوس بیسٹون

محمد عبیدی - مہرداد رضایی فر

